

سید حسن الطحی

چاپ چہلم

# سروازِ روح



# پرواز روح

نوشته :

سید حسن ابطحی

نام:..... پرواز روح

مؤلف:..... سید حسن ابطحی

ناشر:..... نشر بطحا

نوبت چاپ:..... چہلم

شمارگان:..... ۵۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات:..... ۲۵۲

تاریخ انتشار:..... ۱۳۸۴

چاپ:..... افق

شابک: ۹۶۴ - ۵۹۷۰ - ۰۵ - ۹ - 9 - 05 - 5970 - 964 ISBN:

مرکز پخش:

قیمت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

ووصلني الله على سيدنا محمد وآله وأجمعين

سما الإكلام المبين إلى محمد وآله المنين المنين

## «مقدمهٔ چاپ سی ام»

چاپ «سی ام» این کتاب را با نامهٔ دانشمند و نویسندهٔ مسیحی آقای «ویلیام – ویلیامز» (William B. Williams) آغاز می‌کنیم. این نویسندهٔ معروف و صاحب کتاب «آیندهٔ بهتر دربارهٔ فلسفهٔ زندگی در قرن بیست و یکم» (FUTURE PERFECT in the zist Century) پس از آنکه ترجمهٔ کتاب «پرواز روح» را به انگلیسی<sup>(۱)</sup> مطالعه کرده دربارهٔ این کتاب چنین می‌گوید:

آرزو می‌کنم که کتاب «پرواز روح» در ایجاد صلح و دوستی و تفاهم میان مردم تمام جهان مؤثر واقع شود.

سپس می‌گوید: تا آنجا که مضمون کتاب در حیطهٔ

---

۱ – کتاب «پرواز روح» به زبانهای مختلف به چاپ رسیده که منجمله به زبانهای عربی، اردو، انگلیسی و غیره می‌باشد.

درک من بود من آن را از چند جنبه مختلف جالب احساس نمودم. (۱)

و دربارهٔ مرحوم حاج ملا آقا جان می‌گوید:

آنچه در زندگی حاج ملا آقا جان دارای اهمیت است این است که او بی‌شک به عنوان نمونهٔ یک فرد تشیع‌گرا مطرح می‌شود. او عمر خود را وقف در زیارت حررها و اماکن مقدسه، بحث و گفتگو در مورد عقائد مذهبی شیعه، تدریس و سخنرانی در خصوص معتقدات مذهبی و پایه تفکرات شیعی و در مجموع اجتناب از یک زندگی عامی و غیر روحانی نموده است.

نکته اینجا است که اگر کسی معتقد به این اصل باشد که مذهب مسلمان (شیعه) یک مذهب واقعی و حقیقی برتری است قطعاً زندگی حاج ملا آقا جان یک نمونهٔ درخشان است که هر فردی باید سعی در تبعیت از آن را داشته باشد. اما برای اکثریت مردم غرب که حتی اصول و معتقدات مذهب شیعه را هم نمی‌دانند، فقط باور می‌کنند که آن یک مذهب واقعی و درست است. و حاج ملا آقا جان هم فقط به عنوان انسان بسیار خوبی مطرح

---

1. I also hope that the book, "The Soul's Ascension" helps create friendship, peace, and understanding among the peoples of the Earth. As far as the content of the book is concerned, it was very interesting for me on several levels.



خواهد شد که صادقانه می‌زیسته و فردی وظیفه‌شناس در خصوص اعتقادات و باورهای مذهبی خود بوده است.<sup>(۱)</sup>

این نامه یکی از صدها نامه‌ای است که در مدح مرحوم حاج ملا آقاخان و کتاب «پرواز روح» از خارج و داخل رسیده.

این گرایش نه به خاطر این است که من با قلم خوب و عالی این کتاب را نوشته‌ام بلکه به خاطر حقیقت و معنویت و عشق و علاقه آن مرحوم به خاندان عصمت و طهارت (علیهم‌السلام) مردم را جلب کرده و او و کتابش را دوست می‌دارند.

مسأله دومی که در این مقدمه لازم است تذکر داده شود این است که در چاپ اول که در سال ۱۳۵۸ به طبع رسیده مجموعه اشعار مرحوم حاج

---

1. As far as the life of Haj Mola Aghajan is concerned, clearly he was an exemplary follower of the Shia religion. He spent his life on pilgrimages to Shia holy sites, discussions of Shia religious doctrine, teaching and lecturing Shia religious principles, and generally eschewing secular life. The point is that if one already believes that the Shia Moslem religion is the real and true religion, then, of course, the life of Haj Mola Aghajan is a shining example that everyone should attempt to follow.

However, to most westerners who do not even know the principles of the Shia religion, let alone believe it to be the one real and true religion, then the life of Haj Mola Aghajan becomes one of a very good man who is faithful and dutiful to his religious beliefs even though exactly.

ملاً آقا جان چاپ شده بود ولی در چاپهای بعد به خاطر بعضی از ملاحظات بیشتر آنها چاپ نشده که دائماً مورد اعتراض و درخواست اکثر دوستداران اشعار ترکی آن مرحوم بوده است. لذا ما دوباره در این چاپ آنها را ضمیمه کردیم و امیدواریم که خدای تعالی ثواب این کتاب را به روح او نثار فرماید.

### «مقدمه چاپ بیستم»

مقدمه چاپ بیستم این کتاب را با نامه یکی از دوستان امام زمان (علیه السلام) که دل سوخته‌ای دارد، می‌گوید و می‌گیرد، می‌نویسد و ندبه می‌کند، از فراق محبوبش لحظه‌ای آرام ندارد، همیشه از او دم می‌زند و مثل شمع می‌سوزد و اشک می‌ریزد، با حذف عناوین و تعارفات، آغاز می‌کنیم شاید آه و ناله و گریه و زاری او ما را از خواب غفلت بیدار کند و ما هم فکری برای ارتباط با محبوبمان بنمائیم.

بسمه تعالی

سلام علیکم

امیدوارم موفق باشید.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند      از جدائیه‌ها شکایت می‌کند



اگر به دست من افتد فراق را بکشم....

آه که چقدر درد فراق مشکل است، «عَظُمَ الْبَلَاءُ، ضَاغَتِ الْأَرْضُ».

سرگردان و حیران در کوچه و بازار می‌گشتم، به کتاب «پرواز روح» برخوردم. مثل غریقی که به هر چیزی متشبّث می‌شود گفتم: شاید این کتاب نشانی از محبوب، اشاره‌ای به محبوب، راهنمایی به سوی محبوب داشته باشد. شاید مرا به عزیزترین عزیزانم، به محبوب‌ترین محبوبم، به سرور سرورانم، راهنمائیم کند.

آن را باز کردم و خواندم، آنچنان بود که فکر می‌کردم، خواندم و اشک ریختم، خواندم و دل سوخته‌ام شعله‌ورتر شد، خواندم و دوران وصل را یاد کردم، خواندم و بر جدائیها، بر محرومیتهایم، بر بدبختیهایم که از فراق دوست نصیبم شده بود گریه کردم. ناله‌ام بلند، آه از نهادم برآمد، سر بر زانو، فکر می‌کردم دیدم در این کتاب نشانی از محبوب از یاران محبوبم مشاهده می‌شود، دانستم که باید از این راه در پی آن عزیز، حرکت کرد، او را باید از این راه جستجو نمود.

«حاج ملا آقا جان» چیزی جز عشق، جز اراده، جز راهنمای محبّین، جز عاشق دل سوخته‌ای نبوده که در این کتاب به وصف آمده. او الگوئی برای ما بوده. او مجنون و عاشق محبوب ما بوده. او عتیق و آزاد شده‌ای از هواهای نفسانی بوده. او وارسته‌ای از جمیع رذائل اخلاقی بوده. او بنده حقیقی خدا بوده. او ولیّی از اولیای حقّ بوده. او مربّی برای دل‌باختگان بوده. او فقیه و عالم و عارف کاملی بوده. او به مقام فنار رسیده. او مرحله خلوص و اخلاص را پیموده. او مراحل سیروسلوک را طی کرده. او تمام مراحل کمال را گذرانده. به مقام وصل رسیده



و محبوب را در آغوش کشیده، خوشا به حالش، «فیالیتنا کتا معه».

جناب ... شب و روز ندارم. دست از طلب ندارم، تا کام دل برآید. آن قدر به پایش به سایه خیالش بوسه زنم و آن قدر محبوب، محبوب و یا صاحب الزّمان، یا صاحب الزّمان، گویم تا ثابت کنم که من هم یکی از دوستانش هستم. آری:

رهر و منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم      تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم  
سبزه خطّ تو دیدیم و زیستان بهشت      به طلبکاری این مهر گياه آمده‌ایم  
آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار      که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم  
امید است روح بزرگ مرحوم «حاج ملا آقا جان» در همه حال کمک ما  
باشد و ما را از اعانت‌های معنوی خود محروم نفرماید و از اربابانش؛ یعنی:  
خاندان عصمت و طهارت (علیهم صلوات الله) برای ما توفیق رسیدن به مقام وصل و انس با  
حضرت حقّ جلّ و علا را بخواهد. والسلام

### «پیشگفتار»

وقتی شما کلمه «پرواز روح» را در اولین برخورد به نام این کتاب شنیدید و یا در پشت جلد این کتاب خواندید، چه احساسی به شما دست داد؟

قطعاً جواب می‌دهید: معنویت، روحانیت، پرواز به عالم حق و حقیقت، قطع از علایق و پیوست به عالم حقایق.

پس اگر شما فردی را که روحش متصل به جهان دیگر، قلبش آگاه، خدایش او را به عنوان شیعه و پیرو واقعی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) برگزیده و دلش را سرشار از محبت آنها قرار داده می‌دیدید، چه احساسی به

شما دست می‌داد؟

یک ساعت مجالست با این مردی که قهرمان مطالب و حقایق این کتاب است انسان را عوض می‌کرد، انسان را متوجه به خدا و دل را مملو از محبت علی (علیه السلام) و فرزندان او می‌نمود.

این مرد بزرگ مرحوم «شیخ محمود عتیق» معروف به «حاج ملا آقا جان زنجان» (رضوان الله تعالی علیه) بود. (۱)

ایکاش شما هم او را می‌دیدید، ایکاش افرادی این چنین در اجتماع ما باز هم پیدا می‌شدند، یا اگر هستند ما آنها را می‌شناختیم.

اما گفته‌اند: گفتگوی خوشی و شادی نیمی از آن است. (۲) پس می‌گوئیم و آنچه دیده‌ایم می‌نویسیم و به همین دلخوش و شادیم.

---

۱ - مرحوم «حاج ملا آقا جان» را کسی نشناخت چون او نمی‌خواست در زمان حیاتش شناخته شود ولی جمعی از علماء و شخصیت‌هایی که با او تماس داشتند از او تجلیل می‌کردند منجمله؛ مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ موسی زنجان‌ی که یکی از علمای بزرگ حوزه علمیه قم بوده‌اند و دارای تألیفاتی می‌باشند. در کتاب «فهرست مشاهیر علمای زنجان» از آن مرحوم با عظمت یاد کرده و به عنوان عالم جلیل او را معرفی فرموده است.

آیه الله علامه طباطبائی صاحب کتاب تفسیر «المیزان» از مرحوم «حاج ملا آقا جان» تجلیل می‌کرد و برای دیگران از برخورد خود با آن مرحوم در تهران سخن می‌گفت و از اخلاص و عرفان و صفا و معرفت و محبت او به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) حرف می‌زد.

مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ هاشم قزوینی که از علمای بزرگ حوزه علمیه مشهد بودند در ملاقاتی که با مرحوم «حاج ملا آقا جان» داشت از تفقه و اظهار نظر در مسائل مختلف فقهی و اصولی تعجب می‌کرد و از علم و دانش او تجلیل می‌نمود.

۲ - «وَصَفُّ الْعَيْشِ نِصْفُ الْعَيْشِ».

دوازده سال قبل که تازه قلم به دست گرفته بودم و اولین اثر خود را به نام «اتحاد و دوستی» می‌نوشتم و این مرد بزرگ تازه وفات کرده بود، شبی در عالم رؤیا او را دیدم به من گفت: «تونویسنده شدی ولی چیزی در شرح حال من ننوشتی». من تا امشب که شب چهاردهم ماه مبارک رمضان ۱۳۹۵ هجری قمری است باز هم ننوشته بودم، نه به خاطر تمرّد از درخواست ایشان، بلکه می‌ترسیدم مطالبی را که می‌خواهم بنویسم در خور استعداد افراد کم‌درک نباشد،<sup>(۱)</sup> آنها نتوانند آن مطالب را درک کنند. ولی از قدیم گفته‌اند: «مَا لَا يُدْرِكُ كَلَّهَ لَا يُتْرَكُ كَلَّهَ».

لذا در این شب تصمیم می‌گیرم که آنچه از حالات ایشان خودم دیده‌ام و یا از افراد مورد وثوق شنیده‌ام بنویسم. و چون حدود بیست سال از آن زمان گذشته نمی‌توانم به خصوص مطالبی را که یادداشت نکرده‌ام به طور دقیق بنویسم، ولی آنچه را که می‌نویسم اصل کلیش صحیح است، مذکّر است، برای سالکین الی الله مفید است، مورد تأیید آیات قرآن و روایات است.

و ضمناً باید بدانید در این کتاب نمی‌خواهم نقلی کنم، رمان‌نویسی کنم، وسیله سرگرمی شما را فراهم آورم،

۱ - اتفاقاً هم نبود بعضی زبان به ملامت من باز کردند و بعضی به مرحوم حاج ملا آقاخان جسارت کردند ولی بسیاری از مردم متفکر و دانا به این وسیله به اهداف عالیه خود رسیدند و بالاخره در مجموع نوشتنش خیلی بهتر از نوشتن بود.



شرح زندگی یک فرد از روز تولّد تا وفاتش را به عنوان تاریخ و رجال بنویسم؛ بلکه می‌خواهم شما با مطالعه این کتاب برداشتهایی از چهار سال زندگی صحیح خداپسندانه یک ولیّ خدا که من با او بوده‌ام داشته باشید، این کتاب فقط آنچه را که همه روزه از خدا در نمازها مکرّر می‌خواهیم «صراط مستقیم» راه راست، راه سعادت و خوشبختی را معرفی می‌کند، تا آن را بشناسیم و بدانیم که چگونه می‌توانیم آن را به دست آوریم.

لذا آن مطالب عالیه و حقیقی را در قالب شرح زندگی یک ولیّ خدا نگاشته‌ام و ملزم به این که قضایا را مو به مو و بدون کم و زیاد بنویسم نبوده‌ام.

به این جهت از پراکندگی مطالب، نامنظمی شرح حال و توضیح ندادن خصوصیات زندگی این عالم بزرگ معذورم.

امید است پروردگار متعال مقامات او را در آن عالم، برتر قرار دهد و از گوهر گرانبهایی که در قلب او قرار داده بود، یعنی محبّت اهل بیت عصمت (علیهم السّلام) به ما هم عنایت فرماید. «آمین»

## «تاریخ تولّد»

از من می پرسند: «حاج ملا آقا جان» در چه سالی متولّد شده؟

می گویم: نمی دانم.<sup>(۱)</sup>

از من می پرسند: ایشان چقدر درس خوانده بود؟

می گویم: نمی دانم.

---

۱ - جدّاً در آن روزی که این کتاب را می نوشتم تاریخ تولّد و سائر مسائل که مربوط به عالم مُلک ایشان بود نمی دانستم ولی بعدها در کتبی که حالات ایشان نوشته شده بود دیدم و لذا به عنوان پاورقی در اینجا به خاطر آنکه شما هم از این اطلاعات بی اطلاع نباشید می نویسم.

حاج ملا آقا جان در سال ۱۲۵۲ شمسی در روستای «آق کند» از توابع زنجان متولّد شده و در سال ۱۳۳۵ در شهر زنجان وفات یافته دوران تحصیلات علوم دینی را در زنجان مدرسه «سید» در محضر علمای بزرگ مانند حضرت آیه الله حاج شیخ فیاض دیزجی که از مراجع تقلید بوده و آقای آخوند ملا قربانعلی و سائر علمای بزرگ به پایان رسانده و انصافاً از فقه و اصول و علوم فلسفه و عرفان و علوم غریبه اطلاع کافی داشته است جمعی از علمای بزرگ معاصر مانند حضرت آیه الله مصطفوی، علامه طباطبائی و آقای حاج شیخ موسی زنجانی به علم و دانش وی اعتراف نموده و ایشان را از نوایغ عصر خود دانسته اند.



از من می‌پرسند: این مرد بزرگ چند فرزند داشته و با چه فامیلی ازدواج کرده بود؟  
می‌گویم: نمی‌دانم.

آیا نمی‌توانستم تحقیق کنم و به آنها پاسخ بگویم؟  
چرا خیلی ساده بود، ولی می‌خواهم افکار شما را در سطح عالی‌تری قرار دهم.

خودم در مدّتی که با ایشان ارتباط داشتم، هیچگاه از این مطالب تحقیق نکردم، شش‌دانگ حواسم را به طرز زندگی معنوی ایشان و چگونگی ارتباط او با عالم معنوی و ملکوت و خالق جهان داده بودم، او هم حاضر نبود وقت مرا صرف این گونه مطالب کند.

حتّی یک روز از او سؤال کردم: شما از علم کیمیا و علوم غریبه هم اطلاع دارید؟ دیدم با یک نگاه تأسّف‌آوری به من گفت: اگر انسان برای این گونه از امور خلق شده بود، خیلی کم بود، انسان بیشتر از این ارزش دارد که حتّی درباره این گونه از مطالب فکر کند. اگر انسان، انسان بشود همه این علوم و فضائل خود به خود به سراغش می‌آید و او به آنها اعتنائی نمی‌کند.

### «اولین برخورد»

در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی که بیش از شانزده سال از عمرم نمی‌گذشت ماه رمضان پر زحمتی را می‌گذراندم؛ زیرا در آن سال، ماه رمضان وسط تابستان افتاده بود، هوا گرم، روزها بلند، مزاج من هم ضعیف و ضمناً مقید بودم که به مستحبات آن ماه هم عمل کنم.<sup>(۱)</sup> ولی چیزی که بیش از همه اینها مرا رنج می‌داد این بود که گاهی در دل تمام مقدّسات را منکر می‌شدم. ایمان مستقرّی نداشتم، گاهی قلبم آرام می‌گرفت و گاهی آنچنان طوفانی از شک و تردید در دلم به وجود می‌آمد که هستی‌ام را به باد می‌داد، نمی‌دانستم چه باید بکنم.

---

۱ - ناگفته نماند که من هم مثل همه کسانی که سرخود عمل می‌کنند و فکر می‌کنند که اگر انسان بخواهد به کمالات برسد باید همه مستحبات را عمل کند بادم غافل از آنکه این کار بدون برنامه و دستور استاد بسیار غلط و بلکه کمتر کسی موفق به نتیجه‌ای می‌شود.



روزی به خدمت عالم جلیل، زاهد متقی، مرحوم حاج شیخ حبیب‌الله گلیایگانی (رحمة الله علیه) رفتم، از ایشان علاج مرض روحی خود را خواستم، فرمودند:

تو در این سن نباید ناراحت شوی، هنوز وقت زیاد است ایمانت به زودی مستقر خواهد شد، تو راحت می‌شوی، این ناراحتی در اثر داشتن ایمان است، ولی چون مستقر نیست وقتی می‌رود و جایش را خالی می‌گذارد تو را ناراحت می‌کند. اگر ایمان به کلی در دلت وجود نمی‌داشت طبعاً نبودنش را احساس نمی‌کردی بلکه به آن خو گرفته بودی و ناراحت نبودی و خلاصه به من توصیه کرد که مستحبات را بیشتر بجای آورم و ذکر، به خصوص «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» را زیاد بگویم شاید از آن ناراحتی نجات یابم.

ولی اینها زیاد اثری نداشت، روز به روز آتش عشق به معنویات و ناراحتی از نداشتن یقین در دلم زیادتر می‌شد. تا آنکه به فکر رسیدن من هم شبهای احیاء ماه مبارک رمضان با پدرم در مسجد گوهرشاد معتکف شوم و به این وسیله از خدا بخواهم تا مرا لا اقل به کسی که او ایمان مرا تکمیل کند راهنمایی نماید.

و لذا از روز بیستم ماه رمضان اعتکاف<sup>(۱)</sup> را شروع کردم. شب بیست و

۱ - «اعتکاف» عبادتی است که طبق دستور فقها سه روز در مسجد جامع شهر بدون آنکه انسان از آن مسجد خارج شود و هر سه روز را روزه بگیرد، انجام می‌گردد.

سوم ماه مبارک رمضان که اعتکاف اولم تمام شده بود ولی باز هم آن شب برای احیاء و احیاناً اعتکاف دوم در مسجد مانده بودم، در حال قرآن سر گرفتن خوابم برد و یا آنکه در حال مکاشفه بودم، دیدم سیدی که شبیه به آیه الله العظمی قمی (رحمه الله) بود «ولی در خواب ملهم شده بودم که او حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) است» در وسط مسجد روی تختی نشسته و او است که می تواند مشکلات مرا برطرف کند. خدمتش مشرف شدم، مطلبم را عنوان کردم ایشان اشاره به مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرمودند و گفتند:

هر چه می خواهی از ایشان بخواه، ائمة اطهار

(علیهم السلام) نمرده اند راهنمایان الهی تا روز قیامت باید

باقی باشند.

من با اشاره و این جملات به طرف حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) به راه افتادم، ولی این کلمات مرا قانع نکرده بود.

با خود گفتم: علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از دنیا رفته، من هر چه بگویم ممکن است او بشنود، ولی جوابم را که نمی دهد چه فایده دارد؟! اما از رفتن باز نماندم تا آنکه وارد حرم مطهر شدم عرض حال کردم، ناگهان دلم آرام، یقینم کامل، اضطراب قلبیم به کلی برطرف شد. با همان حال از خواب بیدار شدم و آرامش قلبی همچنان باقی بود، فوراً از جا حرکت کردم و چون در مسجد گوهرشاد بودم توانستم فوراً به حرم مطهر مشرف شوم و در بیداری نیز حاجتم را گفتم، مثل آنکه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) با زبان حال فرمودند: حاجت را که داده ایم.



خوشحال بودم، از آن به بعد به قدری حالت مناجات با علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برایم لذت بخش بود که از بیست و چهار ساعت شبانه روز برای مدتی حدود ده ساعت را در حرم بسر می بردم، مطالبی از حقایق و معارف برایم منکشف می شد که در اینجا از شرحش معذورم. (۱)

روزی همچنان که در مقابل ضریح نشسته بودم و از تماشای حرم و ضریح مقدّس حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) لذّت می بردم، چرتم برد، شاید هم به خواب و یا به حالت بی خودی و خلسه فرو رفته بودم، دیدم در ضریح باز شد، حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بیرون آمدند، به من دستور استغفار خاصّی را دادند، پس از آن استغفار، قلبم روشن تر شد، سبک شدم از آن پس آمادگی پذیرش حقایق را بیشتر داشتم. به همین منوال چند ماهی گذشت، هر روز و هر شب خوابی می دیدم و خوشحال بودم که مرا به این وسیله دستگیری می کنند. یک روز دیدم در پیش روی ضریح حرم مطهر نشسته ام و پیرمردی در مقابل علی بن موسی الرضا (علیه السلام) که دستها را از آستین عبا کشیده و قیافه جذّابی دارد ایستاده و من تا آن روز او را ندیده بودم حضرت به من فرمودند: با این پیرمرد رفیق باش.

از خواب بیدار شدم، ترسیدم خوابم شیطانی باشد؛ زیرا من که از صراط مستقیم می رفتم، چرا مرا به دیگری حواله می دادند. با خود گفتم: کاری ندارم، من که او را نمی شناسم، آدرس او را هم ندارم، بهتر این است که

---

۱ - زیرا مطالب کاملاً شخصی بود و به علاوه برای دیگری بیانش مفید نمی باشد لذا از نقلش خودداری می شود.

درباره اش فکر نکنم.

چند روز بعد، در یکشنبه، سوّم ربیع الاول که با دوستم آقای حاج شیخ «ج ح» در گوشه مدرسه نواب مشهد نشسته بودم و کتاب «عروة الوثقی» را با ایشان مباحثه می‌کردم، دیدم پیرمردی وارد مدرسه شد و به طرف ما آمد و چند لحظه عمیق به من نگاه کرد، من ابتدا او را نشناختم؛ زیرا چند روز از آن خواب می‌گذشت ولی بعد کم‌کم او را تشخیص دادم.

این همان پیرمردی است که در خواب او را دیده بودم، اما به خاطر آنکه مبدا مرا از برنامه‌ام باز دارد و از لذا ئذ ارتباطی که با حضرت رضا (علیه السلام) و دین و خدا پیدا کرده بودم مانع شود، ابدأً به او توجهی نکردم او هم وقتی با بی‌اعتنائی من روبرو شد از من گذشت و به حجره یکی از طلاب زنجان که موقتاً در آنجا سکونت داشت رفت. ظاهراً (چنان که بعدها معلوم شد) به او گفته بود: فلانی را می‌شناسی؟ او هم جواب داده بود: بلی، در میان مدرسه نشسته صدایش می‌زنم خدمتتان برسد.

مرا صدا زد، ولی او نمی‌دانست که من با این پیرمرد هیچ سابقه آشنائی ندارم جز همان خوابی که چند روز قبل در حرم دیده بودم. حالا آن پیرمرد مرا از کجا می‌شناخت، خود معمائی بود که بعدها کشف شد. (یعنی وقتی با او رفیق شده بودم و او را به استادی برای خود پذیرفته بودم می‌گفت: دو سال قبل ملهم شدم که باید با تو آشنا باشم، به مدرسه نواب آمدم، تو هنوز تازه وارد مدرسه شده بودی، دیدم هنوز زود است رفتم و امسال آمدم، دیدم وقتش شده لذا با تو رفیق شدم).

خلاصه من خدمتش مشرف شدم ولی خود را به دست پیشامد سپرده



بودم، تمام حواسم را جمع می‌کردم که مبدا نعمت روحانیتی که از شب بیست و سوم ماه رمضان نصیبم شده از دستم برود. چند دقیقه آنجا نشستم، فقط دو کلمه گفتم:

من حاج ملا آقا جان زنجانی هستم، زائر امام رضایم،  
به دیدنم در فلان مسافرخانه بیایید.

من گفتم: چشم. و چون اسم او را قبلاً شنیده بودم و ضمناً آقای «ج ح» هم انتظارم را می‌کشید که بقیه مباحثه را بخوانیم حرکت کردم و از او جدا شدم روز بعد با تصمیم به آنکه سؤالی از او نکنم به دیدنش در مسافرخانه «نور رضا» که آن موقع درب «صحن نو» علی بن موسی الزّضا (علیه السلام) قرار داشت با چند نفر از دوستانم رفتیم.

او ما را موعظه می‌کرد، از اهمّیت توسّل به اهل بیت عصمت (علیهم السلام) سخن می‌گفت، توسّل و ولایت خاندان عصمت را بزرگترین راز موفقیت می‌دانست، مضمون این شعر را که:

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

مکرّر توضیح می‌داد و سفارش می‌کرد و می‌گفت:

از هرگونه بت‌پرستی و قطب‌پرستی و عقب

مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن سمت رسیده‌اند

دوری کنید.

اِنَّمَّ معصومین ما (علیهم السلام) زنده‌اند، خودشان واسطه

بین خدا و خلق‌اند، آنها دیگر واسطه نمی‌خواهند؛ زیرا هر

قطب و مرشدی را که شما تصوّر کنید دور از خطا و اشتباه نیست، در حالی که ائمه اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند، آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند.

یکی از همراهان، وسط کلامش دوید و گفت: اگر این چنین است پس جمله «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشِدُهُ»<sup>(۱)</sup> (هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد دانشمندی نباشد که او را ارشاد کند) چیست؟ ایشان در پاسخ فرمودند:

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتّی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند، چون خود ائمه (علیهم السلام) بودند. و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که البته در این صورت چنان که من الآن با شما صحبت می کنم برای هر فردی مدبّر و رفیق و استاد و مرشدی در راه رسیدن به کمالات لازم است اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط است. بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا نائب معصوم نیستم ولایت داشته باشم غلط است.





دیگری از همراهان گفت: شنیده‌ایم که روزی ملّای رومی با شمس تبریزی در بیابانی می‌رفتند به شطّ آبی رسیدند شمس گفت: «یا علی» و از آب گذشت ولی ملّای رومی در آب فرو رفت، شمس از او سؤال کرد: مگر تو چه گفتی؟

گفت: همان که تو گفتی.

شمس گفت: نه تو هنوز به آن مقام نرسیده‌ای که علی دستت را بگیرد، تو باید بگوئی «یا شمس» و من باید بگویم «یا علی».

ایشان از نقل این قصّه ناراحت شد به دوست ما گفت:

من برای شما حدیث و روایت می‌خوانم، شما برای من قصّه می‌گوئید.

از خصوصیات علی (علیه السلام) این بود، در زمان حیات دنیائیش که امام همه بود دربان و حاجب نداشت، حالاکه از دنیا رفته و دستش بهتر باز است، واسطه لازم دارد؟!!

آنها نه این را بگویند و نه در کلماتشان تصریح کنند که انسان به مقامی می‌رسد که مستقلاً از جلال و جمال الهی استفاده می‌کند و به وساطت انبیاء و ائمه (علیهم السلام) کاری ندارد. خود در عرض پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقع می‌شود و آنچنان که پیامبر و امام (علیهم السلام) در احکام و شریعت و طریقت و حقیقت و فیوضات ظاهری و معنوی از خدا استفاده می‌کنند، او هم استفاده می‌کند.

خلاصه در این مسأله و بطلان آن مطلب، مقداری بحث شد ولی ضمناً

معنویت مجلس از بین رفت. ایشان هم ساکت شدند، ما اجازه مرخصی گرفتیم و از مسافرخانه بیرون آمدیم.

آن روز، روز دوشنبه بود و تا روز جمعه، دیگر آن مرحوم را ندیدم ولی قبل از ظهر جمعه همان هفته او را در صحن نو حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دیدم که وارد حرم می شد، من هم از حرم خارج می شدم او به من با لهجه ترکی شیرینی (که ترکان فارسی گو، بخشدگان عمرند)<sup>(۱)</sup> گفت:

ها، چرا دیگر پیش ما نیامدی؟

من اشاره به قبر مقدس حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) کردم و گفتم: اولاً می دانستم باید کجا بروم و بعد هم شما آن روز همین را اصرار داشتید که به کسی جز اهل بیت عصمت (علیهم السلام) متوسل نشویم.

گفت: ها، قربانت، من نمی گویم بیا من قطب برای تو باشم و تو مرید من باش، من می گویم:

«بیا سوته دلان گرد هم آئیم»

(این فرد شعر «بابا طاهر» را در خواندن کشید و آنچنان با سوز و گداز و اشک و آه ادا کرد که مرا منقلب نمود.) و گفت:

عزیزم می گویم: بیا با هم رفیق باشیم، بیا با هم بنشینیم و در فراق امام زمانمان گریه کنیم، آنها که آن روز با تو بودند رفیق تو نبودند لذا این پیشنهاد را در آن روز به تو نکردم.



بالاخره آن روز مقداری با هم حرف زدیم که یکی از سؤالات من این بود:

چرا من امام زمان (علیه السلام) را نمی بینم؟

ایشان فرمودند: هنوز سن تو کم است.

گفتم: اگر به لیاقت ما باشد هیچ کس حتّی سلمان فارسی هم لیاقت تشرّف به خدمت آن حضرت را ندارد ولی اگر به لطف آن حضرت باشد حتّی می تواند به سنگی هم این ارزش را عنایت بفرماید.

او از این جمله من خیلی خوشش آمد و گفت: درست است شما فردا شب در حرم مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) موقع مغرب آماده باش ان شاء الله فرجی برایت خواهد شد.

من آن شب را در حرم مطهّر بودم، حال خوشی داشتم ولی چون گمان می کردم که شاید خدمت امام زمان (علیه السلام) برسم و موفق نشده ام، متأثر بودم تا آنکه برای شام خوردن به منزل می رفتم، در بین راه از کوچه تاریکی می گذشتم، سیدی که در آن تاریکی تمام مشخصات لباس و حتّی سبزی عمّامه اش ظاهر بود را از دور می دیدم که می آید. وقتی نزدیک من آمد او ابتدائاً به من سلام کرد، من جواب دادم و از این برخورد فوق العاده در فکر فرو رفتم که آیا این آقا با این خصوصیات که بود؟

با همین شک و تردید به مسافر خانه برگشتم، به مجردی که ایشان چشمش به من افتاد و من هنوز ننشسته بودم و سخنی نگفته بودم، رو به من کرد و گفت: الحمد لله موفق شدی ولی شک داری.

و بعد دیوان حافظ که در جلویش بود برداشت و باز کرد و گفت: من



نمی‌گویم ولی حافظ، تو حقیقت را بگو، دیدم این اشعار را از آن دیوان  
می‌خواند:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود

حقّه مهر بدان مُهر و نشان است که بود

از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح

بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

طالب لعل و گهر نیست، وگر نه خورشید

همچنان در عمل معدن و کانست که بود

رنگ خونِ دل ما را که نهان می‌داری

همچنان در لب لعل تو عیانست که بود

عاشقان زمره ارباب امانت باشند

لاجرم چشم گهربار، همانست که بود

کشته غمزه خود را به زیارت دریاب

زآنکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند

سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود

حافظا باز نما قصّه خونابه چشم

که در این چشمه همان آب روانست که بود

حالم تغییر کرد و دانستم که این مرد بزرگ علاوه بر آنکه از حال و نیتم

اطلاع دارد ارتباط خاصی هم با خاندان عصمت (علیهم السلام) دارد؛ لذا به عنوان رفاقت

و یا به عنوان استاد، ایشان را انتخاب کردم. و چهار سال با او بودم،



خود را از نظر روحی تحت نظر و حمایت ایشان می‌دیدم. او مرا به طور کامل تحت تربیت گرفت و مسائلی را به من تعلیم داد و مرا راهنمایی کرد. و خدای تعالی برای آنکه مرا به راه و روش او مطمئن کند خوابها و پیشامدهائی به من ارائه داد که منجمله، اینها است.

در همان اوائلی که با ایشان آشنا شده بودم، در عالم رؤیا دیدم که سرکوه تیزی که از دو طرف پرتگاه است ولی راه مستقیمی است به طرف خورشید می‌روم و گاهی می‌خواهد پایم بلغزد و به ته درّه پرت شوم ولی می‌بینم حاج ملا آقاخان از پشت سرم می‌آید و نمی‌گذارد پرت شوم، مرا می‌گیرد و باز در صراط مستقیم قرارم می‌دهد.

یکی از علما در همان موقع می‌گفت: «در خواب می‌دیدم که من و تو در خیمه‌ای نشسته‌ایم و مردم دور خیمه اجتماع کرده‌اند و می‌گویند: امام زمان (علیه السلام) در این خیمه است. تو از خیمه خارج شدی و به مردم گفتی: مردم، من امام زمان نیستم بلکه اخیراً با یکی از دوستان امام زمان (علیه السلام) رفیق شده‌ام (که منظور حاج ملا آقاخان بود).

تا اینجا که طبعاً مجبور بودم یک مقدار از شرح حال خودم را ضمیمه کنم به این علت بود که سبب آشنائی و ارادتم را به ایشان شرح داده باشم و شاید گاهی باز هم در ضمن کتاب لازم باشد این گونه مطالب را بازگو کنم؛ ولی خدایم گواه است که منظورم تعریف خودم نبوده و مقصد و هدفم، همان حکایات آموزنده‌ای است که از ایشان به یاد دارم و می‌خواهم برای شما بنویسم لذا از اینجا شروع می‌کنم.

### «ذوق و سلیقه او»

سلیقه حاج ملا آقا جان این بود که تنها وسیله‌ای که انسان را سریعتر به مقاصد معنوی و ترقیات روحی می‌رساند توسل به **خاندان عصمت** (علیهم السلام) به معنی عام آن و تکمیل محبت و ولایت آنها در دل است.

او می‌گفت: بعد از واجبات، بهتر از هر چیز، زیارت امامان و بلکه امامزاده‌ها و احترام به سادات و اظهار عشق و علاقه به آنها است.

شغل خودش روضه خوانی بود ولی نه به عنوان آنکه آن را به عنوان شغل مادی انتخاب کرده باشد، بلکه حتی اگر چند نفر در یک محل جمع می‌شدند او یک مقدار از فضائل **اهل بیت** (علیهم السلام) سخن می‌گفت و بعد روضه می‌خواند و اشکی می‌گرفت.

هیچ کجا برای روضه خواندن، از کسی تقاضای پول نمی‌کرد مگر جائی که مصالح اهمی را در نظر گرفته بود.

آن زمانها من فلسفه این عمل، یعنی اهمیّت روضه خواندن را نمی‌دانستم بعدها که بیشتر به اخبار و روایات و برنامه‌های پیشوایان دین دقیق شدم و از تجربیاتی که خودم به دست آوردم، دیدم حقّ با او بوده، این عمل جزو خواسته‌های **خاندان عصمت و طهارت** (علیهم السلام) است. و چون جمعی ندیدند حقیقت را و یا نخواستند ببینند، ره افسانه زدند.

خوشا به حال کسانی که دانستند و دیدند و دنیا و آخرت خود را از این راه تأمین کردند.



## چند روایت در تأیید این برنامه:

۱ - روایات متعدده صحیحهای از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل

شده که فرمود:

«کسی که به یاد مصیبتهای ما بیفتد و بر ما و بر آنچه نسبت به ما انجام شده گریه کند، در درجه ما روز قیامت با ما است. و کسی که به یاد مصیبتهای ما بر ما گریه کند و بگریاند، دیده‌اش روزی که چشمها گریان است گریان نخواهد بود. و کسی که بنشیند در مجلسی که معارف و فضائل ما گفته می‌شود و امر ما احیا گردد، روزی که دلها مرده است، قلب او نمی‌میرد.»<sup>(۱)</sup>

۲ - امام صادق (علیه السلام) به فضیل فرمود: «با یکدیگر می‌نشینید و حدیث

می‌گوئید؟

گفت: بله قربانت گردم.

فرمود:

من این مجالس را دوست می‌دارم، زنده نگه دارید  
امر و مطالب ما را، ای فضیل! خدا رحمت کند کسی را که  
زنده نگه دارد امر ما را. ای فضیل! کسی که یاد کند ما را، یا  
ما را نزد او یاد کنند و از چشمش در مصیبت ما به مقدار بال  
مگسی اشک بیاید خدا گناهان او را می‌بخشد و او را پاک

---

۱ - قال الرضا (علیه السلام): «من تذكر مصابنا و بکی لما ارتكب بنا کان معنا فی درجاتنا یوم القیامة. و من ذکر بمصابنا فبکی و ابکی لم تبک عینه یوم تبکی العیون. و من جلس مجلساً یحیی فیہ امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب». بحار الأنوار جلد ۱ صفحه ۲۰۰.



می‌کند ولو آنکه از کف دریا هم بیشتر گناه داشته  
(۱) باشد».

۳- از زید شحام نقل شده که گفت: در نزد امام صادق (علیه السلام) با جمعی از اهل کوفه بودیم که جعفر بن عفان وارد شد، امام صادق (علیه السلام) او را نزدیک خود جای داد.

سپس فرمود:

«ای جعفر!

گفت: بله خدا مرا قربانت کند.

فرمود: شنیده‌ام تو درباره عزای حسین (علیه السلام)

خوب شعر می‌گوئی؟

گفت: بله خدا مرا قربانت کند.

فرمود: بگو.

پس جعفر شعری درباره حسین (علیه السلام) انشاد کرد

که امام صادق (علیه السلام) و تمام افرادی که در اطرافش بودند

گریستند و اشک بر صورت و محاسن شریفش جاری شد.

سپس فرمود: ای جعفر! به خدا قسم دیدم ملائکه

مقرب خدا اشعار تو را درباره حسین (علیه السلام) می‌شنیدند و

آنها هم گریه می‌کردند آنچنان که ما گریه کردیم. بلکه آنها

بیشتر هم گریه کردند.

---

۱ - قال الصادق علیه السلام لفضیل: «تجلسون و تحدثون؟ قال: نعم جعلت فداک. قال: ان تلك المجالس احبها فاحبوا امرنا یا فضیل رحم الله من احب امرنا یا فضیل من ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو كانت اکثر من زبد البحر». بحار الأنوار جلد ۴۴ صفحه ۲۸۲.



ای جعفر! خدا همین الان بهشت را به تو واجب کرد  
و گناہانت را بخشید.

سپس فرمود: می خواهی دربارهٔ اہمیت این عمل  
بیشتر برایت بگویم؟  
گفت: بلہ ای آقای من.

فرمود: کسی نیست کہ دربارهٔ حسین (علیہ السلام) شعری  
بگوید پس گریہ کند و بگریاند مگر آنکہ خدا بہشت را بر  
او واجب می گرداند و گناہان او را می بخشد»<sup>(۱)</sup>.

۴- روایت شدہ کہ «وقتی پیامبر اکرم (صلی اللہ علیہ و آلہ) خبر قتل حضرت امام حسین  
(علیہ السلام) و آنچه را از مصیبت بر آن حضرت وارد می شود بہ حضرت فاطمہ (سلام اللہ  
علیہا) داد، فاطمہ (سلام اللہ علیہا) گریہ شدیدی کرد، عرض کرد: پدر! چہ زمان این  
مصیبت واقع می شود؟  
فرمود:

در زمانی کہ من و تو و علی بن ابیطالب در دنیا  
نیستیم. فاطمہ (سلام اللہ علیہا) گریہ اش زیادتر شد و عرض کرد:  
پدرم، پس چہ کسی بر او گریہ می کند و چہ کسی عزای او را برپا

---

۱- عن زید الشحام قال: «کنا عند ابی عبد اللہ (علیہ السلام) و نحن جماعة من الکوفیین فدخل جعفر بن عفان  
علی ابی عبد اللہ فقر بہ و ادناہ ثم قال: یا جعفر قال: لیبیک جعلنی اللہ فداک. قال: بلغنی انک تقول الشعر فی  
الحسین و تجید. فقال: لہ نعم جعلنی اللہ فداک. قال: قل. فانشدہ صلی اللہ علیہ فبکی و من حوله حتی صار  
الدموع علی وجہہ ولجیتہ ثم قال: یا جعفر واللہ لقد شهدت ملائکة اللہ المقربون ہیہنا یسمعون قولک فی  
الحسین ولقد بکوا کما بکینا و اکثروا یا جعفر لقد اوجب اللہ تعالیٰ لک الجنة و غفر لک.  
فقال: یا جعفر الا ازیدک؟ قال: نعم یا سیدی. قال: ما من احد قال فی الحسین شعراً فبکی و ابکی بہ الا اوجب  
اللہ لہ الجنة و غفر لہ». بحار الأنوار جلد ۴۴ صفحہ ۲۸۲.

می‌دارد؟

فرمود: ای فاطمه! زنهای اُمّت من بر زنهای اهل بیت من گریه می‌کنند و مردهای اُمّت من بر مردهای اهل بیت من گریه می‌کنند. و در هر سال، مجلس عزای او را تجدید می‌کنند. و وقتی روز قیامت شد تو زنهای اُمّت مرا شفاعت می‌کنی و من هم مردهای اُمّت را شفاعت می‌کنم. بلکه هر کسی از اُمّت بر مصیبت‌های حسین (علیه السلام) گریه کند دستش را می‌گیرم و وارد بهشتش می‌کنم.

ای فاطمه! همه چشمها روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر مصیبت حسین (علیه السلام) گریه کرده باشد؛ زیرا آن خندان و صاحب آن خوشحال به نعمتهای بهشت است»<sup>(۱)</sup>.

و بالاخره در کتب احادیث از این قبیل روایات فراوان است حتّی مرحوم شیخ جعفر شوشتری در کتاب «خصائص الحسینیّه» (علیه السلام) از روایات زیادی استفاده کرده و می‌خواهد بگوید که راه نجات منحصر به آنچه مضمون این روایات است می‌باشد.

۱ - «روی لما اخبر النبی (صلی الله علیه و آله) ابنته فاطمة بقتل ولدها الحسین (علیه السلام) و ما جرى علیه من المصیبة بکت فاطمة بكاءً شديداً. و قالت: یا ابت متى يكون ذلك؟ قال: فی زمان خال منی و منك و من علی (علیه السلام). فاشتد بكائها و قالت: یا ابت فمن یبکی علیه و من يلتزم باقامة العزاء له؟ فقال النبی (صلی الله علیه و آله): یا فاطمة ان نساء امتی یبکین علی نساء اهل بیتی و رجالهم یبکون علی رجال اهل بیتی و یجددون العزاء جیلاً بعد جیل فی کل سنة فاذا كانت القيامة تشفعین انت للنساء و انا اشفع للرجال و کل من بکی منهم علی مصاب الحسین اخذنا بیده و ادخلناه الجنة. یا فاطمة کل عین باکية يوم القيامة الا عین بکت علی مصاب الحسین فانها ضاحكة مستبشرة بنعيم الجنة». بحار الأنوار جلد ۴۴ صفحه ۲۹۲.



ضمناً کسانی که دوستدار مطالب این کتاب‌اند حتماً آن قدر عاقل هستند که معنی این روایات را بدانند. «و خیلی بعید است که خواننده این کتاب یک فرد نادانی باشد که آن قدر درک نداشته باشد که نداند گناہانی که در این روایات وعده داده شده که بخشیده می‌شود، حقّ الناس و ترک واجباتی که قابل جبران است، نمی‌باشد».

### «زیارت مشاهد»

مرحوم حاج ملاّ آقا جان، سلیقه دیگری که زیاد از آن در رشد معنوی خود و دوستانش بهره‌برداری می‌کرد زیارت امامان (علیهم السلام) و بلکه امامزاده‌ها بود. او معتقد بود که از حریم‌های ائمه (علیهم السلام) انسان بهتر می‌تواند برای کسب کمالات استفاده کند. ائمه (علیهم السلام) زنده‌اند، پاسخ‌زترین خود را می‌دهند و آنها در حریم‌ها عنایات خاصی نسبت به زائرین و شیعیان دارند.<sup>(۱)</sup>

لذا وقتی به کسی از دوستانش درهای سیر و سلوک بسته می‌شد او را به زیارت یکی از امامها می‌برد. و چون در ایران بود و زیارت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افضل زیارتها است، بیشتر به مشهد می‌رفت.

در همان سفری که من برای اولین بار خدمتش رسیده بودم چند نفر از جوانان تهرانی با او بودند، آنها به قدری در خصوص معنویات به برکت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پیشرفت کرده بودند که اکثر حجابها از آنها برطرف شده بود.

او معتقد بود که ترقیّات روحی پس از انجام واجبات و ترک محرّمات، بدون توسّلات جدّی و حقیقی به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السّلام) امکان پذیر نیست.

آنها وسیله ارتباط افراد بشر هستند، در همه چیز، در مادیّات و معنویّات که در دعای ندبه فرموده: «أین السبب المتصل بین الأرض و السماء»: کجاست امام زمانی که سبب وصول فیوضات، از خدا به خلق است؟ او می گفت:

هر مقدار که انسان به ترقیّات روحی بیشتری بپردازد صفات حیوانی او بیشتر تحت الشعاع عقلش قرار می گیرند، تا جائی که حتّی تمام قوای بدنی او تحت تأثیر قوای روحی و عقلی او واقع می شوند.

او می گفت: اوّل حسّی که از جسم تحت تأثیر روح قرار می گیرد «ذائقه» است که؛

«چو ذکر دوست می گویم دهانم می شود شیرین»

این حقیقت دارد؛ جدّاً در اثر عشق، تکرار نام دوست، دهان انسان را شیرین می کند، قبول ندارید؟!

لااقل هفتاد مرتبه با توجّه به اینکه حضرت حجّة بن الحسن (علیه السلام) می شنود و او را دوست می دارید کلمه «یا صاحب الزّمان» را تکرار کنید بعد ببینید دهانتان شیرین می شود یا نه.

و به عکس از شخصی که عصبانی هستید نام او را ببرید و زیاد به یاد او باشید، ببینید کامتان تلخ می گردد یا خیر؟



اینها اثراتی است که روح در بدن و در قوای حیوانی باقی می‌گذارد. و همان طوری که در اذن دخول حریمهای ائمه اطهار (علیهم السلام) می‌گوئیم:

«و فتحت باب فهمی بلذیذ مناجاتهم»<sup>(۱)</sup> خدایا، درک و

فهم مرا به لذت مناجات با آنان باز کردی.

در ذائقه عیناً آن لذت و شیرینی ذکر دوست ظاهر می‌شود و سپس به شامه راه باز می‌کند.

گاهی انسان در خلوت نشسته و هیچ‌گونه عطری استعمال نکرده ولی یکپارچه محیطش معطر می‌گردد که اگر به این گونه عطرها دقت شود در عین آنکه گاهی بسیار تند است اما به هیچ وجه زندگی ندارد.

دوستی داشتیم که معتقد بود حضور ارواح هر یک از ائمه (علیهم السلام) را از عطرشان تشخیص می‌دهد.

اجمالاً این مقدار مسلم است که گاهی آنچنان شامه انسان تحت تأثیر احساسات روحی و معنوی قرار می‌گیرد که کاملاً عطرها را معنوی می‌کند.

روزی با جمعی از دوستان در محضر مرحوم «حاج ملا آقا جان» در محفلی نشسته بودیم و او مشغول بیان بعضی از فضائل خاندان عصمت (علیهم السلام) بود که همه دوستان عطری را که نمونه‌اش در عطرها دنیائی یافت نمی‌شد، استشمام کردند و چون همه متوجه شدند، از طرف معظم‌له اجازه داده شد که نقل شود.

اکثر شبهایی که در مشهد مقدس مشرف بود عادت داشت درایوان

طلای صحن نو بنشیند و دوستانش اطرافش جمع می‌شدند مکرر اتفاق می‌افتاد که عطری توأم با نسیم لطیفی حرکت می‌کرد و معظّم‌له معتقد بود که یا ارواح و یا ملائکه به طرف حرم می‌روند.

حاج ملا آقا جان وقتی مجلس توسّلی ترتیب می‌داد، تا تمام اتاق از عطری که خودش معتقد بود معنوی است پر نمی‌شد دست بر نمی‌داشت. و گاهی پس از آنکه عطر، مجلس را معطرّ کرده بود با آه و گریه عاشقانه‌ای این شعر بابا طاهر را می‌خواند:

چو شو گیرم خیالت را در آغوش      سحر از بستم بوی گل آيو  
او معتقد بود که وقتی روح، تأثیرش به جسم و قوای حیوانی زیادت‌ر شود حتّی قوّه سامعه را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد آنچنان که در حال خواب، چشم قبل از گوش به خواب می‌رود؛ زیرا روح، گوش را از چشم زودتر تحت کنترل خود قرار می‌دهد و در اختیارش می‌گیرد.

او می‌گفت: گاهی انسان در اتاق تنها و خلوتی نشسته و کسی اطراف او نیست ولی صدای زمزمه و تسبیح موجودات را می‌شنود مانند زنبوران زیادی که در یک جا جمع شده باشند؛ اینها صدای تسبیح ملائکه است، تسبیح موجودات است، ولی اکثر مردم نمی‌فهمند.

در اوقاتی که در زنجان بودم یک روز صبح جوانی که از شاگردان و تربیت‌شدگان معظّم‌له بود و برنامه زیارت عاشورای او ترک نمی‌شد، سراسیمه خدمت حاج ملا آقا جان آمد و گفت: من وقتی در اطاق نشسته بودم و زیارتم را تمام کرده بودم ناگهان عطر عجیبی تمام فضای اتاق را پر کرد و سپس مانند آنکه صدها زنبور در اتاق به حرکت در بیایند، صدائی



این چنین شنیدم.

ایشان فرمودند: فردا هم همین حالت برایت پیش می آید خوب گوش بده  
بین چه می گویند.

فردای آن روز آن جوان آمد و گفت: گمان کردم که ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ  
الْمُبِينُ» را تکرار می کنند.

معظم له فرمودند: بعد از این تو هم با آنها این ذکر را بگو تا حجاب بیشتری  
از تو برطرف شود.

آن جوان پس از دو روز آمد و گفت: حدود دو ساعت با آنها کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا  
اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ» را تکرار کردم یک مرتبه چشمهایم به اشک افتاد و انواری  
مثل جرقه آتش ولی سفید را می دیدم که تمام فضای خانه را پر کرده اند، ترسیدم  
و دیگر ادامه ندادم.  
معظم له فرمودند:

درست است وقتی روح، حواس (ذائقه و شامه و  
سامعه) را تحت تأثیر قرار داد، نوبت به قوه بینائی می رسد.  
فرزندم قدر بدان به برنامه های معنویت ادامه بده، به  
زودی خیلی از چیزهایی که نادیدنی است خواهی دید. از  
این به بعد وقتی آن انوار را مشاهده کردی «سُبْحَانَ اللَّهِ»  
بگو، زیاد هم بگو خیلی مؤثر است. اگر چشم دلت باز شد  
و معنویات را مجسم در مقابل خود دیدی کار تمام است،  
دیگر تو موفق شده ای، ملائکه را اگر ببینی مخدوم ملائکه  
را هم خواهی دید. یعنی حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) را



هم زیارت خواهی کرد. کم‌کم وقتی این چهار قوه حیوانی را، روح در اختیار خود قرار داد، می‌توانی محبوب را لمس کنی با او همنشین باشی.

در اینجا حاج ملا آقا جان به گریه افتاد و در ضمن می‌گفت:

او را به بغل بگیری، دست و پای او را ببوسی، با او سخن بگوئی و از او استفاده کنی. مانند علی بن مهزیار روزهائی مهمان او باشی، مانند سید بحرالعلوم سینه به سینه او بچسبانی و قلب و دلت از علوم و معارف او بهره‌مند گردد.

آه، چه قدر لذت بخش است.

همه ما گریه کردیم مجلس خوبی بود که متأسفانه به خاطر ورود یک فرد نامناسب زود پایان یافت.

\*\*\*

در همان روزهائی که تازه با حاج ملا آقا جان آشنا شده بودم یک روز در مشهد به من گفت: در صحن نو مردی هست که اشتباهی دارد، بیا برویم اشتباه او را رفع کنیم. وقتی نزدیک یکی از حجرات فوقانی صحن رسیدیم دیدم به طرف اتاق یکی از علمائی که من او را می‌شناختم رفت. گفتم: این آقا از علمای محترم است.

گفت: اگر نبود که ما مأموریت برای رفع اشتباه او نمی‌داشتیم. من گمان می‌کردم که حاج ملا آقا جان با او سابقه دارد و یکدیگر را می‌شناسند. دیدم وقتی به در اتاق رسید مرا وادار کرد که بر او مقدم‌شوم؛



(زیرا هیچگاه بر سادات مقدّم نمی‌شد). طبعاً ناشناس وارد اتاق شد، آن عالم به خاطر آنکه حاج ملاّ آقا جان لباس خوبی نداشت و اساساً ظاهر جالبی از نظر لباس به خود نمی‌گرفت، زیاد او را مورد توجّه قرار نداد و فقط به احوال‌پرسی از من اکتفا کرد و با یکی از علما و اهل منبر معروف مشهد که قبل از ما در اتاق نشسته بود، گرم صحبت بود.

حاج ملاّ آقا جان سرش را بلند کرد و گفت:

«مثل اینکه شما دربارهّ فلان حدیث که در علائم

ظهور وارد شده، تردید دارید و حال آنکه معنی حدیث

این است و شرح آن این چنین است و مفصل مطالب را

برای آن عالم شرح داد».

من در چهرهّ آن عالم نگاه می‌کردم اوّل اعتنائی نمی‌کرد ولی کم‌کم سرش را

بالا آورد. یک مرتبه گفت: تو کی هستی؟ جانم به قربانت از کجا مشکل مرا

دانستی؟! و چه خوب این مشکلی که کسی از آن اطلاع نداشت حل کردی!

از جا بلند شد و حاج ملاّ آقا جان را در بغل گرفت، او را می‌بوسید و

می‌گفت: از تو بوی بهشت را استشمام می‌کنم. سپس آنها در آن روزها

ساعتها با هم خلوت کردند، مطالبی آن عالم از ایشان در آن چند روز

می‌پرسید و استفاده می‌کرد.

\*\*\*

یکی از شبها در همان سال اوّلی که با او برخورد کرده بودم و او در

مشهد بود شبی در خدمتش بودم، او خوابیده بود ولی من خواب به

چشمم نمی‌رفت، بیدار بودم، تقریباً دو ساعت قبل از اذان صبح دیدم حاج ملا آقا جان از خواب برخاست و قصد حرم مقدس علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را دارد، من هم بلند شدم. به من گفت: بخواب. من خوابیدم ولی خوابم نبرد و صبر کردم تا او از در اتاق بیرون رفت فوراً برخاستم و بیرون آمدم دیدم معظم له پشت در اتاق نیست، با خود فکر کردم که او شاید برای تجدید وضو رفته است، معطل نشدم رفتم که از مسافرخانه بیرون بروم دیدم خادم مسافرخانه روی تختی پشت در خوابیده، دیگر یقین کردم که حاج ملا آقا جان هنوز از مسافرخانه خارج نشده؛ زیرا اگر خارج می‌شد، مسافرخانه‌دار در این وضع نبود. او را از خواب بیدار کردم در را برای من باز کرد و بیرون آمدم، با کمال تعجب مشاهده کردم که حاج ملا آقا جان وارد حرم شده و دقیقاً مثل آنکه همان لحظه‌ای که از در اتاق مسافرخانه بیرون رفته بالای سر حضرت رضا (علیه السلام) در حرم بوده است با آنکه مدتی راه بود.

دوستی می‌گفت: در کوفه، یک سفر در خدمتش بودم و مایل شدم برای انجام کاری به بصره بروم، در یک لحظه مرا به بصره رسانید و کارم را انجام دادم و باز به کوفه برگشتم.

دوست مهندس که شاید بیشتر از من از محضر مرحوم حاج ملا آقا جان استفاده کرده بود می‌گفت: در مسافرتی که با او به زیارت ائمه عراق (علیهم السلام) مشرف شده بودم یک روز در نجف به من گفت:

یا برویم بصره که در آنجا مسجدی است باید در آن

دو رکعت نماز بخوانیم.

من چون در آن زمان نمی‌دانستم بصره با نجف چقدر فاصله دارد، بلکه



فکر می‌کردم بصره هم مانند کوفه است که نهایت یک فرسخ بیشتر فاصله ندارد، لذا گفتم: برویم.

با هم حرکت کردیم چند قدمی از شهر نجف بیشتر بیرون نرفته بودیم که وارد بصره شدیم در آنجا به مسجدی رفتیم و دو رکعت نماز خواندیم و بیرون آمدیم باز به همان ترتیب چند قدمی که از بصره بیرون آمدیم وارد نجف شدیم. من بعدها که فهمیدم بصره با نجف فاصله زیادی دارد به بصره رفتم تا ببینم آن مسجد در بصره است و آیا آن شهری که دیده‌ام حقیقتاً بصره بوده است، یا خیر؟ با کمال تعجب دیدم بدون کم و زیاد و با جمیع خصوصیات، بصره همان بصره و مسجد هم همان مسجد است ...

\*\*\*

مرحوم حاج ملا آقا جان به من سفارش می‌کرد که در زندگی طوری رفتار کن که میهمان، خودش بدون دعوت به منزلت بیاید.  
و بدان که حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است:

«انسان سخی آن کسی است که از طعام دیگران می‌خورد تا مردم از طعامش بخورند».<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

مرحوم حاج ملا آقا جان می‌گفت: روزی در مسجد جامع زنجان پشت سر امام جماعت آن مسجد نماز می‌خواندیم، مردی نزد من آمد و گفت:

۱ - قال الرضا (عليه السلام): «السخي يأكل من طعام الناس ليكلوا من طعامه والبخيل لا يأكل من طعام الناس لئلا يأكلوا من طعامه». بحار الأنوار جلد ۷۱ صفحه ۳۵۲.



من یک جفت کفش برای شما خریده‌ام که با هم به مشهد برویم؛ زیرا سید حسنی می‌خواهد خروج کند.

من گفتم: چرا به من می‌گوئی برو نزد امام جماعت به او بگو تا او هم به جمعیت بگوید؛ همه با هم برای یاری سید حسنی به مشهد بروند.

گفت: آن کسی که به من گفته سید حسنی می‌خواهد خروج کند فرموده است که فقط با تو تماس بگیرم.

من به او گفتم: اگر مرا به تو معرفی کرده‌اند من می‌گویم هنوز زود است، سید حسنی خروج نمی‌کند و او رفت.

دوستی می‌گفت که من بعد از فوت مرحوم حاج ملا آقا جان آن مرد را دیدم از او پرسیدم: بعد از آنکه از مرحوم حاج ملا آقا جان جدا شدی چه کردی؟

گفت: من به طرف مشهد حرکت کردم وقتی به مشهد رسیدم یکسره به مسجد گوهرشاد رفتم و خیلی می‌خواستم بفهمم که سید حسنی کیست و کجا است؟

خلاصه با توسلات پی در پی متوجه شدم که سید حسنی الآن در ایوان مسجد گوهرشاد نماز می‌خواند به آنجا رفتم دیدم سیدی مشغول نماز است صبر کردم تا نمازش تمام شد، سپس رو به من کرد و همان گونه که حاج ملا آقا جان با دست اشاره کرده بود و گفته بود هنوز زود است، آن سید هم همان گونه با دست اشاره کرد و گفت: هنوز زود است.

من در همان زمان وقتی این قضیه را از مرحوم حاج ملا آقا جان شنیدم از ایشان سؤال کردم: آیا سید حسنی از علائم حتمیه ظهور است؟ فرمود: نه، از



علائم احتمالی است.

### «اعتقاد او راجع به کمالات انسانی»

او اعتقاد داشت که انسان هیچ گاه در کمالات متوقف نمی‌شود و چون روح او بی‌نهایت باقی است باید بی‌نهایت هم کمالات داشته باشد. در اثر عبادت و مخالفت با نفس، آئینه تمام‌نمای صفات و اسمای پروردگار می‌شود. چشم و گوش او مظهر خدای سمیع و بصیر می‌گردد. آن وقت زبان او به سخن خدای کریم متکلم است.

دوستی می‌گفت: روزی در شهر ری (حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) ما جمعی بودیم که در خدمت مرحوم حاج ملا آقا جان قصد داشتیم گوشه خلوتی را انتخاب کنیم و از محضر او استفاده نمائیم پس از تحقیق، حرم حضرت امامزاده طاهر که در گوشه صحن حضرت عبدالعظیم (علیه السلام) است انتخاب نمودیم، او نشسته بود و ما هم دور او نشسته بودیم، برای ما از کلمات حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) درباره کیفیت ترقیات روح و عقل سخن می‌گفت، من حالم منقلب شده بود سرم را روی زانویم گذاشته بودم و قطعاً به خواب نرفته بودم ولی در عین حال دیدم حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در کنار حرم ایستاده‌اند و آنچه حاج ملا آقا جان برای ما می‌گوید آن حضرت به او تلقین می‌فرماید. وقتی سرم را برداشتم حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را ندیدم ولی می‌دیدم که حاج ملا آقا جان به همان محلی که امام ایستاده بودند نگاه می‌کند و برای ما حرف می‌زند.

دوباره سرم را روی زانویم گذاشتم باز هم امام (علیه السلام) را دیدم که به

حاج ملا آقاجان مطالب را تلقین می‌کنند و او همان کلمات را می‌گوید. این موضوع چند مرتبه تکرار شد وقتی مجلس تمام شد و از حرم امامزاده بیرون رفتیم خواستم مشاهده خود را به حاج ملا آقاجان بگویم دیدم قبل از آنکه من حرف بزنم این شعر را خواند:

در پس آینه طوطی صفتم داشته است

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

### «در تابستان سال اوّل»

در سال اوّلی که با مرحوم حاج ملا آقاجان آشنا شده بودم، یک شب تابستان، روی بام منزل، من و دوستان مرحوم شهید آقای «هاشمی‌نژاد»<sup>(۱)</sup> و پدرم در خدمت ایشان نشسته بودیم و او درباره مطالب معنوی و ترقّیات روحی با ما سخن می‌گفت. ناگهان کلامش را قطع کرد و رو به آقای هاشمی‌نژاد کرد و گفت: فلان روایت در فلان کتاب است البته هم روایت را خواند و هم نام کتاب را برد ما از موضوع اطلاعی نداشتیم فکر می‌کردیم که با سابقه قبلی بوده ولی چون در آقای هاشمی‌نژاد تغییر حالی پیدا شد و گفت: حاج آقا شما از کجا می‌دانستید که من می‌خواهم این حدیث را سؤال کنم؟! ما دانستیم که آن مرحوم از اراده و قلب آقای هاشمی‌نژاد خبر داده است.

۱ - مرحوم شهید حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد که تقریباً از اوایل دوران تحصیلات علوم اسلامی در تمام رشته‌ها با هم همدرس بودیم و ایشان در انقلاب اسلامی ایران نقش فوق‌العاده‌ای داشت و به دست عوامل ضد انقلاب در دفتر حزب جمهوری اسلامی ایران در مشهد ترور شد و در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دفن شد خدا او را رحمت کند.



در همان سال یک روز در مشهد از منزل آقای نوری که حاج ملا آقا جان در آنجا میهمان بود، بیرون آمده بودیم آقای هاشمی نژاد با ایشان راه می‌رفت و ما با بعضی از دوستان جدا راه می‌رفتیم، مطالبی به آقای هاشمی نژاد تذکر داد، که او گفت: ان شاء الله؛ و حالش متغیر شد.

وقتی من از آقای هاشمی نژاد سؤال کردم که ایشان به تو چه گفت که حالت تغییر کرد؟

گفت: سه حاجت داشتم که از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) خواسته بودم و کسی از آن اطلاع نداشت، ایشان به من گفت: حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) فرموده‌اند: آن سه حاجت را به تو دادیم.

عجیب‌تر آنکه من خود ناظر بودم آن سه حاجت پس از چند ماه آنچنان که حاج ملا آقا جان فرموده بود، برآورده شد با آنکه هم از نظر من و هم از نظر آقای هاشمی نژاد انجام آنها بعید بود.

\*\*\*

روزی از قم نامه‌ای برای حاج ملا آقا جان نوشتم و در آن نامه به خاطر سفارش دو نفر از دوستان که هر دو سید و از طلاب علوم دینیّه بودند فقط سلام آنها را ابلاغ کردم، مثلاً نوشتم: آقای «الف» سلام می‌رسانند و آقای «ب» سلام می‌رسانند و به هیچ وجه از خصوصیات حالات آنها به معظم له چیزی ننوشتم.

در جواب نوشت: آقای «الف» برای تو رفیق با دوام و دائمی خواهد بود، ولی آقای «ب» دوستیش دوام ندارد و رفاقتش با تو بقائی نخواهد داشت. تصادفاً مسأله آن روزها به عکس نشان می‌داد؛ یعنی دوستی

آقای «ب» خیلی شدیدتر و رفاقتش در آن موقع با من از آقای «الف» بیشتر بود، با خود گفتم: افراد خوش‌درک هم گاهی اشتباه می‌کنند. ولی طولی نکشید با آنکه من موضوع را فراموش کرده بودم، چون آقای «ب» با جمعی از متصوفه ارتباط پیدا کرده و به قطب آنها سر سپرده و طبعاً من با آن وضع نمی‌توانستم رفاقتم را با او ادامه دهم، لذا دوستی ما ترک شد و با آقای «الف» باز به خاطر یک موضوع غیر عادی که پیش آمد، صمیمیت مستحکم گردید.

یک روز همان جواب نامه را پس از دو سال مطالعه می‌کردم دیدم عجب پیش‌بینی فوق‌العاده‌ای کرده و چگونه نظر او نسبت به آن دو نفر صحیح بوده است.

\* \* \*

او هیچ وقت دوست نداشت در مجلسی که منبر می‌رود کسی سیگار بکشد. روزی در مجلس با عظمتی که در منزل مرحوم «آیه‌الله العظمیٰ میلانی» در مشهد برقرار بود، از ایشان تقاضای منبر شد، او به درخواست آیه‌الله میلانی منبر رفت. در وسط منبر که تمام علما مبهوت سخنان علمی او بودند، ناگهان سخنش را قطع کرد و به گوشه‌ای نگاه می‌کرد، معلوم شد یکی از علما سیگار می‌کشید که ایشان به او نگاه می‌کند. سپس گفت: اگر انسان بتواند تمام حواسش را به جنبه‌های روحی بدهد بیشتر استفاده می‌کند.

او روح را کاملاً از جسم مجزئ می‌کرد. روح را دارای شخصیت واقعی انسان می‌دانست و بدن را مرکب سواری او تصوّر می‌کرد. و اگر در مجلسی تنها به خوراک و غذای جسمی اکتفا می‌شد مورد اعتراض ایشان واقع می‌گردید و می‌گفت: مثل این است که اسب سواری به منزل شما آمده باشد



و شما فقط کاه و جو اسب او را تأمین کنید ولی خود او را گرسنه بگذارید و به او اعتنا نکنید؛ این کار چقدر بد است، همین طور اگر مجلسی ترتیب داده شود و تنها به خوراک و غذای مادی اکتفا گردد و سخن از علم و دانش و معنویّتی در میان نباشد بسیار بد است.

و لذا خود آن مرحوم در هر کجا که چند نفر جمع می شدند مجلس را به صورت جلسه و عظم و خطابه در می آورد و بیشتر، فضائل **اهل بیت عصمت** (علیهم السّلام) را شرح می داد و می گفت: با بیان فضائل آنها، هم از غذای روحانی استفاده کرده ایم و هم دستور خاندان عصمت را انجام داده ایم و هم اگر دل آگاهی باشد به خاطر لزوم پیروی از آنها در صراط مستقیم قرار می گیرد و به وظائف اسلامی خود عمل می نماید و یک فرد مسلمان از حقایق و معارف حقّه اطلاع پیدا می کند.

### «در دوّمین سال»

او مدّت چهارده ماه از من جدا شد و به زنجان رفت دوّمین سال بود که از لذّت رفاقت با او برخوردار بودم. آخر، استاد مهربان و خوبی پیدا کرده بودم او را زیاد دوست داشتم، نمی توانستم در فراق او بیشتر صبر کنم. و ضمناً در این مدّت برای تحصیل علوم دینیّه به قم رفته بودم، در یکی از حجرات مدرسه حجّتیّه به دستور مرحوم «آیه الله حجّت» به عنوان موقتّ زندگی می کردم، دوستان خوبی در آن حجره داشتم، اهل نماز شب و عبادت بودند، توسّلاتشان هم بد نبود، اهل کمالات بودند من به آنها خیلی زحمت داده بودم آنها خیلی خوب بودند.



ولی آنها آن قدر قوی نبودند که بتوانند مرا آرام کنند و یا مثل استادم رفاقت معنوی با من داشته باشند، اما حاج ملا آقا جان لااقل در هفته یک نامه برای من می فرستاد و این تا حدی سبب آرامش روح من بود.

لذا روز اوّل ماه رجب ۱۳۳۱ برای دیدار استاد، به زنجان رفتم و از ملاقاتش فوق العاده خرسند بودم. سیزده روز در منزل محقری که در آن زندگی می کرد با او همنشین بودم. روزهای خوبی را گذراندم، لذّت آن روزها را هیچ وقت فراموش نمی کنم. هر روز بدون صرف وقت از کمالاتش استفاده می کردم. صبح روز سیزدهم ماه رجب که سالروز تولّد مولای متّقیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) بود، پس از نماز صبح و نماز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که او مقید بود در صبح روز تولّد آن حضرت آن نماز را بخواند. روبه من کرد و گفت: امروز عید است بیا با هم مصافحه کنیم. من وقتی با او مصافحه می کردم تقاضای عیدی نمودم و گفتم: شما وسیله شوید که علی بن ابیطالب (علیه السلام) به من عیدی بدهد.

گفت: تو فرزند آنها هستی عیدی را تو باید برای من بگیری من وقتی دیدم می خواهد به تعارف بگذراند، گفتم: آیا من فرزند علی بن ابیطالب (علیه السلام) هستم یا نه؟

گفت: بله قربان.

گفتم: تو چه کاره ای؟

گفت: من نوکر شما.

گفتم: به تو امر می کنم که عیدی مرا بگیری و به من بدهی.

گفت: چشم قربان.



سپس رو به قبله نشست و زیارت امین الله را خواند. من به او نگاه می‌کردم، ناگهان دیدم رنگش پرید، مثل آنکه با علی بن ابیطالب (علیه السلام) بدون هیچ مانعی سخن می‌گوید. من صدائی نمی‌شنیدم اما مثل آنکه علی (علیه السلام) به او چیزی می‌فرمود، که او مرتب در پاسخ آن حضرت می‌گفت: بله، چشم، عرض می‌کنم، از لطفتان متشکرم.

پس از چند دقیقه سکوت، وقتی حالش بجا آمد رو به من کرد و گفت: پنج چیز به تو عیدی دادند و چون در قم سکونت داری و اهل مشهد مقدّسی، یکی از آن عیدیها به قم حواله شده و چهارتای دیگرش را در مشهد مقدّس به تو خواهند داد و البتّه آن عیدی قم را پس از ده روز که وارد قم شدی به تو می‌دهند، در «مسجد جمکران».<sup>(۱)</sup>

من با شنیدن این نوید، تصمیم گرفتم که همان روز که روز دوشنبه بود به طرف قم حرکت کنم ولی او گفت: تا روز شنبه نمی‌روی، خودت را معطل نکن. من به خاطر آنکه از طرفی زودتر به قم برسم و از طرفی گفته‌ام او را امتحان کنم، با تلاش بیشتری برای تهیّه وسیله حرکت اقدام کردم، جریان مفصّل است که چگونه هر روز برای رفتن به قم و تهران موانعی سر راهم بود، خلاصه هیچ یک از آن چند روز موفق به حرکت نشدم، تا روز شنبه، در آن روز، اوّل صبح به من گفت: امروز می‌روی. خود او مرا بدرقه کرد و وسیله حرکت فوراً آماده شد و جداً موضوع غیر عادّی بود، من حرکت کردم و به قم رفتم.

۱ - «مسجد جمکران» در پنج کیلومتری قم در کنار قریّه جمکران واقع شده و به امر حضرت بقیّه الله ساخته شده و من شرحی از آن بنای مقدّس را در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» جلد اوّل بیان نموده‌ام.

فکر می‌کردم که او گفته تا ده روز که در قم بمانی آن عیدی را به تو می‌دهند و لذا ده روز که گذشت و خبری نشد، نامه‌ای به او نوشتم و در آن نامه یادآور شدم که حتماً شما می‌خواستید مرا از زنجان به قم بفرستید و مزاحمت مرا کم کنید و گفته‌اند:

«هزار وعده خوبان یکی وفا نکند».

پس از این نامه دیگر موضوع را فراموش کردم و به کار درس و بحث خود ادامه دادم تا شب چهارشنبه‌ای در همان ایام که طبق معمول هر هفته پیاده برای بیتوته به مسجد جمکران می‌رفتم اتفاق عجیبی رخ داد.

آن شب حدود مغرب از قم پیاده به طرف مسجد جمکران که آن وقت هشت کیلومتر با قم فاصله داشت و جاده فعلی هنوز درست نشده بود، حرکت کردم، در راه در تاریکی شب چه چیزهای وحشتناکی می‌دیدم، بماند. وقتی به مسجد جمکران که آن وقت فقط بنای قدیمی مسجد که طبق دستور امام زمان (علیه السلام) ساخته شده در وسط بیابان قرار داشت و جز خادم مسجد که آن هم پس از چند دقیقه به طرف شهر حرکت کرد، کس دیگری آنجا نبود.

من در مسجد تنها ماندم و مشغول اعمال مسجد بودم که ناگاه پرده‌ای از حجابهای ظلمانی که روی قلبم سایه افکنده بود برطرف شد و تا به امروز که تقریباً متجاوز از ۲۰ سال از آن زمان می‌گذرد، آن حجاب برنگشته و مرا در یک فضای باز معنوی قرار داده است.

وقتی به قم برگشتم، دیدم از حاج ملا آقا جان نامه‌ای آمده و در آن یادآور شده که من گفته بودم پس از ده روز عیدی را می‌دهند و تو اشتباه



کرده‌ای و گمان نموده‌ای که گفته‌ام تا ده روز آن عیدی داده می‌شود. و حتی اگر فراموش نکرده باشی گفتم: در مسجد جمکران به تو عنایتی خواهد شد و حالا که نامه‌ام به دستت می‌رسد به وعده‌ای که جدّت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به تو داده بود رسیده‌ای خوشا به حالت و هنیئاً لك.

بعد از چند روز که طبعاً ماه رمضان در پیش بود به خاطر اینکه درسهای حوزه تعطیل می‌شد و برای من روزه گرفتن در مشهد آسانتر بود، به طرف مشهد حرکت کردم. ماه رمضان را در مشهد بودم بعد از ماه رمضان نامه‌ای از حاج ملا آقا جان به من رسید که در مشهد بمان، زیرا من برای زیارت آقا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) چند روز دیگر به مشهد می‌آیم.

او طبق وعده‌اش به مشهد آمد وقتی به او گفتم: پس آن چهار عیدی که بنا بود در اینجا به من داده شود چه شد؟

گفت: آیا مایلی من برای تو شرح دهم که آنها چه بوده‌اند و در این مدت به تو داده شده و متوجه نشدی؟ یا می‌خواهی بروی بالای سر حضرت رضا (علیه السلام) بنشینی تا خود آن حضرت به تو بگویند؟  
گفتم: البته مایلم حضرت رضا (علیه السلام) بگویند.

گفت: مانعی ندارد بعد از نماز مغرب و عشا زیارت می‌کنی و در طرف بالای سر مبارک دو رکعت نماز می‌خوانی و رو به ضریح می‌نشینی تا به تو آنچه داده‌اند، شرحش را بگویند.

من دستورش را عمل کردم و فکر می‌کردم حضرت رضا (علیه السلام) را می‌بینم یا لااقل صدایشان را با گوش سر می‌شنوم، ولی اینها نبود، اما با گوش دل شنیدم و یک دفعه متوجه شدم که فلان لطف معنوی و فلان موضوع

مادی و دو مسأله مهم دیگری که نقش فوق‌العاده‌ای در پیشرفت جهات روحی و زندگی اجتماعی من داشت، در ماه مبارک رمضان به من داده بودند که در آن موقع متوجه نشده بودم و الآن می‌فهمم که آنها طبیعی و تصادفی داده نشده است.

و ضمناً در پранتاز باید بگویم که (پس از بیست سال آن پنج چیزی که عنایت فرموده بودند در زندگی مادی و معنوی من نقش فوق‌العاده قابل توجهی داشته و دارد).

پس از آن شب من معنی الهام را فهمیده بودم و می‌دانستم چگونه به انسان الهام می‌شود، که خدا در قرآن می‌فرماید: «أَوْ مِنْ وَزَائِرِ حِجَابٍ».<sup>(۱)</sup>

اگر چه انسان صدا را نمی‌شنود ولی قلبش آنچنان متوجه مطلبی که خدا فرموده و القاء کرده است می‌شود که از شنیدن کلام به مراتب قویتر است.

در آن سال، بسیاری از معارف و علوم اعتقادی را در مشهد از محضرش فرا گرفتم که اهم آنها فضائل و شناسائی پیشوایان دین و ائمه اطهار (علیهم السلام) بود. حتی گاهی با ترجمه و شرح زیارت جامعه و گاهی با نقل حکایتی که خودش از معجزات و خوارق عادات از پیشوایان معصوم دین (علیهم السلام) دیده بود معارف حقّه را به من تزریق می‌کرد.

شبها در ایوان طلای صحن نو مشهد می‌نشست و با سخنانش مکتب اهل بیت عصمت (علیهم السلام) و ابراز علاقه به آن خاندان را تدریس می‌نمود.

آن مرحوم در معارف و شناخت ارواح مقدّسه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) سخنان کوتاه و پر محتوایی داشت.



و من سالها در آیات و احادیث و روایات تتبع کردم تا کلمات کوتاه او را مستدلاً و تفصیلاً توانستم بفهمم و آنها را جزء اعتقادات مسلّمه خود قرار دهم. و شاید بتوانم آنها را در کتابهایی بعداً منتشر کنم.

او می‌گفت:

دربارهٔ ائمّه اطهار (علیهم السّلام) تنها اعتقاد به چهار چیز نه بیشتر و نه کمتر غلوّ است. «یعنی نباید دربارهٔ ائمّه اطهار (علیهم السّلام) غلوّ کنیم و منظور از غلوّ این است که معتقد به آنچه در آنها نیست (یعنی زیاده‌روی است و غلط است) و خود آنها آن را نهی کرده‌اند باشیم. و این غلوّ که نباید به آن معتقد بود در اعتقاد به چهار چیز دربارهٔ آنها است».

اوّل آنکه: معتقد شویم یکی از آنها و یا روح آنها خدا است و خدای دیگری جز آنها وجود ندارد، این غلوّ است و غلط است.

دوّم آنکه: معتقد باشیم که آنها را خدا خلق نکرده و همیشه بوده‌اند و اعتقاد به ازلی بودن آنها را داشته باشیم. این هم غلوّ است.

سوّم آنکه: معتقد باشیم که خدا تمام کارها را به آنها وا گذاشته و خود کناری نشسته است. این هم غلوّ است و معنی تفویض همین است و غلط است.

چهارم آنکه: مقام نبوّت را به آنها نسبت دهیم و آنها را هم پیغمبرانی مانند خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) بدانیم. این هم غلوّ و غلط است.

از این چهار موضوع که بگذریم می‌توانیم آنچه از فضائل و مقامات کمالیه عظمای محال نداند و می‌پذیرد در حقّ آنها بگوئیم.

من در این مسأله سالها مطالعه کرده و دهها آیه قرآن و صدها حدیث

دیده‌ام و حقیقت جز آنچه آن مرحوم فرموده چیز دیگری نبوده است. و اگر در این کتاب، مجال برای بیان تفصیلی آن می‌بود، شرح می‌دادم؛ اما از خدا می‌خواهم توفیق شرح این مطالب را در کتابهای دیگری که می‌نویسم داشته باشم.

او می‌گفت:

همان گونه که هیچ چیز را خدا بدون اسبابش خلق نمی‌کند همچنین ماسوی الله را هم به وسیله نور پاک محمد و آل محمد (صلوات الله عليهم اجمعین) خلق کرده است و وسیله خلقت همه آنها این نور پاک است.

او می‌گفت:

همان گونه که خدا فیوضات معنوی از قبیل احکام شرع و معارف حق را به وسیله پیامبر و ائمه معصومین (عليهم السلام) به ما داده است و هیچ فردی حتی یک حکم کوچک را بدون این واسطه نمی‌تواند به خدا نسبت بدهد. همچنین در تکوینات حتی کوچکترین موجودات عالم تکوین بدون این واسطه ایجاد نشده و خدا خواسته که قبل از همه چیز ارواح آنها را بدون واسطه خلق کند و سپس همه اشیاء را به وسیله این انوار، ایجاد نماید.<sup>(۱)</sup>

فراموش نمی‌کنم که روزی عرق چهل گیاه را که شاید بدمزه‌ترین داروها باشد، می‌خورد و مثل کسی که غسل می‌خورد، لذت می‌برد. از او سؤال کردم: این چه حالت است؟

فرمود: این چیزی است که خدای محبوبم خواسته ایجاد شود و به

۱ - روایاتی در تأیید این عقیده در بحارالانوار و نهج البلاغه به طور مکرر ذکر شده است که منجمله در کلام حضرت بقیة الله (روحی فداء) آمده که: «نحن صنایع ربنا والخلق بعد صنایعنا».



وسیلۀ دستش آن را ایجاد کرده پس هر چه باشد لذت بخش و شیرین است.

او می گفت:

دست خدا به صریح روایاتی که در تفسیر آیه: «يُدَالِلُهُ فَوْقَ آيْدِيهِمْ» آمده نور مقدّس چهارده معصوم (علیهم السلام) است، یعنی همچنان که ما هر اظهار قدرتی را به وسیلۀ دستمان انجام می دهیم، خدا هم هر کاری را تشریعاً و تکویناً به وسیلۀ این انوار مقدّسه انجام می دهد.

او می گفت:

انسان نسبت به فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) باید عشق بورزد و حتّی غیر معصومین آنها را هم به خاطر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) باید دوست داشته باشد.<sup>(۱)</sup>

او می گفت:

من یک روز متوسّل به حضرت علی اکبر فرزند بزرگ حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شده بودم و از آن بزرگوار حاجت می خواستم، قلبم مملوّ از محبّت او بود، ناگهان دیدم از گوشۀ اتاق مثل آنکه فرش می سوزد، دودی بلند شد و این دود در گوشۀ اتاق به مقدار حجم یک انسان متراکم گردید، کم کم بالای آن دود سری شبیه به سر انسان متشکّل شد. من متوجّه شدم که او یکی از شیاطین است و با من کاری دارد. ناگهان با صدائی شبیه به صدای آهنی که بر آهنی بکشند که بسیار ناراحت کننده بود، به من گفت: من یکی از بزرگان جنّ هستم، می دانم نمی توانی محبّت حضرت علی اکبر (علیه السلام) را از قلبت خارج کنی ولی اگر به زبان هم بگوئی: من او را دوست نمی دارم، من در خدمت تو

۱ - چهل روایت و مطالب مهمّی در این رابطه در کتاب «انوار الزهراء (سلام الله علیها)» نقل نموده ایم.

قرار می‌گیرم.

من گفتم: تو که با این اندیشه مسلمان نیستی و جزء شیاطین هستی و نمی‌توانی در امور معنوی به من کمک کنی و در امور مادی هم اگر اختیار تمام کره زمین را به من بدهی من یک چنین جمله‌ای را نمی‌گویم. او فریادی که دل مرا از جا کند و حالت ضعف به من دست داد کشید و ناپدید شد.<sup>(۱)</sup>  
او می‌گفت:

هر کجا امامزاده‌ای باشد ولو اصل و نسبش را ندانی و یا اصلاً کسی از سادات هم در آن مکان دفن نشده باشد، زیارت کن؛ زیرا آن محلّ به نام فرزند پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ساخته و معرّفی شده است. و اساساً ما روح امامزاده را زیارت می‌کنیم حال می‌خواهد بدنش آنجا دفن شده و از بین رفته باشد یا به کلی دفن نشده باشد چه فرق می‌کند؟  
من خودم با مرحوم حاج ملا آقا جان، حضرت امامزاده حمزه بن موسی بن جعفر (علیه السلام) را در شهر ری زیارت کردیم و تصادفاً در همان سفر به قم مشرّف شدیم و باز مرقد مطهر این امامزاده را در خیابان چهارمردان قم که به همین نام معروف است زیارت نمودیم، وقتی از ایشان سؤال کردم که آیا حضرت حمزه بن موسی بن جعفر (علیه السلام) اینجا دفن است یا در شهر ری؟  
فرمود:

چه فرق می‌کند ما که نمی‌خواهیم جسد او را زیارت کنیم و از جسدش حاجت بخواهیم؛ بلکه منظور استمداد از

۱ - در کتاب «عالم عجیب ارواح» و کتاب «در محضر استاد» جلد دوم مطالب فوق را شرح داده‌ام.



روح مقدّس آن بزرگوار است. که ممکن است در هر دو جا در یک زمان حاضر باشد.

حتّی فرمود: بعضی می‌گویند: حضرت حمزة بن موسی بن جعفر (علیه السلام) در کاشمر مدفون است، اگر برای من میسر می‌شد آنجا هم می‌رفتم و ایشان را در آنجا هم زیارت می‌کردم.

تصادفاً من پس از چند سال که به کاشمر رفتم و در باغ مزار، مرقد حضرت حمزة بن موسی بن جعفر (علیه السلام) را به همین نیت زیارت کردم، فیوضات معنوی فوق‌العاده‌ای از روح مقدّس آن حضرت و از آن مکان شریف بردم.

مثلاً یک روز در حرم مطهر آن حضرت در کاشمر نماز ظهر و عصر را خواندم و با آنکه تقریباً حال توجّه خوبی داشتم ولی چند مرتبه حواسم پرت شد، پس از نماز در حال مکاشفه روح مقدّس آن حضرت را دیدم که به من می‌گوید: ما وقتی در دنیا بودیم بهتر از این نماز می‌خواندیم تو نباید در نماز حواس پرت شود. و لذا من بعد از آن، هر وقت می‌خواهم نماز بی‌توجّهی بخوانم به یاد آن جمله حضرت امامزاده حمزة بن موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌افتم و تا حدّی خود را کنترل می‌کنم.

### او می‌گفت:

اینکه اکثر روزه‌خوانها وقتی مصیبت می‌خوانند، گریه نمی‌کنند، حتّی وقتی فرد دیگری هم روزه می‌خواند می‌بینیم آنها کمتر گریه می‌کنند، آیا می‌دانی علّتش چیست؟

عرض کردم: نه بفرمائید استفاده کنم.

فرمود: علتش این است که آنها وقتی «مقتل»<sup>(۱)</sup> را مطالعه می‌کنند فقط برای آنکه آن را نقل کنند می‌خوانند. توجّه به معنی و اصل مصیبت نمی‌کنند؛ در آن موقع اشک بر مصائب سیدالشهداء (علیه السلام) نمی‌ریزند. این حالت قساوت می‌آورد. لذا من خودم هر وقت مقتل را مطالعه می‌کنم به نکات زیر عمل می‌کنم و لذا آن قساوت را ندارم و می‌بینی که خودم در منبر بیشتر گریه می‌کنم و تو نیز به همین دستورات عمل کن.

اول آنکه: در وقت مطالعه کتاب مقتل با وضو باش و آن را عبادتی تصوّر کن.

دوم آنکه: خود را در محیطی که مقتل بیان می‌کند قرار بده و مصیبت را لمس و احساس کن.

سوم آنکه: کوشش کن به هر نحوی که ممکن است اشک از دیدگانت بیرون بیاید که علاوه بر ثوابهای عظیمی که دارد مانع از قساوت هم خواهد شد. او می‌گفت:

یک روز وارد حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) در قم شدم در قسمت بالای سر ناگهان حجابها از مقابل چشمم برداشته شد، دیدم حضرت معصومه (سلام الله علیها) با سه نفر دیگر از خانمها که تا آن روز من نمی‌دانستم، کس دیگری هم از اولاد فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در حرم حضرت معصومه (سلام الله علیها) دفن اند، نشسته اند.

۱ - «مقتل» کتابی را می‌گویند که مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و یا کیفیت به شهادت رسیدن آن حضرت و یا سایر ائمه (علیهم السلام) در آن نوشته شده است.



حضرت معصومه (سلام الله علیها) به من فرمودند: روضه بخوان. من هم مشغول خواندن اشعار دعبل در مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و آنها گریه می کردند. ناگهان در وسط روضه از جا برخاستند. من گمان کردم که آنچه می خوانم مورد توجه آنها واقع نشده، لذا می خواهند بروند. ولی ناگهان دیدم مثل آنکه در داخل حرم، خورشیدی بتابد، نوری ظاهر شد و حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) به جمع آنها ملحق گردیدند و این از جا برخاستن، به احترام آن حضرت بوده است.

سپس حضرت زهرا (سلام الله علیها) مقداری جلوتر و بقیه خانمها عقب تر نشستند و فرمودند: روضه را ادامه بده. من دوباره همان اشعار دعبل را که خطاب به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) است، خواندم و آن حضرت و سایر خانمها سخت گریه می کردند تا آنکه به من فرمودند: دیگر بس است. و مجلس را پخاتمه دادند و به من الطاف فراوانی فرمودند.

او می گفت:

یک روز مطلع شدم شاید هم به من دستور دادند که از مردی در کاروانسرای شهر زنجان دیدن کنم. او یکی از اولیاء خدا بود، عاشق و دلباخته اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) بود.

وقتی به کاروانسرا رسیدم از سرایدار تقاضا کردم که از او برای من اجازه بگیرد. سرایدار گفت: آن پیرمرد مفلوک و فقیری است، احتیاج به اجازه ندارد، اتاقتش آنجا است. وقتی نزدیک در اتاق رسیدم، بدون آنکه مرا ظاهراً ببیند صدایش را به این شعر بلند کرد:

«میکده حمّام نیست سرزده داخل مشو»



من در جای خود خشکم زد. چند دقیقه‌ای ایستادم، آنگاه اجازه داد وارد شدم سلام کردم، جواب داد و گفت: چرا اینجا آمده‌ای؟  
گفتم: به همان دلیل که موسی نزد خضر (علیهما السلام) رفت.

گفت: ادّعی بزرگی کردی، تو مثل حضرت موسی (علیه السلام) هستی؟  
گفتم: در مَثَل مناقشه‌ای نیست. من مثل حضرت موسی در این جهت که دنبال تحصیل علمم، هستم.

گفت: تو نمی‌توانی با من همراه باشی، ولی من چند دستور به تو می‌دهم، اگر به آنها عمل کردی، ممکن است پیشرفت فوق‌العاده‌ای بکنی.

اوّل آنکه: تا می‌توانی نگذار مردم دورت جمع شوند  
و به هر وسیله‌ای که شده از شهرت‌طلبی و معروفیتِ بر  
حذر باش؛ زیرا هر قدر هم که قوی باشی این موضوع سدّ  
راه تو خواهد بود.

(و جدّاً حاج ملّا آقا جان به این دستور عمل می‌کرد و لذا با آن همه  
فضیلت که ما از او مشاهده کردیم، جز عدّه معدودی کسی او را  
نمی‌شناخت. و به مجرد آنکه دوستانش او را معرفی می‌کردند و جمعی دور  
او جمع می‌شدند کارهائی که عوام را فراری می‌داد، می‌کرد و آنها را پراکنده  
می‌نمود).

دوّم آنکه: کوشش کن نمازها را اوّل وقت بخوانی. و  
قلب را در نماز حفظ کن و نگذار متوجّه به غیر خدا گردد.  
سوّم آنکه: تمام عشق و علاقه‌ات را به صاحبان کمال  
و فضیلت بده و در حقیقت، عاشق علم و فضیلت و تقوی



باش. و برای هر چیز که خدا امتیاز قائل شده تو هم تنها  
برای همان چیزها امتیاز قائل باش.

چهارم آنکه: هر کاری را که می‌دانی خوب است  
انجام بده و بر آن کوشش کن و هر کاری را که می‌دانی بد  
است ترک کن و بکوش که به هیچ وجه آن را انجام ندهی  
که خدای تعالی آنچه را که نمی‌دانی به تو تعلیم می‌دهد.  
و خلاصه آن ولیّ خدا دستور دیگری که مربوط به شخص خودم بود و تنها  
برای ترقّیات روحی من مفید بود، به من داد و بدون آنکه اسم و یا فامیلش را به  
من بگوید مرا مرخص کرد. فردای آن روز وقتی دوباره به کاروانسرا رفتم،  
سرایدار گفت: او دیروز عصر از اینجا رفت.

حاج ملا آقا جان اضافه می‌کرد و می‌گفت: چهل سال است که در پی او  
هستم ولی دیگر او را ندیده‌ام اما دستوراتش را عمل کرده‌ام.  
ضمناً یکی از علمای بزرگ شبیه این حکایت را از مرحوم حاج  
ملا آقا جان نقل می‌کند و می‌گوید:

مرحوم حاج ملا آقا جان به من فرمودند: که در سفر  
کربلا وارد شهر کرمانشاه شدم، دستور رسید با آقائی  
ملاقات کنم، رفتم بازار، سراغ آن آقا را گرفتم، در بازار  
گفتند: آن آقا دیوانه است و قابل اعتنا نیست، گفتم: شما  
آدرس ایشان را بدهید، آدرس را گرفته رفتم و پیدا کردم.  
وقتی که وارد حجره محقرش شدم گفتم:

«سرزده داخل مشو، میکده حمّام نیست»

اجازه ورود داد و گفت: بایست. ایستادم. گفتم: من

مأمورم به تو چهار چیز را بگویم:

۱ - طوری زندگی کن که کسی شما را نشناسد.

۲ - از این تاریخ دیگر اینجا نیایی.

۳ - سلام مرا به اولیائی که می شناسی برسان.

۴ - بلند شو یکی از اصحاب امام زمان (علیه السلام) فوت

کرده تشیع می شود، در تشیع او شرکت کن.

از حجره بیرون آمدم و به سراغ تشیع رفتم، وقتی که

به قبرستان رسیدم موقع دفن بود. به خاطر گفته آن ولی خدا

که گفته بود: فوت شده از اصحاب امام زمان (علیه السلام) است

گریه کردم و از گریه من اولیاء میت تعجب می کردند.

شاید این حکایت بالا یکی باشد و شاید هم حکایت دیگر و

جریان دیگری بوده است.

\*\*\*

او می گفت: همان گونه که غیبت حضرت ولی عصر

(ارواحنا فداه) دو قسمت داشت و به «غیبت صغری» و «غیبت

کبری» تقسیم می شد همچنین ظهور هم به دو بخش تقسیم

می شود، یکی «ظهور صغری» است که از سال ۱۳۴۰

هجری قمری شروع شده و یکی «ظهور کبری» است که

ان شاء الله به همین زودی انجام خواهد شد.

من نمی دانم که استاد این مطلب را با چه مدرکی می گفت: و در آن وقت



هم من غفلت کردم که توضیح این مطلب را از او بخواهم.

ولی بعدها طیّ یک مکاشفه که برای یکی از سادات اتّفاق افتاد، مطلب معظمّ له به این صورت توضیح داده شد که شاید ان شاء الله مطابق با واقع باشد.

غیبت صغری برای این بود که چون شیعیان با امام معصومشان ارتباط مستقیم داشتند و آمادگی برای قطع رابطه به طور کلی نداشتند، یعنی هنوز نمی دانستند که چگونه باید بدون ارتباط با امامشان امور دینی و سیاسی خود را جمع کنند. احکام اسلام را استنباط نمایند، با مخالفین بحث کنند و حقّانیت دین خود را اثبات نمایند و دهها مطلب دیگر که در زمان حضور امام (علیه السلام) به خود آن حضرت مراجعه می کردند ولی حالا که امامشان غائب است و شناخته نمی شود، باید خود آنها عهده دار مسائل فوق باشند.

لذا خدای تعالی غیبت صغری را که هم امام (علیه السلام) غائب باشد و کسی دسترسی به او نداشته باشد و هم ارتباطی به وسیله نَوّاب اربعه با او باشد که شیعیان دچار حیرت نشده و در مدّت حدود هفتاد سال بتوانند خود را آماده برای غیبت کبری بنمایند قرار داد.

همچنین ظهور صغری برای این است که مردم دنیا بخصوص شیعیان و یاران آن حضرت آمادگی برای ظهور کبری پیدا کنند، یعنی در ظهور صغری اگر چه مردم خدمت حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) مستقیم نمی رسند، ولی چند چیز که مقدّمه ظهور کبری است ظاهر شده است.

**اول:** به عکس زمان غیبت کبری که در میان مردم حتّی در میان شیعیان نامی از آن حضرت نبود، در سر هر کوچه و بازار و در میان محافل و تمام



شهرها و قراء و در نامگذاری مساجد و اماکن، نام و القاب آن حضرت زیاد برده می شود.

**توضیح آنکه:** مثلاً قبل از سال ۱۳۴۰ هجری قمری حتی یک مسجد در یکی از شهرهای ایران به نام آن حضرت وجود نداشت ولی بعد از سال ۱۳۴۰ هجری قمری در شهرها و حتی قریه ها کمتر جائی است که به نام آن حضرت بناء و یا مسجدی وجود نداشته باشد. مجالس بزرگ دعای ندبه که قبلاً نبود. محافل بزرگ تبلیغات به نام آن حضرت. کتابها در اثبات وجود آن جناب. و خلاصه سایر چیزهائی که نام مقدس حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را زیاد در معرض توجه و افکار قرار می دهد و مردم را به یاد آن حضرت می اندازد که همه و همه یکی از نشانه های ظهور فجر صادق و مقدمه طلوع خورشید ولایت است.

**دوم:** رشد افکار و پیشرفت علم و صنعت و تکنیک است.

**توضیح آنکه:** قبل از سال ۱۳۴۰ هجری قمری افکار بشر نمی توانست در میدان علم و صنعت تا این حد که بعد از ۱۳۴۰ هجری قمری توانسته، تاخت و تاز کند.

اکثر علوم و اکتشافات از آن تاریخ به بعد به مرحله ظهور و بروز رسیده و تا آنجا پیشرفت کرده که حتی فضا را فتح نموده است.

بنابراین، این چنین افکاری است که می تواند معجزات حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را درک کند حالا فرقی نمی کند چه آنکه طبیعی این عمل انجام شده باشد و یا آنکه ذات اقدس متعال افکار را برای استقبال از ظهور کبری رشد داده باشد، به هر حال مقدمه ظهور کبری است.



**سوم:** ظهور و بروز معجزات و ارتباط زیادی که با آن حضرت برقرار می‌شود (چنانکه ما در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» این موضوع را کاملاً ثابت نموده‌ایم).

**چهارم:** قبل از سال ۱۳۴۰ هجری قمری شیعیان کمتر به فکر پرداخت وجوهات و سهم مبارک امام (علیه السلام) بودند؛ زیرا اگر کسی در بیوگرافی مراجع و علمای گذشته دقت کند متوجه می‌شود که آنها با چه فشاری زندگی می‌کرده و پولی نداشتند که به طلاب علوم دینی بدهند. ولی بعد از سال ۱۳۴۰ هجری قمری اکثراً شیعیان یا مرتب وجوهاتشان را می‌دهند و یا لاقلاً به فکر این که چرا شیطان مانع آنها گردیده است، می‌باشند. (و ما شرح بیشتری درباره ظهور صغری در کتاب «مصلح غیبی» داده‌ایم).

بنابراین، هیچ استبعاد ندارد که اگر بر فرض، کلام استاد مدرکی از احادیث و روایات نداشته باشد، به ضمیمه این مکاشفه، اصل مطلب حقیقت داشته باشد و ما در این چنین ظهوری واقع شده باشیم. و ان شاء الله موفق به زندگی در ظهور کبری نیز بگردیم.

\*\*\*

در زمانی که من با مرحوم آقای «حاج ملا آقا جان» رفت و آمد داشتم مردی از روحانیین در خدمت او بود که مرحوم حاج ملا آقا جان به او فوق العاده علاقه داشت و آنچنان که نقل می‌شد متجاوز از پانزده سال با آن مرحوم معاشرت کرده و هر ساله بانی مخارج رفت و برگشت او به مشهد مقدس می‌گردید. و مرحوم حاج ملا آقا جان را در طول راه، همراهی می‌کرد؛ و لحظه‌ای از او جدا نمی‌شد. نام این روحانی عالیقدر حجة الاسلام جناب

حاج آقای «مظفری» بود که متأسفانه با فوت مرحوم حاج ملا آقا جان رابطه ما هم با ایشان قطع شد، ولی بعدها که ایشان را دیدم چند جریان برای من از مرحوم حاج ملا آقا جان نقل کردند که بعضی از آنها را من برای شما نقل می‌کنم.

جناب حاج آقای مظفری گفتند: روزی من از مرحوم حاج ملا آقا جان سؤال کردم که آیا شما در این تازگی خدمت حضرت بقیة الله (روحی و ارواح العالمین له الفداء) رسیده‌اید؟

گفت: بله، چند روز قبل که خدمت آن حضرت رسیدم دیدم با روی بشاشی این جمله را می‌گویند:

«منم که شرق دو عالم و غرب دست من است» و به روی من تبسم می‌کند.

من هم در جواب، در حالی که اشک شوق می‌ریختم و به پای مقدّسش برای بوسه زدن می‌افتادم گفتم:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز  
بعد از آنکه این قضیه را برای ما نقل کردند من از ایشان سؤال نمودم که مایلیم چگونگی آشنائی شما را با مرحوم حاج ملا آقا جان از زبان خودتان بشنوم.

معظم له فرمودند: من یک دائی داشتم که مدتها بود حالت انزوا و کناره گیری از مردم را پیدا کرده بود بعضی از فامیل که اهل دنیا بودند و متوجّه معنویّات و صفات حسنه و تزکیه نفس نبودند و فکر می‌کردند که انسان حتّی با مردم بد هم باید معاشرت داشته باشد به من گفتند: شما با



دائیتان ملاقات کنید و به او بگوئید که این نحوه زندگی کردن صحیح نیست. و تحقیق نمائید که چرا او این طور شده است.

من قبول کردم. روزی نزد او رفتم و از او جویای حالش شدم؛ او گفت: من به مجلسی می‌روم که در آن مجلس، زیاد سخن از خدا و قیامت و بی‌ارزشی دنیا به میان می‌آید و من متوجّه شده‌ام که دنیا ارزشی ندارد و نباید انسان زیاد در دنیا خود را آلوده کند. من به او گفتم: آیا ممکن است یک روز مرا هم به آن مجلس ببری تا ببینم آنها چه می‌گویند و چه برنامه‌ای دارند؟

او گفت: بله مجلس عمومی است روز جمعه با هم به آن مجلس خواهیم رفت. لذا روز جمعه ساعت ۷ صبح ایشان عقب من آمد و با هم به منزل آقای حاج میرزا ابوالقاسم عطار رفتیم.

خدا رحمت کند مرحوم آقای حاج میرزا ابوالقاسم عطار را، او همه هفته روزهای جمعه و دو ماه محرم و صفر همه روزه و تمام وفاتها روضه داشت. در عیدها و تولدهای **ائمه اطهار** (علیهم السلام) جشن می‌گرفت و اکثر اولیاء خدا و اهل حال در آنجا اجتماع می‌کردند. بالاخره مجالس بسیار خوبی داشت، خودش اهل کرامت بود و دارای مکاشفات خوبی بود. حال گریه عجیبی داشت و محبتش به خاندان عصمت (علیهم السلام) زیاد بود. من به مجلس او زیاد می‌رفتم در آنجا با اکثر اولیاء خدا آشنا شدم.

بالاخره در همان مجلس اول سیری کردم که دیگر نمی‌توانستم آن مجلس را ترک کنم. کم‌کم دیدم من هم مثل دائیم ترک دنیا کرده‌ام.

حتّی یک روز متوجّه شدم که منبرهایم را هم باید ترک کنم تا بتوانم آن طوری که مورد رضای خدا و خاندان عصمت (علیهم السّلام) است منبر بروم. و با خود می‌گفتم: در ادارات دولتی یک کارمند جزء لا اقل یک کارت تأییدیه از طرف همان اداره مربوطه دارد چرا من برای منبر رفتنم از طرف حضرت ولیّ عصر (علیه السّلام) مجوّز نداشته باشم.

به هر حال من منبر رفتن و سایر کارها را ترک کرده بودم و شب و روز در عشق مولایم اشک می‌ریختم و از او برای اصلاح ایمانم و تزکیه نفسم کمک می‌خواستم و همه هفته به مجلس روضه مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم عطار می‌رفتم تا آنکه یک روز جمعه دیدم شخصی در آن مجلس وارد شد که از نظر قیافه ظاهری خیلی جالب نیست؛ یعنی یک عمّامه کوچک معمولی بر سرش بود و یک قبای کوتاه کرباسی در برش بود. حتّی من فکر می‌کردم که این مرد دهاتی دیگر چرا به این مجلس آمده. ولی ناگهان متوجّه شدم که از طرف صاحب منزل و جمعی از علما و بزرگانی که او را می‌شناختند فوق‌العاده مورد احترام قرار گرفت. من از دائِم پرسیدم: این کیست؟ او گفت: این آقای حاج ملاّ آقاجان زنجانی که از علما و بزرگان اهل معنی است می‌باشد.

من آن روز از منبری که آن مرحوم در آن مجلس رفت فوق‌العاده استفاده کردم و از همان جا به این مرد خدا پیوستم و تا آخر عمرش با او بودم. چنانکه شما شاهد معاشرت من در این اواخر عمرش بوده‌اید.

در آن منبر با آن حال و عشق و جذبه‌ای که شما از او دیده بودید من و دائِم را کاملاً زیرورو کرد و لذا به ایشان عشق و علاقه سرشاری پیدا کردیم.



ایشان هم نسبت به ما لطف شدیدی پیدا کردند. ما بعد از آن مجلس از ایشان تقاضا کردیم که در خدمتشان به مشهد مقدّس مشرّف شویم ایشان هم تقاضای ما را پذیرفتند لذا من و دائیم و ایشان به مشهد رفتیم من منبر را ترک کرده بودم ولی بعد از آنکه با ایشان معاشرت کردم و او برنامه تزکیه نفس را به من داد من منبرها را طور دیگری می رفتم. یعنی فقط برای خدا و رضایت او منبر می رفتم لذا کارها را دوباره ادامه دادم.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

مرحوم حاج ملا آقا جان می گفت: روزی دیدم دو نفر پیرزن در مسجد کنار یکدیگر نشسته و با هم صحبت می کنند یکی از آنها می گوید: پا و کمرم درد می کند. دوّمی با کمال اخلاص و جدّی به او گفت: مگر تو روضه نمی روی؟ گفت: چرا گاهی می روم.

گفت: خوب آسان است از اشک چشمت بگیر به محلّ درد بمال خوب می شود. مگر نمی دانی که شفای تمام دردها به دست خدا است و وقتی تو برای سیّد الشهداء حسین بن علی (علیه السلام) که ولیّ خدا است گریه کردی خدا تو را دوست خواهد داشت و هیچ وقت نمی خواهد که دوستش از درد بنالد.

\*\*\*

آقای سیّد محمّد موسوی واعظ مکرّر برای همه نقل کرده بود که روزی در خدمت مرحوم آقای حاج ملا آقا جان با حضرت آیت الله

---

۱ - مرحوم آقای حاج ملا آقا جان شاگردان را طوری می ساخت که هم دنیا داشته باشند و هم آخرت و اگر یکی از آنها به عزلت و رهبانیت می پیوست او را مانع می شد.



مصطفوی به امامزاده «داوود» رفتیم شب رسیدیم و چون آقای مصطفوی و حاج ملا آقا جان خسته بودند استراحت کردند و من چون جوان بودم با توجه به پریشانی ام منقلب شدم و حالی پیدا کردم و در حرم امامزاده کنار قبر نشستم و گریه و زاری می نمودم و سه حاجت از آن حضرت خواستم وقتی به حجره ای که آنها در آنجا بودند رفتم حاج ملا آقا جان وقتی مرا دید همان گونه که به پشت خوابیده بود دست مرا گرفت و روی سینه اش گذاشت و گفت: نشد که شما فرزندان فاطمه زهراء (سلام الله علیها) چیزی بخواهید و به شما داده نشود سید جان تو که سه حاجت برای خود خواستی می خواست لا اقل برای من هم یک حاجت می خواستی سپس گفت: تو سه حاجت که یکی وضع مالی خوبی داشته باشی و دوم از آینده خوبی برخوردار شوی و سوم لکنت زبانت برطرف شود همه اش را به تو دادند ولی من در سیمای تو یک خطر احساس می کنم و آن این است که تو شاه ظالم را دعا می کنی.

من خودم آنچه را که مرحوم حاج ملا آقا جان گفته بود در آقای سید محمد موسوی به چشم دیدم و ایشان همیشه این قضیه را برای مردم نقل می کرد.

\*\*\*

او یک شب قصه ای نقل کرد که مقام والای حضرت ابا الفضل العباس (علیه السلام) را معرّفی می کند.

فرمود: در سفر کربلائی که چند سال قبل مشرف بودم و شبها در ایوان حضرت سید الشهداء (علیه السلام) می خوابیدم و معمولاً اوّل شب به زیارت حضرت



**ابا الفضل** (علیه السلام) می‌رفتم، در یکی از شبها وقتی وارد صحن حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) شدم، دیدم دو نفر جوان مثل اینکه با هم نزاعی دارند و در مقابل حرم به طوری که ضریح دیده می‌شد ایستاده‌اند، یکی از آنها خواست کلامی بگوید که به زمین خورد و بیهوش شد. دومی هم فرار کرد.

مردم دور او که به زمین خورده بود جمع شدند و او را شناسائی کردند و گفتند: از فلان قبیله است، رئیس آن قبیله را خبر کردند آمد پیرمردی بود، پرسید: وقتی به زمین افتاد کسی متوجه نشد که او چه می‌کرد؟ من جلو رفتم، گفتم: او اشاره به قبر حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) نمود و می‌خواست چیزی بگوید که دیگر نتوانست و به زمین افتاد. رئیس قبیله گفت: او مورد غضب حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) واقع شده؛ زیرا بدنش کبود شده و استخوانهایش خرد گردیده است. او را ببرید به صحن حضرت **سید الشهداء** (علیه السلام) که اگر راه نجاتی داشته باشد از آنجا خواهد بود.

دوستانش او را به دوش کشیدند و به صحن حضرت **سید الشهداء** (علیه السلام) بردند.

دو شبانه روز در کنار یکی از غرفه‌ها به حال اغما افتاده بود، شب سوّم که من هم نزدیک او می‌خواهیدم و منتظر بودم که امشب یا باید او از دنیا برود و یا از این وضع نجات پیدا کند؛ زیرا شخصی که مورد غضب واقع شده، بیشتر از سه شبانه روز زنده نمی‌ماند.

ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست. افرادی که محافظ او بودند، از او پرسیدند: چه می‌خواهی؟ گفت: ریسمانی بیاورید و به پاهای من ببندید و مرا به طرف حرم حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) بکشید. این کار را

کردند در بین راه نزدیک صحن حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) درخواست کرد که فلان مبلغ را به فلانی بدهید. و همان مقدار هم تصدّق از طرف من به فقراء انفاق کنید.

دوستانش این عمل را تعهّد کردند که انجام دهند سپس از در صحن دستور داد ریسمان را به گردنش ببندند و با حال تذللّ عجیبی او را وارد حرم کردند. وقتی مقابل ضریح حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) رسید، کلماتی به زبان عربی گفت که خلاصه اش این است:

آقا از تو توقّع نبود که این گونه آبروی مرا ببری و مرا بین مردم مفتضح نمائی. و مضمون این شعر را می گفت:

من بد کنم و تو بد مکافات کنی      پس فرق میان من و تو چیست بگو  
در این موقع رئیس قبیله رسید و او را بوسید و ابراز خوشحالی کرد. مردم از اطرافش پراکنده نمی شدند و نسبت به او که دوباره مورد لطف حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) واقع شده بود، ابراز علاقه می نمودند.

من صبر کردم تا کاملاً دورش خلوت شود، به او گفتم: من از اوّل جریان تا پایان آن با تو بوده ام بعضی از قسمتهای سرگذشت تو را نفهمیده ام، مایلم برایم تعریف کنی.

گفت: آن جوان که با من وارد صحن شد مدّتی بود از من مبلغی پول طلب داشت، آن شب زیاد اصرار می کرد که باید طلب مرا همین الان پردازی، من ناراحت شدم به او گفتم: از من طلبی نداری. گفت: به جان **ابا الفضل** (علیه السلام) قسم بخور، من بی حیائی کردم خواستم قسم بخورم که دیگر



نفهمیدم چه شد تا امشب که درد و ناراحتی و فشار فوق العاده‌ای داشتم. در همان عالم بیهوشی می‌دیدم که برای تشریفات عبور شخصی به حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مراسمی قائل می‌شوند، سؤال کردم: چه خبر است؟ یکی از آنها گفت: حضرت ابوالفضل (علیه السلام) به زیارت برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می‌آید، من برای عذرخواهی خود را آماده می‌کردم که دیدم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بالای سر من ایستاده و با نَک پا به من می‌زند و می‌گوید: برخیز، به در خانه‌ای آمده‌ای که اگر جنّ و انس به آن متوسّل شوند، محروم بر نمی‌گردند.

از همان جا حالم خوب شد و امیدوارم دیگر این گونه جسارت به مقام مقدّس حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نکنم.

\*\*\*

حاج ملا آقا جان معتقد بود اگر انسان بتواند از عالم مادّه خود را نجات دهد و به تقویت روح پردازد می‌تواند سنخیتی در خود با اولیاء خدا بوجود آورد و در نتیجه آنها را ببیند و با آنها سخن بگوید. و حتّی گاهی روی پاکی باطن و اعتقاد اصیل فطری، این حالت، خود به خود در انسان بوجود می‌آید.

اضافه می‌فرمودند که وقتی در حرم مقدّس حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشغول زیارت بودم، زن عربی که بلند بلند با حضرت صحبت می‌کرد، توجّه مرا به خود جلب نمود، می‌گفت: من پسرَم را الآن از تو می‌خواهم. سپس به نزدیک ضریح رفت و مثل آنکه کلامی شنید، گفت: چشم؛ و به طرف صحن حرکت کرد. وقتی به در حرم رسید برگشت و رو به ضریح کرد و گفت: بعد

نگوئی که من نگفتم! و از حرم بیرون شد.

من گوشه‌ای نشسته بودم و دربارهٔ اخلاص آن زن فکر می‌کردم، توجهی به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) کردم و از آن حضرت خواستم که حاجتش داده شود ساعتی نگذشت که آن زن با جوانی وارد حرم شد و به او گفت: برو از حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) تشکر کن.

او هم به نزدیک ضریح رفت و از حضرت حسین بن علی (علیه السلام) تشکر کرد. من به نزد آن جوان رفتم و از او سؤال کردم: جریان شما چیست؟ گفت: دو شب قبل دشمنانی که داشتم مرا به گروگان گرفته بودند و از قریه‌ای که دوازده کیلومتر تا کربلا راه است مرا به کربلا آوردند. و در میان منزلی محبوسم کرده بودند و مرتب تهدید به قتل می‌نمودند تا یک ساعت قبل که ناگاه نگهبان منزل فوق‌العاده متوحّش شد و نمی‌دانم چه دید که در خانه را باز کرده و فرار نمود. من هم بدون ترس از منزل بیرون آمدم و تقریباً بی‌اختیار به طرف صحن حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) آمدم که دیدم مادرم در این گوشهٔ صحن منتظر من است.

در این بین، آن پیرزن جلو آمد و گفت: وقتی پسر مرا سارقین بردند، من از قریه حرکت کردم و یک ساعت قبل به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رسیدم و به نزد ضریح که ایستاده بودم و عرض حال می‌کردم، حضرت در جوابم فرمودند: بیرون از حرم در صحن می‌روی، فرزندت می‌آید. من برگشتم و به حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) گفتم: بعد نگوئی که من نگفتم!

وقتی وارد صحن شدم، چند دقیقه‌ای بیشتر نگذشت که دیدم پسر



آمد، از او سؤالی نکردم و بلافاصله او را به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) آوردم و به او گفتم: اول از حضرت حسین بن علی (علیه السلام) تشکر کن و بعد تصمیم داشتم از او موضوع را سؤال کنم که شما پرسیدید. و وقتی که او برای شما نقل کرد، من هم متوجه جریان شدم.

پس از نقل این قضیه مرحوم حاج ملا آقاخان به من گفت: هر چه می‌توانی روح را تقویت کن و صفای دل برای خود به وجود بیاور که کلید سعادت جز این چیزی نیست.

\*\*\*

او می‌گفت: شبی در نجف اشرف در عالم خواب دیدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خدمت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نشسته‌اند، و آقای «شیخ محمد حسین»<sup>(۱)</sup> هم نشسته و من هم خدمتشان هستم.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مطالبی برای حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) می‌فرمایند. و گاهی که آن حضرت سرشان را پائین می‌اندازند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) سرشان را بالا می‌آورند و به شیخ محمد حسین آهسته و با اشاره می‌گویند: آشیخ محمد حسین، آشیخ محمد حسین، از تو در دلم چیزی هست. و ضمناً تبسمی هم در لب دارند و باز دوباره به مجرد آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) سرشان را بالا می‌آورند حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) سرشان را پائین می‌اندازند، مثل اینکه به حال خود بوده‌اند.

---

۱ - مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج شیخ محمد حسین کمپانی از مراجع و علمای اهل معنی نجف اشرف بوده‌اند که دیوانهای شعر عربی و فارسی در وصف ائمه اطهار و خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) گفته‌اند. و مطالب پر قیمتی در اصول فقه دارند. و استاد مرحوم آیه الله العظمی میلانی (رحمة الله) می‌باشند خدا آنها را رحمت کند و با موالیشان محشور نماید.



و این عمل چندین مرتبه تکرار شد، صبح که از خواب برخاستم، رفتم نزد مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین غروی کمپانی و جریان خواب را به ایشان گفتم.

ایشان فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ادای مرا در می آوردند؛ چون من وقتی اشعاری در مدح حضرت علی و فاطمه (سلام الله علیهما) می گویم و به یاد ظلمهائی که به آنها شده می افتم به حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) خطاب می کنم که یا علی از تو هم در دلم چیزی هست، زیرا چرا آنها را با آن قدرتی که داشتی از بین نبردی که آن همه ظلم را به شما بکنند.

البته معظم له در بیداری آن جمله را از کثرت محبت می گفته والا او می دانست که هر چه علی (علیه السلام) می کند خواست خدا است.

\*\*\*

در سفری که حاج ملا آقا جان به مشهد کرده بود پدرم شبی ایشان را به منزلمان در مشهد دعوت کرده بود و گرد یکدیگر نشسته بودیم و از هر دری سخنی به میان می آمد، در این بین ایشان رو به ما کرد و گفت: خوشا به حال شما سادات که همیشه پیشرو انقلابها و موفقیت های مادی و معنوی بوده اید و این تنها به خاطر مسأله وراثت و نوع شجره طیبه ای که اصلش در قلوب مردم ثابت و شاخه هایش در عالم بالا و ملکوت جهان، فعالیت می کند و میوه اش که همان علم و دانش است به مردم در تمام اوقات می رسد می باشد. من گفتم: از کجا معلوم که من سید باشم؟

گفت: سیدی و من دلائلی بر این موضوع دارم که بعدها برایت واضح می شود.



پدرم رو به حاج ملا آقا جان کرد و گفت: من قضیه‌ای دارم اجازه می‌دهید برای آنکه او بداند سیّد است، نقل کنم؟  
گفت: مانعی ندارد.

پدرم فرمود: جوانی شانزده ساله بودم، پدرم فوت کرده بود خواهر بزرگتری داشتم که شوهر کرده بود و به یکی از بیلاقات اطراف مشهد به نام «مایون بالا» رفته بود، هوای مشهد گرم شده و ما هم مایل شدیم به «مایون بالا» برویم. آن زمان وسائل ماشینی برای آنجا نبود، سه عدد الاغ کرایه کردیم که یکی را مادرم و دیگری را خواهرم که از من کوچکتر بود سوار شدند و یکی دیگر برای اثاثیه و گاهی اگر من خسته شدم استفاده کنم، بود. صاحب این الاغها هم که جوان بی ادبی بود، همراه ما پیاده می‌آمد، تقریباً حدود سه کیلومتری به رودخانه مایون باقی مانده بود که او با یک نفر مشغول صحبت شد و ما به طرف «مایون بالا» می‌رفتیم، او از دور فریاد زد که به طرف «مایون پائین» بروید ما اعتنائی نکردیم و به راه خود ادامه دادیم؛ زیرا به او گفته بودیم که مقصد ما «مایون بالا» است. وقتی اوّل رودخانه مایون که هنوز سه کیلومتر به «مایون بالا» در رودخانه راه بود، زیر درختهای انبوه خودش را با زحمت به ما رساند و جلو الاغها را گرفت و ما را پیاده کرد و با آنکه هوا تاریک می‌شد الاغها را به کناری بست و گفت: باید از همین جا بقیّه کرایه را بدهید و پیاده بروید.

هر چه مادرم تقاضا کرد که ما را به «مایون بالا» برسان هر مقدار اضافه هم بخواهی به تو می‌دهیم، قبول نکرد و احتمالاً می‌خواست هوا تاریک شود و چون یک زن و دختر جوانی همراهمان بود، دست به جنایت بزنند،



مادرم این معنی را فهمیده بود لذا فوق‌العاده مضطرب شده بود. هوا تاریک شد، آن هم زیر درختان انبوه، چشم چشم را نمی‌دید، اضطراب مادرم به حدّی شد که من و خواهرم را به شدّت کتک می‌زد و می‌گفت: شما مگر سیّد نیستید، چرا جدّتان را صدا نمی‌زنید؟

ما هم گریه می‌کردیم و فریاد می‌زدیم: یا جدّاه یا جدّاه... که ناگاه دیدیم از پائین رودخانه سیّد بلند قامتی می‌آید که در آن تاریکی، ما حتّی تمام خصوصیات و رنگ لباسش را می‌دیدیم و فراموش نمی‌کنم که عمّامه سبزی به سر و قبای بلند راه‌راهی به تن داشت.

بدون آنکه از ما سؤال بکند و جریان را بپرسد رو به آن جوان کرد و گفت: نانجیب! ذریّه پیغمبر را در میان رودخانه مضطرب و سرگردان کرده‌ای؟ با آنکه آن آقا به صورت ظاهر ما را نمی‌شناخت و هیچ علامت سیادت هم در ما وجود نداشت.

آن جوان بی‌ادبی که بعدها معلوم شد در مایون کسی را اعتنا نمی‌کند و نسبت به همه اذیت و آزار وارد کرده بود، بدون آنکه سخنی بگوید برخاست و فرار کرد.

آقا هم به تعقیب او رفتند و او را گرفتند و به او فرمودند: برو الاغها را بیاور و آنها را سوار کن و به مقصد برسان.

او اطاعت می‌کرد ولی حرف نمی‌زد.

مادرم گفت: آقا باز شما که بروید او ما را اذیت می‌کند.

فرمودند: من تا مقصد با شما هستم. آقا در راه همه جا با ما بود و ماکاملاً



غافل بودیم که شب است و ما مانند روز راه خود را می‌بینیم. منزل خواهرم در محلی بود که اطرافش از درخت و ساختمان خالی بود، وقتی ما را آقا به در منزل رساندند فرمودند: رسیدید؟ گفتیم: بله آقا متشکریم.

مادرم به من گفت: آقا را به منزل دعوت کن تا استراحت کنند. من گفتم: آقا نیستند و هوا تاریک است هر چه فریاد زدم آقا ...، کسی جواب نداد، بعد به یادمان آمد که در رودخانه با آن تاریکی چگونه ما خصوصیات او را می‌دیدیم، چگونه او از سیادت ما اطلاع داشت، چگونه از جریان کار ما خبر داشت و چرا یک مرتبه ما را ترک کرد و اثری از او نیست؟!

منظور پدرم از نقل قضیه این بود که سیادت ما را اثبات کند؛ زیرا آن آقا به آن جوان فرموده بودند: نانجیب! ذریهٔ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را در رودخانه مضطرب و نگران کرده‌ای؟

مرحوم حاج ملا آقاخان در آن شب بعد از آنکه من از ایشان سؤال کرده بودم: «از کجا معلوم که من سید باشم؟» فرموده بود: تو سیدی، من دلائلی بر این موضوع دارم که بعدها برایت واضح می‌شود.

من از آن شب به بعد همیشه به فکر این بودم که آن دلائل چیست؟ بعدها همان گونه که آن مرحوم فرموده بود مکرر در خواب و بیداری از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت بقیه الله (روحی فداه) و سایر معصومین (علیهم السلام) مرا سید و فرزند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به وسیلهٔ اشخاص مختلف خطاب

فرمودند. و از همه مهمتر آنکه در آن زمان ما شجره‌نامه‌ای نداشتیم و پدرم می‌گفت که من شجره‌نامه را گم کرده‌ام و او نمی‌دانست چه کرده است ولی من پس از سالها که از فوت مرحوم حاج ملا آقاخان گذشته بود وقتی به پسرعموهای پدرم مراجعه کردم دیدم شجره‌نامه را آنها دارند و نسخه‌ای از آن را به من دادند که من در کتاب «انوار زهراء (سلام الله علیها)» عیناً آن را آورده‌ام<sup>(۱)</sup> و این خود یکی دیگر از کرامات مرحوم حاج ملا آقاخان محسوب می‌شد.

خلاصه حاج ملا آقاخان چند روزی در مشهد ماند و بعد به طرف زنجان برگشت و من هم به قم رفتم.

در مدتی که در قم بودم به وسیله نامه‌هایش مرا راهنمایی می‌کرد و در آن سال زیاد اصرار داشت که مبدا با کسانی که مدعی عرفان و ارشاد و تصوّف هستند، تماس بگیرم، شاید هم می‌دانست چه پیشامدی برای من خواهد بود؛ زیرا یک روز خدمت یکی از علمای معروف قم رسیدم و از او مطالبی در معنویّات و کیفیّت وصول به حقایق سؤال کردم، ایشان به من

---

۱ - اصل شجره‌نامه از این قرار است: سید حسن ابطحی (۱) بن سید رضا (۲) بن سید حسن (۳) بن سید جعفر (۴) بن سید حسن (۵) بن سید حسین (۶) بن سید رجب (۷) بن سید قاسم (۸) بن سید حسین (۹) بن سید نورالدین (۱۰) بن سید میرکلان (۱۱) بن سید میرگنگ (۱۲) بن سید احمد (۱۳) بن سید علاءالدین (۱۴) بن سید حسین (۱۵) بن سید محمد (۱۶) بن سید صلاح‌الدین (۱۷) بن سید فیروزالدین (۱۸) بن سید شرف‌الدین (۱۹) بن سید شمس‌الدین (۲۰) بن سید قطب‌الدین (۲۱) بن سید جعفر (۲۲) بن سید محمد (۲۳) بن سید صالح (۲۴) بن سید اسماعیل (۲۵) بن سید علی (۲۶) بن سید نورالدین (۲۷) بن سید صالح (۲۸) بن سید احمد (۲۹) بن سید ابراهیم المرتضی (۳۰) بن حضرت امام موسی بن جعفر (علیهم‌السلام).



فرمود: «هر روز چهارصد مرتبه ذکر یونسیه<sup>(۱)</sup> را در سجده بگو».

گفتم: این ذکر بسیار خوب است و من آن را زیاد گفته‌ام و از شما می‌خواهم برنامه دیگری برای من تنظیم کنید.

گفت: شما چهل روز به خاطر آنکه من به شما اجازه گفتنش را می‌دهم بگوئید، تأثیر دیگری دارد.

با خود گفتم: مانعی ندارد، این را هم آزمایش می‌کنم، لذا روزها در حال سجده چهارصد مرتبه با اجازه‌ای که او داده بود می‌گفتم: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

روز سوّم پس از گفتن ذکر یونسیه ظاهراً به خواب رفته بودم، در عالم رؤیا دیدم بین من و مقصدی که دارم دیواری گذاشته‌اند که قطرش بیشتر از یک کیلومتر است و من مایلّم با کشیدن زبان به مدّت بیست دقیقه (که ذکر یونسیه طول می‌کشد) آن دیوار را از سر راه خودم بردارم. روز اوّل و دوّم که این کار را ادامه می‌دادم و فائده‌ای نمی‌بردم، ناراحت شده بودم، روز سوّم می‌دیدم علاوه بر اینکه پیشرفتی نکرده‌ام، شیطان بر قطر دیوار هم افزوده است. لذا در آن حال از موفقیت مأیوس شدم و فریاد زدم: یا صاحب الزّمان به دادم برس و مرا از این حجاب و گرفتاری نجات بده. ناگهان دیدم آن دیوار عظیم مانند پودری شد و باد شدیدی در یک لحظه آن را از بین برد و راه را باز کرد و من با سرعت، به مقصدی که داشتم رسیدم. در آنجا همه نور بود، به من سخنانی تعلیم داده می‌شد و مطالبی گفته شد که منجمله آنچه مربوط به

۱ - ذکر یونسیه همان جمله‌ای است که وقتی حضرت یونس در شکم ماهی افتاد می‌گفت و به آن وسیله نجات یافت و آن ذکر این است: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ». سورة انبیاء، آیه ۸۷

مطلب فوق است این بود: اگر اذکار و ادعیه به اذن افراد غیر معصوم، هر که باشد انجام گردد، مثل این است که بخواهی با کشیدن زبان، دیوار به آن عظمت را برداری ولی اگر با وساطت و توسّل به معصومین (علیهم السّلام) باشد موانع فوراً دفع می‌شود، حجابها برطرف می‌گردد، آنها مثل ثروتمندی هستند که اگر بخواهد، دیگری را ثروتمند کند با یک حواله در یک لحظه ثروتمند می‌کند ولی اگر آن فقیر بخواهد خودش آن ثروت را کسب کند یا با راهنمایی فقیر دیگری ثروتمند شود، سالها طول می‌کشد، عاقبت هم معلوم نیست موفق شود.

مطالب خیلی ارزنده بود، من وقتی از خواب برخاستم متوجّه شدم اشتباه بزرگی کرده‌ام ولی در عین حال در نامه‌ای برای مرحوم حاج ملاّ آقا جان مطلب را نوشتم و جریان را شرح دادم، او برایم نوشت هر اشتباه و ضرری که پس از آن انسان متنبّه شود عقلی را زیاد می‌کند، امید است دیگر متوسّل به این گونه افراد که مدّعی ارشاد و تصوّف‌اند و از خود ذکر و ورد جعل می‌کنند و تأثیرش را منوط به اجازه خود می‌دانند، نشوی. ... مگر تو نبودی که دو سال قبل، از من که به عنوان رفیق برای تو تعیین شده بودم احتیاط می‌کردی و نمی‌خواستی با من حرف بزنی که مبدا من تو را به عنوان یک مرید انتخاب کنم؟ چه شد که پس از آن همه ترقّیات روحی باز هم به فکر مرشدی افتاده‌ای؟

به هر حال به وسیله این نامه از تو دعوت می‌کنم که برای ایّام محرّم به زنجان بیائی و مقداری به تزکیه روح پردازی تا دیگر این گونه اشتباهات را تکرار نکنی.



## «سفری به زنجان»

من طبق دستور ایشان پنج روز قبل از محرّم روانه زنجان شدم و خود را همان روز عصر به زنجان رساندم و یکسره به منزل ایشان رفتم، با آنکه از ورودم به او اطلاعی نداده بودم، دیدم در خانه نشسته و انتظار مرا می‌کشد و هر چند دقیقه یک مرتبه اهل بیتش از آن خانه می‌آید و سؤال می‌کند که فلانی آمد یا نه؟ من مطمئن شدم او قبلاً خبر آمدن مرا در آن روز به اهل بیتش داده است.

شب همان روز به من گفت: یکی از جوانان خوب زنجان مریض شده و پدرش توقع دارد من از او عیادت کنم، اگر مایلی با هم به عیادت او برویم؟ گفتم: مانعی ندارد، من به زنجان آمده‌ام که با شما باشم هر کجا بروید با شما می‌آیم، فرق نمی‌کند.

به اتفاق به عیادت آن جوان رفتیم، حال او خیلی بد بود حاج ملا آقا جان را شناخت و تقریباً در حال احتضار و جان‌کندن بود، حاج ملا آقا جان مقداری پدر و مادرش را تسلی داد و او را دعا کرد، وقتی از منزل آنها بیرون آمدیم فوق‌العاده متأثر شده بودم. گاهی هم با خودم فکر می‌کردم که لابد فردا صبح هم باید به تشییع جنازه او برویم. در این بین مادر آن جوان هم از منزل بیرون آمد و گفت: حاج آقا، دکترها بچه‌ام را جواب کرده‌اند، دستم به دامتان.

حاج ملا آقا جان رو به مادر آن جوان کرد و گفت: خوب می‌شود. من ابتدا فکر کردم برای تسلی دل مادرش این جمله را می‌گویند، ولی بعد به من رو کرد و گفت: علاوه بر آنکه ما جنازه او را تشییع نمی‌کنیم، فردا این جوان با پای خود به اتفاق مادرش به منزل ما می‌آیند.

صبح فردای آن شب تقریباً ساعت ۸ بود که در زدند، من رفتم در را باز کردم، اوّل آنها را نشناختم از من سؤال کردند، حاج ملاّ آقا جان منزل هست؟ دیدم خود او صدا زد بفرمائید منتظر شما بودم.

آن جوان و مادرش وارد منزل شدند وقتی در کنار اتاق نشستند حاج ملاّ آقا جان به من رو کرد و گفت: اینها را می شناسی؟  
گفتم: نه.

گفت: این همان جوان مریض دیشبی است، من از تعجّب مبهوت شدم. حاج ملاّ آقا جان به مادر آن جوان گفت: قضیه را نقل کن که آقای ابطحی بیشتر نمی تواند طاقت بیاورد.

مادر آن جوان گفت: دیشب بعد از رفتن شما حال فرزندم خیلی بدتر شد، دیگر محتضر بود، حتّی پاهایش حس نداشت نفسهای آخرش را می کشید، من بالای سر او نشسته بودم و گریه می کردم ناگهان چشمش را باز کرد و گفت:

مادر! امام رضا (علیه السلام) می گویند: از خاک قبر ما نزد

شما هست، چرا به آن استشفاء نمی کنی؟

و باز بیهوش افتاد. من یک مرتبه متوجّه شدم که چند سال قبل که به مشهد مشرفّ بودم، مقداری خاک از جلو جاروی خدّام برداشته و در کاغذی پیچیده و به زنجان آورده و پشت آینه گذاشته ام، فوراً آن را برداشتم و بر بدن جوانم مالیدم، بحمدالله چنانکه می بینید شفا یافته است.

اما خود جوانی که شفا یافته بود، می گفت: در آن حال بیهوشی دیدم وارد حرم حضرت رضا (علیه السلام) شده ام، حضرت از میان ضریح بیرون آمدند و



به من فرمودند: به مادرت بگو از خاک قبر ما نزد شما هست، چرا به آن استشفاء نمی‌کند؟ من فقط چشم باز کردم و این جمله را گفتم، دیگر نفهمیدم چه شد. موقع اذان صبح بود که صدای مؤذن و عرق زیادی که بدنم را خیس کرده بود مرا به هوش آورد و دیدم دیگر درد و ناراحتی ندارم.

### «مرحوم حاج شیخ جواد انصاری»

آقای حاج محمود حاج محمدی همدانی که یکی از شاگردان مرحوم حاج ملا آقا جان بود نقل می‌کرد که مرحوم آقای حاج شیخ جواد انصاری که از علمای اهل معنی همدان بود از مشهد مقدس برگشته بود و حاج ملا آقا جان در همدان در منزل ما آمده بود آقای انصاری به خاطر ارادتی که به حاج ملا آقا جان داشت به دیدن ایشان آمد مرحوم حاج ملا آقا جان به مرحوم آقای انصاری فرمود: سفر مشهد برایت خوب بود استفاده خوبی کردی. آقای انصاری گفت: نه، خوب نبود استفاده‌ای هم نکردم آقای حاج ملا آقا جان فرمود: چرا استفاده معنوی کردی به نشانی آنکه فلان روز در فلان ساعت در فلان محل از صحن با فلان شخص نشسته بودی و عمامه‌ات را روی زانویت گذاشته بودی. آقای انصاری می‌گفت: به قدری این نشانی دقیق بود که من بیش از پیش به قدرت روحی او معتقد شدم و دانستم که او به قدری احاطه روحی قوی دارد که مرا در آن محل دیده و حالات مرا مشاهده کرده است.

مرحوم آقای حاج شیخ جواد انصاری یکی از بزرگان اهل معنی بود که شاگردانی مثل مرحوم آیه‌الله دستغیب و آیه‌الله نجابت و مرحوم آقای حاج آقا جواد آهنگر داشت و مدتی در ابتداء خود را از شاگردان مرحوم



حاج ملا آقاجان می‌دانست من در مشهد مرحوم آیه‌الله آقای حاج شیخ جواد انصاری را ملاقات کردم و چون آن زمان با مرحوم آقای حاج ملا آقاجان محشور بودم مطالبی در مسأله ولایت و امامت طبق مذاق حاج ملا آقاجان مورد بحث ما قرار گرفت.

ایشان به من اظهار محبت می‌کرد و از در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) تا کوهسنگی که تقریباً شش کیلومتر راه بود پیاده صحبت‌کنان می‌رفتیم. مرحوم آیه‌الله نجابت هم حضور داشتند سپس قضیه ارتباط خود را با مرحوم حاج ملا آقاجان در راه این چنین نقل کرد:

من مثل سائرین از معنویات غافل بودم و بلکه گاهی هم منکر آن می‌شدم و مشغول درس و بحث خود بودم تا آنکه شنیدم در همدان شخصی به نام حاج ملا آقاجان آمده و علما و بزرگان را متوجه خود کرده با یک ملاقات که با او داشتم به من جمله‌ای گفت که مرا چند روزی بی‌تاب نمود بالاخره با توسل به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) آرام شدم و به دنبال حاج ملا آقاجان به زنجان رفتم او به من گفت: «به ما دستور رسیده که به شما اعلام کنیم که باید مقداری از مراحل سیر و سلوک را با ما بیایید»<sup>(۱)</sup>.

یکی از شاگردان آیه‌الله انصاری در این باره چنین نقل می‌کند: «زمانی که به قم آمدم آتشی از عشق الهی در درون خود احساس می‌کردم در کتابی به نام مفتاح الجنان به دعای «نَادِ عَلِیًّا مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ...» برخورد کردم و شبانه روز این دعا را بر زبان جاری می‌کردم و همواره از خدا می‌خواستم که دست مرا در

۱ - چون بقیه جریان را در کتاب شرح حالات آیه‌الله انصاری به نام «در کوی بی‌نشانها» نقل شده ما عیناً مطالب آن را نقل می‌کنیم.



دست ولیّ کاملی قرار دهد تا اینکه در حدود سنّ بیست سالگی در یک کتاب خطّی در مورد ختم سورۀ مبارکۀ یس به مطلبی برخورد نمودم که برای برآوردن حوائج مفید است به مدّت چهل روز این سوره مبارکه را در وقت خاصی که ذکر شده بود با حضور قلب و اخلاص کامل می‌خواندم، در روز چهلم از مدرسه فیضیه که در آنجا حجره داشتم به طرف دارالشّفاء نزد حاج میرزا حسن مصطفوی که در آنجا در حجره ساکن بودند رفتم تا برایم یک مباحثه «کفایه» بگذارد از ایشان درخواست یک درس کفایه کردم ایشان شروع به موعظه کردند که کفایه الان در فصل تابستان که حوزه تعطیل است به چه درد می‌خورد بهتر است در این ایّام فراغت به دنبال کسب مسائل معنوی باشی، من گفتم: اگر کسی را می‌شناسی که به من معرفّی کنی به سخت ادامه بده ولی اگر نمی‌شناسی آتش درون مرا شعله‌ورتر نکن، ولی ایشان توجّهی نکردند و به سخنان خود ادامه دادند و من ناراحت شدم و سخن ایشان را قطع کردم بعد جناب حاج میرزا حسن مصطفوی فرمود: علّت اینکه من در این رابطه با شما صحبت کردم این بود که قبل از اینکه شما بیائید من داخل حجره خوابیده بودم و در عالم رؤیا ائمة معصومین (علیهم السلام) را دیدم که دور تا دور حجره نشسته و این آیه را تلاوت می‌کنند: «يُخْرِجُ الْخَيَّ مِنَ الْخَيْتِ وَيُخْرِجُ الْخَيْتَ مِنَ الْخَيْتِ»<sup>(۱)</sup> که ناگهان دیدم شما از درب حجره وارد شدید و آن بزرگواران اشاره به شما کردند و فرمودند: «يُخْرِجُ الْخَيَّ مِنَ الْخَيْتِ» که شما در این وقت درب زدی و من از خواب بیدار شدم دانستم که شما دنبال گمشده‌ای هستی، اما آن ولیّ کاملی که شما به دنبالش هستی در همدان

است به نام آیه‌الله انصاری همدانی.

از دوستان همدانی آدرس گرفتم ابتدا می‌خواستیم به مشهد مقدس بروم ولی استخاره‌ام بد آمد، وقتی برای همدان استخاره زدم این آیه شریفه درآمد: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا...»<sup>(۱)</sup> فهمیدم که بسیار خوب است پس با چند نفر از دوستان طلبه رهسپار همدان شدیم از آنجا به سمت مسجد پیغمبر که ایشان نماز ظهر و عصر را در آنجا اقامه می‌کردند رفتیم و نماز خود را به ایشان اقتدا کردیم. در نماز متوجه شدم که ایشان انسان عادی نیست و گوئی مشافهتاً با خداوند تکلم می‌کند بعد از نماز با ایشان به منزلش رهسپار شدیم. ایشان وقتی حرکت می‌کرد گوئی مظهر حبّ الله حرکت می‌کرد و یکپارچه آتش عشق الهی بود. چند روزی در خدمتش بودیم که متوجه شدم ایشان دوستی دارد به نام «حاج ملا آقاجان» که ده روز دیگر قرار است به همدان بیاید دوستان من به قم مراجعت کردند ولی من که تازه مقصود خود را یافته بودم منتظر آمدن آن مرد الهی شدم وقتی حاج ملا آقاجان آمدند، در منزل آیه‌الله انصاری برای چند روزی به منبر رفتند. بعد از چند روز قرار شد آیه‌الله انصاری به اتفاق حاج ملا آقاجان به زنجان بروند من با اصرار زیاد تمنا کردم که در این سفر مرا همراه خود ببرند و به اتفاق سه نفری به زنجان رفتیم و من و آیه‌الله انصاری که بیست سال از من بزرگتر و مجتهد مسلم بود یک حجره در یکی از مدارس علمیّه زنجان گرفتیم و حاج ملا آقاجان به منزلش رفت در این مدت من از انقباس گرم آیه‌الله انصاری بسیار بهره‌ها بردم در یکی از روزها که من و آیه‌الله انصاری و حاج ملا آقاجان سه نفری به سمت یکی از روستاها می‌رفتیم به بالای یکی از تپه‌ها که رسیدیم حاج ملا آقا جان رو به آیه‌الله

۱ - سورة اسراء آية ۱.



انصاری کردند و فرمودند: اکنون مأموریت من با شما تمام شد، اکنون ادامهٔ راه با خودت است و سپس اضافه کردند که اکنون فرزند دو ساله‌ات محمد در همدان از پشت بام افتاد و در دم جان داد ولی وظیفهٔ تو تسلیم کامل است و اگر از این مسأله ناراحت شوی از مقامت سقوط می‌کنی و اکنون میل با خودت است می‌توانی برگردی و می‌توانی به سمت روستا با ما همراه باشی. که بعد از این مسافرت آیه‌الله انصاری به همدان برگشتند.

\*\*\*

حاج ملا آقا جان در زنجان منبر می‌رفت و علاقهٔ عجیبی به تربیت افکار و روحیات داشت، جوانها منبرش را دوست می‌داشتند. پیرمردها از اخلاقش فوق‌العاده تعریف می‌کردند. علما و روحانیین از دقت نظرش در آیات و روایات بهره‌مند می‌شدند. اهل معنی و حال هم از معاشرتش لذت می‌بردند.

در مدتی که من در زنجان بودم، لحظه‌ای از او جدا نمی‌شدم به هر کجا می‌رفت، می‌رفتم و منتظر بودم اگر مطلبی را می‌گوید در آن دقت کنم و به کار ببندم و نگذارم کوچکترین فرصتی از دستم برود.

شبها معمولاً نماز مغرب و عشا را در یکی از مساجد زنجان پشت سر یکی از ائمهٔ جماعت می‌خواند و به من سفارش می‌کرد تا می‌توانی نمازت را اول وقت و با جماعت بخوان.

پس از نماز به روضه‌هایش که قبلاً از او دعوت کرده بودند می‌رفت.

شاید در آن مدّتی که من در زنجان بودم، ماه محرّم به طور متوسط هر شبی یک جلسه را به این گونه می‌گذرانند که به من می‌گفت: یک مجلس در فلان محلّ الآن دعوت شدم باید بروم وقتی دو نفری به آن مجلس می‌رفتیم می‌دیدیم صاحب مجلس با یک اخلاصی مجلس را ترتیب داده و مردم هم جمع شده‌اند. امّا منبریشان نیامده یک مرتبه می‌دیدند که حاج ملاّ آقا جان وارد شد و اجازه گرفت و به منبر رفت، صاحب مجلس مبهوت می‌شد که او از کجا متوجّه شده که من الآن از امام زمان (علیه السّلام) روضه‌خوانی طلب کردم و این موضوعی بود که خواصّ از مردم زنجان اطلاع داشتند و همه بر آن گواهند.

خوب یادم می‌آید که یک شب وارد این چنین مجلسی شدیم وقتی صاحب مجلس حاج ملاّ آقا جان را دید، قسم خورد همین چند دقیقه قبل به امام زمان (علیه السّلام) متوسّل شده بودم و گفتم: آقا یک روضه‌خوان برای من بفرست؛ که شما آمدید.

\*\*\*

در این سفر از مرحوم حاج ملاّ آقا جان سؤال کردم که در تهران جریان جالبی اتّفاق افتاده و من شکّ داشتم که آیا صحیح است یا نه اجازه می‌فرمائید از شما سؤال کنم؟  
گفت: بپرس.

گفتم: در محضر یکی از علمای معروف تهران کسی روح مرحوم شیخ بهائی را حاضر کرده بود و از او سؤالاتی می‌کرد؛ یکی از افرادی که در مجلس حاضر بود نقل کرد که من در کتابی دیده بودم که شیخ بهائی فرموده:



اگر کسی برای امر مهمی روزی صد مرتبه تا ده روز که از روز چهارشنبه شروع کند و روز جمعه ختم کند، با حضور قلب این دعا را بخواند اگر حاجتش برآورده نشد، مرا لعنت کند.<sup>(۱)</sup>

آن شخص می‌گفت: من این دعا را ده روز خوانده بودم ولی از روز جمعه شروع کرده و روز چهارشنبه ختم نموده بودم و فکر می‌کردم ختم را درست انجام داده‌ام و حاجتم برآورده نشده بود می‌خواستم شیخ بهائی را لعن کنم، دلم نمی‌آمد.

در آن مجلس که روح شیخ بهائی را حاضر کرده بودند بدون آنکه کسی از این مطلب اطلاعی داشته باشد، ناگهان آن کسی که روح شیخ را حاضر کرده بود، به من رو کرد و گفت: شیخ می‌گوید: «اختتامه یوم الجمعة» یعنی باید پایان ختم، روز جمعه باشد. من یک مرتبه متوجه اشتباه خود شدم و دانستم اینکه حاجتم برآورده نشده به خاطر این است که من روز جمعه شروع کرده‌ام و روز چهارشنبه ختم نموده‌ام و حالا شیخ بهائی مرا متوجه کرد.

سؤالاتی که درباره این قضیه دارم یکی این است که آیا ممکن است ارواح را احضار کرد؟

و دوم اینکه ختم، درست است یا نه؟

آقای حاج ملا آقا جان جواب داد:

احضار ارواح و گفتگو با آنها برای اولیاء خدا کار

بسیار عادی است. حالا آیا هر کس که مدعی احضار شد

---

۱ - دعا این است: «یا مُفْتَحُ الْاَبْوَابِ یا مُقَلِّبُ الْقُلُوبِ وَالْاَبْصَارِ یا دَلِیلَ الْمُتَحِیِّرِیْنَ یا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ تَوَكَّلْتُ عَلَیْكَ یا رَبِّ فَاقْضُ حَاجَتِی وَاکْفِ مَهْمِیْ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَصَلِیَّ اللّٰهِ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ».

راست می‌گوید، معلوم نیست.

و اما من می‌گویم: اگر کسی یک مرتبه این دعا را با شرائط روحی که باید در خود ایجاد کند، بخواند اگر دعایش مستجاب نشد مرا لعنت کند ولی اگر بدون آن شرائط صدها مرتبه در دهها روز بخواند و دعایش مستجاب نشد، باید خودش را ملامت کند و حق ندارد شیخ بهائی را لعنت کند.

گفتم: من در کتابی دیدم که باز از شیخ بهائی نقل شده هر کس حاجتی داشته باشد و هفتاد مرتبه بگوید:

«لا اله الا الله بعزتك و قدرتك لا اله الا الله بحق حقك لا اله

الا الله فرج برحمتك».

حاجتش برآورده می‌شود و اگر برآورده نشد مرا لعنت کند.

آیا اینها صحیح است؟ از معصوم (علیه السلام) نقل شده؟

حاج ملا آقا جان فرمود: اگر ثابت باشد که اینها را شیخ بهائی گفته، حتماً از معصوم روایت می‌کند؛ زیرا شیخ به قدری بزرگ است که ممکن نیست انسان احتمال بدهد که او این دعاها را جعل کرده و یا بدعت گذاشته است. بنابراین، اگر به قصد رجاء خوانده شود خوب است.

### «سفر به ابهر»

روز بیست و هشتم ذیحجه در همین سفر که من در زنجان بودم از ابهر که یکی از شهرستانهای اطراف زنجان است تلفنی شده بود و آقای حاج حاج آقا از حاج ملا آقا جان برای منبر دهه اول محرم در حسینیه اش



دعوت می کرد.

حاج ملا آقا جان فرمود: من میهمانی دارم، اگر او حاضر شد بیاید من هم می آیم، من به ایشان گفتم: برای من ابهر و زنجان فرقی نمی کند هر کجا تو با منی، من خوشحالم.

حاج ملا آقا جان دعوت را قبول کرد و فردای آن روز که روز ۲۹ ذیحجه بود با قطار به ابهر رفتیم.

حاج حاج آقای ابهری مرد عجیبی بود، پاک و باصفا، اهل محبت و ولایت، به اهل بیت عصمت (علیهم السلام) عشق می ورزید، تقلب و دروغ در قاموس زندگیش وجود نداشت، او نمی توانست بپذیرد که مثلاً یک روحانی مثل من ممکن است چند ماه بر او بگذرد و خدمت امام زمان (علیه السلام) نرسد.

حسینیّه ای ساخته بود که از او واقعاً عطر حسینی استشمام می شد. یک روز تنها در آن حسینیّه نشسته بودم دیدم بی جهت حال گریه عجیبی به من دست داد، مقداری بر مظلومیّت سیدالشهدا (علیه السلام) اشک ریختم و از آنجا بیرون آمدم. حاج حاج آقا به من برخورد کرد و گفت: نتوانستی خودت را کنترل کنی؟ گفتم: نه، این حسینیّه عجیبی است.

گفت: چرا نباشد؟ می دانی این حسینیّه را من چگونه ساخته ام؟ چند نفر عمله و بنّای با حال را از تهران و زنجان پیدا کردم و یک روضه خوان با اخلاص هم دعوت نمودم، هر وقت آنها می خواستند این حسینیّه را بسازند باید قبلاً روضه ای می خواندند با چشمهای اشک آلود شروع به کار می کردند. و این برنامه ادامه داشت تا حسینیّه تمام شد.

حاج حاج آقا مردی بود که ارواح را می دید و باور نمی کرد که مثل من که یک روحانی هستم نبینم.

یک روز صبح با آنکه به نظر من از سر شب رفته بود و خوابیده بود، دیدم چرت می زند، به او گفتم: چرا کسلی؟

گفت: دیشب دو رکعت نماز برای پدرم که از دنیا رفته بود خواندم، ارواح سایر اقوام به من مراجعه می کردند و می گفتند: برای هر یک از ما هم دو رکعت نماز بخوان و من نمی توانستم آنها را رد کنم لذا تا سحر مشغول خواندن نماز بودم و خوابم کم شد.

این مطالب را به قدری از روی صفا می گفت که انسان احتمال نمی داد در وجود این مرد، کوچکترین حيله ای باشد.

یک روز با حاج ملا آقا جان و حاج حاج آقا به قبرستان ابهر رفتیم، حاج حاج آقا ما را به سر قبر اقوام و دوستانش می برد، به نزدیک قبری رسیدیم حاج ملا آقا جان اشاره به قبری کرد و گفت: شیخ رضا است (و تبسمی هم زیر لب داشت مثل اینکه با آشنائی که مدت ها از او دور بوده برخورد کرده اند). حاج حاج آقا گفت: بله شیخ رضا است که می گفت: امور معنوی یعنی چه و ما را مسخره می کرد.

حاج ملا آقا جان گفت: می شنوی حالا چه می گوید؟ می گوید: من اشتباه کرده بودم، حرف شما صحیح است و خوشا به حال بعضی از شما که تا زمان ظهور زنده اید.<sup>(۱)</sup>

از آنجا عبور کردیم و به قبر مادر حاج حاج آقا رسیدیم، حاج ملا آقا جان

۱ - این مطلب را آن مرحوم روی علم ظاهریش گفته و الا کسی از زمان ظهور اطلاع کاملی ندارد.



تمام نشانیهای جسمی و خصوصیات اخلاقی مادر حاج آقا را شرح داد و گفت: می‌گوید: فلان کار را نکن. او هم بدون معطلی گفت: چشم.

من از او سؤال کردم موضوع چه بود که مادر تان مانع شد؟ گفت: به شرط آنکه قول بدهی به کسی نگوئی؛ چون از اسرار است. گفتم: مانعی ندارد.

گفت: جریانی بود که انجام می‌دادم (و آن را مشروحاً برای من گفت) و جز من و خدا کسی اطلاع نداشت، چند شب قبل تصمیم داشتم آن را ترک کنم که الآن مادرم آن را نهی کرد.

حاج ملا آقا جان در منزل و حسینیه حاج آقا همه روزه صبح منبر می‌رفت. جمعیت زیادی در آنجا اجتماع می‌کردند کمتر روزی بود که مجلس روحانیت فوق‌العاده‌ای پیدا نکند.

گاهی، چند نفر از کثرت گریه به حالت غشوه و بی‌حالی می‌افتادند و گاهی حاج آقا رو به من می‌کرد و می‌گفت: ارواح اولیاء خدا همه جمعند. به هر حال دوازده روزی که در ابهر بودیم از روحانیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودیم.

### «سفر به عراق»

روز عاشورا حاج ملا آقا جان به من گفت: اگر از خدا بخواهی امسال به اتفاق یکدیگر به عراق و به زیارت ائمه اطهار (علیهم السلام) مشرف می‌شویم! گفتم: دعا زحمتی ندارد ولی آیا این موضوع ممکن است؟! گفت: برای خدا هیچ چیز غیر ممکن نیست.

(در آن وقت من نه سنّم مقتضی بود که گذرنامه بگیرم و نه گذرنامه به من می دادند. و علل سیاسی هم در کار بود که به من گذرنامه نمی دادند؛ زیرا مرحوم نواب صفوی رهبر «فدائیان اسلام» به مرحوم حاج ملا آقاخان ارادت زیادی داشت و من با او رفیق بودم و رژیم فکر می کرد که من جزو آنها هستم و نام من جزو «فدائیان اسلام» نوشته شده بود. و در آن سال آنها را دستگیر می کردند و بعضی از آنها به عراق فرار کرده بودند لذا به صورت ظاهر محال بود به من گذرنامه بدهند).

به هر حال دعا کردیم و مسأله فراموش شد و چند روز بعد از عاشورا من به قم رفتم، ماه محرّم و صفر و ربیع الاول را هم در قم بودم، یک روز که برای بدرقه یکی از اقوام به تهران رفته بودم از مسجد حاج سیّد عزیرالله عبور می کردم، دیدم حاج ملا آقاخان در آنجا است خوشحال شدم، او را در بغل گرفتم و بوسیدم و گفتم: چرا به تهران آمده اید؟

گفت: برای رفتن به زیارت ائمّه عراق، مگر تو روز عاشورا دعا نکردی؟  
گفتم: یعنی مستجاب شده؟  
گفت: بله چرا مستجاب نشود؟ خودشان می گویند دعا کن و بعد قبول نمی کنند؟ مگر ممکن است!

گفتم: من نه پول دارم و نه گذرنامه، چگونه ممکن است به زیارت بروم؟  
گفت: مخارج سفر را به من داده اند و گذرنامه هم بالاخره یک طوری می شود.

گفتم: بسیار خوب. ولی حدود بیست روزی که در تهران برای تهیّه گذرنامه تلاش کردم، به هیچ وجه راهی برای من پیدا نشد که بتوانم گذرنامه



بگیرم، لذا مایوسانه به قم رفتم.

حاج ملا آقا جان گذرنامه اش را گرفت و شب سیزدهم ماه جمادی الاول به قم آمد و می گفت: باید از همین قم به وسیله ترن «تهران - خرمشهر» پس فردا حرکت کنیم.

گفتم: من که گذرنامه ندارم. باز هم گفت: یک طوری می شود غصه نخور، آخرش این است که تو را در خرمشهر به قاچاق بری می سپاریم و در بصره تحویل می گیریم.

من بیشتر ترسیدم و از این موضوع فوق العاده نگران بودم. از طرفی علاقه فوق العاده به زیارت عتبات عالیات، بالأخص در خدمت استاد عزیز و بهتر از جانم. و از طرفی سفر اول و ترس از قاچاق عبور کردن از مرز مرا در فشار عجیبی قرار داده بود.

در حجره مدرسه حجتیه شب زمستان سردی بود ولی کرسی گرمی داشتیم من و حاج ملا آقا جان و چند نفر از دوستان که از تهران همراه ایشان شده بودند و هم حجره ای مدرسه ام دور کرسی نشسته بودیم.

حاج ملا آقا جان گفت: شب وفات فاطمه زهرا (علیها السلام) است، اگر مایلید به آن حضرت متوسل شویم؟

همه اظهار تمایل کردند و ایشان مشغول خواندن روضه شدند.

من سرم را روی کرسی گذاشته بودم و گریه می کردم، پایه کرسی را به دست گرفته بودم و اشک می ریختم، مثل آنکه خوابم برده بود در عالم رؤیا، می دیدم طفل بی ادبی هستم که مادرم فاطمه زهرا (علیها السلام) مرا از خانه بیرون کرده و من چهارچوب در خانه را گرفته ام و گریه می کنم و از مادر تقاضای

عفو و گذشت دارم. در باز شد خانمی مانند خورشید که به عظمت و جلال و زیبائی، زنی مانند او گمان نکنم که خدا آفریده باشد، از در منزل بیرون آمد و مرا مانند فرزند خردسالی نوازش کرد و به داخل منزل برد. من با خوشحالی و نشاط فوق العاده‌ای از خواب پریدم و شنیدم که حاج ملا آقا جان به دوستان می‌گفت: الحمدلله حاجت ابطحی هم برآورده شد.

به هر حال شب خوبی بود بسیار معنویت داشت.

بالاخره آخر شب خوابیدیم، نزدیک اذان صبح که بیدار شدم متوجه گردیدم کسی به شیشه در اتاق می‌زند. در را باز کردم دو نفر از تجار تهران بودند، یکی اصلاً اهل تبریز به نام آقای حاج غلامحسین اسفهلانی بود خدا رحمتش کند مرد بسیار خوبی بود و دیگری اهل اصفهان به نام حاج مهدی بود. و این دو نفر در تهران سکونت داشتند، آنها شنیده بودند که حاج ملا آقا جان به قم مشرف شده است، شبانه حرکت می‌کنند و برای دیدن ایشان به قم می‌آیند.

و چون می‌دانستند که حاج ملا آقا جان جای دیگری نمی‌رود، یکسره به درِ اتاق ما، در مدرسه حجتیه آمده و ما را بیدار کردند و ساعتی دور هم نشستیم. در ضمن گفتگو، آنها از حاج ملا آقا جان سؤال کردند، چه وقت به طرف عراق حرکت می‌کنید؟

حاج ملا آقا جان جواب داد: قرار است پس فردا با قطار حرکت کنیم ولی چون آقای ابطحی گذرنامه نگرفته است، می‌ترسد.

حاج آقای اسفهلانی گفت: حق دارد چون قاچاق رفتن خیلی



مشکل است.

بعد سخن از هر کجا به میان آمد، در این بین آن دو تاجر محترم با هم آهسته صحبتی کردند و بلافاصله حاج مهدی اصفهانی از جا برخاست و به من گفت: عکس داری؟

گفتم: بله.

گفت: ده عدد عکس به من بده تا فردا شب همین موقع برایت گذرنامه بیاورم.

عکسها را به او دادم او در همان شب با اتوبوس به طرف اصفهان حرکت کرد و شب بعد برای من و یکی دو نفر دیگری که با ما همراه شده بودند و گذرنامه نداشتند، گذرنامه آورد. حالا چه کرده بود و چگونه با آن سرعت گذرنامه‌ها را تهیه نموده بود، کسی جز خودش نمی‌دانست، فقط ما متوجه شدیم که حاجی اصفهانی مخارجش را قبول کرده و حاج آقا مهدی زحماتش را به عهده گرفته. و بالاخره معلوم شد، آنها مأمور حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) بودند و این معنی را ما که بیست روز در تهران به هر دری زدیم نتوانستیم گذرنامه بگیریم می‌فهمیدیم.

به هر حال عصر روز چهاردهم ماه جمادی الاولی از قم با ترن به طرف خرمشهر حرکت کردیم.

این اولین سفر طولانی بود که من با حاج ملا آقا جان می‌رفتم. و چون در سفر بیشتر باید از استاد استفاده کرد، شش‌دانگ حواسم را در اخلاقیات و روش ایشان با دوستان و همراهان جمع کرده بودم و مانند شاگرد خوبی قدم به قدم از علوم و معارف معظم‌له استفاده می‌کردم.

در اخلاقیات که او به صاحب خُلق عظیم، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) اقتدا کرده بود، غیر قابل وصف بود. در همان شب اوّل پانزده جمادی الاولی که در قطار تهران - خرمشهر، می‌رفتیم، من به خواب رفته بودم، صبح دوستان نقل می‌کردند که وقتی تو خوابت برد، سرت به روی زانوی حاج ملا آقا جان افتاد، (این عمل بدون اختیار انجام شده بود والا من به خودم اجازه نمی‌دادم که حتّی در مقابل او چهار زانو بنشینم) او هم با کمال خونسردی نشست و تا صبح (با اینکه شبهای زمستان بلند است) سرت را در روی زانو نگه داشت و نگذاشت تو بیدار شوی ما هر چه به او گفتیم که شما خسته می‌شوید، اجازه بدهید سرش را آهسته برداریم و روی لباسها بگذاریم، می‌گفت: ممکن نیست. (و نقل کردند کلماتی درباره من گفته بود که آنها را قانع کند؛ که من نمی‌توانم آنها را بنویسم).

به هر حال صبح که من از خواب برخاستم دیدم پای او بی‌حس شده و با ماساژ زیادی که دوستان همسفر او را دادند کم‌کم پایش به حرکت آمد. او به ما گفت: در مسافرت می‌توانید مزاح کنید ولی دروغ نگوئید. به کسی و به جمعیتی توهین نکنید.

در سراسر سفر، هیچ‌گاه جز در کربلا او را محزون ندیدم، همیشه بشاش و متبسّم بود. دائماً کلمات حکمت‌آمیز و یا روایات و آیات قرآن تلاوت می‌کرد. شبها مقداری می‌خوابید و آخر شب مشغول تهجّد و نماز شب بود.

یک روز به او گفتم: وقتی من در زنجان بودم شما به من دستور می‌دادید نماز شب بخوانم ولی خودتان گاهی نماز شب نمی‌خواندید، اما در مسافرت می‌بینیم که هر شب نافله شب را می‌خوانید.



گفت: هشتاد سال از عمرم می‌گذرد، در زنجان شبها مجبور بودم که تا چهار ساعت از شب گذشته در مجالس روضه، منبر بروم و نمی‌توانستم بین منبرهای اوّل شب و نماز شب جمع کنم چون مزاجم مساعدت نمی‌کرد، ضعف مرا می‌گرفت، روزها هم که نمی‌توانستم بخوابم، چون می‌دانی زراعت دارم تمام کارهایم را خودم باید بکنم. ولی در این مسافرت زحمتم کمتر است. بحمدالله می‌توانم آخر شب مشغول تهجد و نماز شب باشم.

گفتم: شما در زنجان هم، باید منبر را ترک کنید و به خودتان آن قدر زحمت ندهید و یا لااقل کمتر منبر بروید که بتوانید نماز شب بخوانید؛ زیرا پروردگار در قرآن برای تهجد وعده رستگاری داده است.

گفت: یک روز در زنجان به این فکر افتادم که یا نماز شب بخوانم و منبر کمتر بروم یا منبر بروم و نماز شب را ترک کنم؛ در خواب به من فرمودند: نماز شب از عبادتهائی است که نفعش عاید خودت تنها می‌شود، ولی منبر و موعظه و روضه از عبادتهائی است که نفعش هم عاید تو می‌شود و هم مردم استفاده می‌کنند؛ و در هر کجا یک چنین عباداتی با هم تعارض کند، آنکه نفعش عاید مردم هم می‌شود، مقدّم است.

حاج ملا آقا جان غذا کم می‌خورد و کم حرف می‌زد. قلبش مملوّ از محبّت پروردگار و ائمه اطهار (علیهم السلام) بود. سادات و فرزندان پیغمبر (صلی الله علیه وآله)

فوق العاده در نظرش محترم بودند.

او می گفت: روایت است که بر سادات نباید در راه رفتن مقدّم شد. وقتی سادات (ولو از نظر سنّ، خردسال بودند) وارد مجلسی می شدند ایشان به تمام قد در مقابلشان می ایستاد و می گفت:

در حدیث است که اگر کسی یکی از سادات را ببیند و در مقابل او نایستد و قیام تامّ نکند، خدا به دردی او را مبتلا می کند که دوا نداشته باشد.

او همیشه دو زانو می نشست و همیشه حتّی در مسافرت و بین دوستان، آداب معاشرت را ترک نمی کرد. گاهی که ما به او می گفتیم: شنیده ایم که گفته اند: بین دوستان آداب ساقط می شود.<sup>(۱)</sup> می فرمود:

من از این افراد که این مطالب را می گویند سؤالی دارم و آن این است که آیا ادب، خوب است یا نه؟  
حتماً می گویند: ادب، چیز خوبی است. من در جواب می گویم: انسان چرا چیز خوبی را که دارد به دوستانش تقدیم نکند؟

به هر حال این شمّه ای از ادب و اخلاق آن مرد بزرگ بود که در مسافرت از او دیدم.

وقتی به مرز عراق و ایران رسیدیم می گفت: بوی آقایم سیدالشّهداء (علیه السلام) را استشمام می کنم. این مطالب را بیشتر به خاطر توجّه ما به آن حضرت به زبان جاری می کرد.

۱ - «بین الاحباب تسقط الآداب».



## «در کاظمین»

نزدیک ظهر بود که به بغداد رسیدیم و یکسره به کاظمین رفتیم و به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) مشرف شدیم. حال خوشی داشتیم، من از کثرت شوق، بی اختیار به حرم مطهر بدون اذن دخول وارد شدم ولی حاج ملا آقا جان تا وقتی که ما برگشتیم، کنار عتبة مقدسه حرم ایستاده بود و توجه عجیبی به ضریح مقدس داشت. گویا حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) را می دید و با کمال ادب با آن حضرت سخن می گفت. وقتی از حرم خارج شدم حوائجی را که از آن حضرت خواسته بودم به من گفت که تو چه حوائجی را خواسته ای و کدام یک از آنها برآورده می شود و کدام یک، به این دلایل صلاح تو نیست، برآورده شود و مرا قانع می کرد.

صبح روز بعد که تنها به حرم رفته بود وقتی به مسافرخانه برگشت، گفت: منظره عجیبی را دیدم، دیگر چیزی نگفت.  
من اصرار کردم که جریان چه بود؟

گفت: وقتی وارد حرم شدم دیدم حضرت موسی بن جعفر و امام جواد (علیهما السلام) نشسته اند و من به آنها سلام کردم آنها جواب دادند.

و من در مقابل آنها ایستاده بودم و زیارت جامعه را می خواندم ناگهان دیدم هر دو برخاستند و حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) سرشان را پائین انداخته اند ولی به تمام قامت ایستاده اند و حضرت امام جواد (علیه السلام) سرشان را بالا گرفته اند و مؤدب ایستاده اند به طرف در ورودی نگاه می کنند، من هم نگاه کردم، دیدم حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) وارد شدند و بین حضرت موسی بن جعفر و امام جواد (علیهما السلام) قرار گرفتند و همه نشستند.

حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رو به امام جواد (علیه السلام) کردند و فرمودند:

ما در این شهر، تعدادی شیعه داریم چرا جواب آنها را نمی‌دهید؟

امام جواد (علیه السلام) کاغذ و قلمی به دست گرفتند و نام آنها را از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) سؤال می‌کردند و می‌نوشتند. و حتی چه حاجتی دارند یادآوری می‌شد. و دستور صادر می‌گردید که به آنها داده شود.

حاج ملا آقا جان گفت: مثلاً به فلانی (یکی از دوستان را نام برد و گفت) اسم او را هم نوشتند و حاجتش هم داشتن طبع شعر بود که به او دادند. که بعداً آن شخص حتی سخن عادی خود را با شعر می‌گفت.

به هر حال چند روزی در کاظمین بودیم و قبور نواب اربعه را در بغداد زیارت کردیم.

مطلب جالبی که حاج ملا آقا جان درباره نواب اربعه می‌گفت این بود که به همان دلیلی که لازم است معتقد باشیم ائمه اطهار (علیهم السلام) معصومند، باید بگوئیم که نواب اربعه هم از عصمت ضعیفی برخوردارند؛ زیرا اگر آنها را این چنین ندانیم و بلکه گناهکار، اشتباه کار و دارای سهو و نسیان بدانیم، اعتمادی به مطالبی که از آنها نقل می‌کنند، نخواهیم داشت. (توضیح آنکه؛ نواب اربعه چهار نفر نائب خاص امام عصر (روحی له الفداء) هستند که در زمان غیبت صغری رابط بین امام زمان (علیه السلام) و مردم شیعه بوده‌اند و نام آنها به ترتیب زیر:

حضرت عثمان بن سعید عمروی و حضرت محمد بن

عثمان و حضرت حسین بن روح و حضرت علی بن محمد

سمری بوده است).

حاج ملا آقا جان در تمام مشاهد مشرفه به ما توصیه می‌کرد که معتقد



باشیم ائمه اطهار (علیهم السلام) زنده‌اند و سخنان ما را می‌شنوند و مبادا کوچکترین غفلتی از این موضوع بشود.

او بهترین زیارتها را «زیارت جامعه» و «زیارت امین الله» می‌دانست و می‌فرمود که اگر در حررها وقت بیشتری دارید زیارت جامعه را بخوانید. و اگر فرصت زیادی ندارید زیارت امین الله را بخوانید. و همه روزه توصیه می‌کرد که زیارت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را بخوانیم، بخصوص در حررهای مقدسه؛ زیرا معتقد بود که آن حضرت بیشتر از همه جا در حررها احتمال دارد باشند. و بهترین زیارتهای آن حضرت را «زیارت آل یاسین»<sup>(۱)</sup> می‌دانست.

بالآخره در مدتی که در کاظمین بودیم، یک مرتبه سر قبر حضرت سلمان در مدائن<sup>(۲)</sup> رفتیم و صبحها هر روز وقتی از حرم حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بر می‌گشتیم، کنار قبر «سید رضی»<sup>(۳)</sup> و «سید مرتضی» می‌ایستاد و سلامی عرض می‌کرد و فاتحه‌ای می‌خواند و می‌گفت: قبر «شیخ کاظم اُزری» که از شعرای بزرگ شیعه است در کنار قبر سید مرتضی است.

روزی من از مرحوم حاج ملا آقا جان درخواست کردم که شرحی از حالات سید رضی و سید مرتضی برایم بگوید.

گفت: بسیار خوب، تا آنکه یک روز که از حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بر می‌گشتیم به ما فرمود: بیائید برویم کنار حرم سید مرتضی بنشینیم

۱ - این زیارت در کتاب مفاتیح الجنان از ناحیه مقدسه حضرت بقیه الله (روحی فدا) نقل شده در باب زیارتهای آن حضرت آورده و اولش این است: «سلام علی آل یس السلام علیک یا داعی الله و ربانی آیاته...».

۲ - مدائن در شصت کیلومتری بغداد واقع شده و طاق کسری هم در همانجا است.

۳ - سید رضی جمع‌کننده کتاب «نهج البلاغه» است.



و دربارهٔ این دو بزرگوار حرف بزنیم.

ما در خدمت ایشان رفتیم و نشستیم حال خوبی داشتیم مطالب زیادی دربارهٔ آنها از آن مرحوم شنیدیم که من اکثر آنها را فراموش کرده‌ام ولی این قضیه را فراموش نکردم که می‌فرمود:

شبی شیخ مفید در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه

زهرا (علیها السلام) دست امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) را

گرفته‌اند و می‌فرمایند: «یا شیخ علمهما الفقه» یعنی: ای مرد

بزرگ! به این دو فرزندم علم فقه را تعلیم بده.

شیخ مفید می‌گوید که من تعبیر این خواب را نمی‌دانستم تا آنکه صبح آن روز دیدم مادر سید مرتضی و سید رضی دست آن دو نفر را گرفته و آنها خردسال بودند و در مدرسه به نزد من آمد و فرمود: «یا شیخ علمهما الفقه» یعنی عین همان جمله‌ای که حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) فرموده بودند این بانوی محترمه هم فرمود.

در اینجا من دانستم که این دو آقازاده به مقام والائی خواهند رسید؛ لذا یکی از آنها یعنی سید رضی کتاب نهج البلاغه را جمع‌آوری کرد. و دیگری از بزرگان علمای اهل معنی و فقهای عظام شد.

### «در کربلا»

خلاصه چند روزی در کاظمین ماندیم و بعد رهسپار کربلا شدیم. هنوز چند کیلومتری به کربلا مانده بود که دیدیم حاج ملاً آقا جان با خودش زمزمه‌ای دارد و اشک می‌ریزد؛ خوب گوش دادم می‌گفت:

حسین جان «قتلوك و ما عرفوك و من شرب الماء منعوك».

یعنی تو را کشتند و مقام و عظمت تو را شناختند و از آب



تو را منع کردند.

سپس به راننده گفت: آقا خواهش می‌کنم نگه دارید.

راننده، ماشین را نگه داشت، ایشان پیاده شدند و به ما هم گفتند: پیاده شوید، ما هم پیاده شدیم.  
گفت:

از اینجا حرم کربلا است؛ زیرا چهار فرسخ در چهار

فرسخ، مربوط به کربلا و حسین بن علی (علیه السلام) است.

یعنی ملک آن حضرت است؛ حائر حسینی است.

سپس سجده شکر کرد و خاک آن زمین را بوسید و سوار ماشین شد. ما هم سوار شدیم. و دیگر حاج ملا آقا جان را از آنجا تا وقتی که در کربلا بود متبسم ندیدیم، یا محزون می‌نشست و یا گریه می‌کرد.

یک روز به او گفتم: امروز رفتم کنار گودی قتلگاه خیلی متأثر شدم.  
گفت:

در مدتی که در گذشته ساکن کربلا بودم و هر چند

دفعه‌ای که به زیارت آمده‌ام، نتوانستم؛ یعنی دلم نیامده،

حالم ایجاب نکرده که کنار گودی قتلگاه بروم، تو که فرزند

آنهائی چگونه توانستی این کار را بکنی؟

حاج ملا آقا جان، در مسأله ولایت و محبت به خاندان عصمت (علیهم السلام) آن

قدر سرشار بود که ما این مطلب را بدون تردید از حال او درک می‌کردیم و می‌دانستیم آنچه می‌گوید حقیقت دارد.

او در راه که به طرف حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) می‌رفت گاهی



شعر می خواند و گریه می کرد و گاهی مصائب آن حضرت را به یاد می آورد و اشک می ریخت و به ما توصیه می کرد که در کربلا بکوشید همیشه به یاد حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و اهداف مقدّسه اش باشید و به فکر چیز دیگری نباشید. و مضمون این شعر را برای ما می گفت:

در خانه دل ما را، جز یار نمی گنجد

چون خلوت یار اینجاست، اغیار نمی گنجد

در کار دو عالم ما، چون دل به یکی دادیم

جز دست یکی ما را، در کار نمی گنجد

اسرار دل پاکان، با پاک دلان گوئید

کاندر دل نامحرم، اسرار نمی گنجد

گر عاشق دلداری، با غیر چه دل داری

کان دل که در او غیر است، دلدار نمی گنجد

### «در نجف»

پس از چند روز که در کربلا ماندیم به نجف اشرف مشرف شدیم، روز دوّم ورودمان جمعی از علمای اهل حال و معنی به دیدن ایشان آمدند، مباحثی بین آنها با معظّم له واقع شد که درج تمام آنها در اینجا به طول می انجامد، فقط به یک بحث کوتاه که بین ایشان و مریدان مرحوم آیه الله قاضی که یکی از علمای معروف اهل معنی و استاد اساتید جمعی از بزرگان علمای معاصر بود واقع شد، اکتفا می کنیم.

در ساعت هشت صبح بود که در مسافر خانه نشسته بودیم جمعی از علما و بزرگان اهل معنی وارد شدند، پس از معانقه با ایشان و یک یک ما، کنار اتاق نشستند و خوب از قیافه ها پیدا بود که منتظر موقعیتی برای سؤالاتشان



هستند.

یکی از آنها پرسید: کمال توحید را برایمان شرح دهید و بفرمائید توحید کامل چیست؟  
در جواب فرمود:

توحید، بیرون ریختن آنچه در مخیلة خود از خدایانی که ساخته‌اید و تنها به خدائی که ولایت کلیه معرفتی کرده معتقد بودن است که شرط توحید هم به فرموده علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در نیشابور در ضمن نقل حدیث سلسله الذهب<sup>(۱)</sup> همین بوده است. خدائی که از طریق مستقیم، از صراط حق، از بیان صدق شناخته نشود، خدا نیست؛ بلکه مخلوق تو است که امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر چه را که به اوهام و خیال و فکر از وجود خدا در نظرت آمد. در واقع مخلوق تو و مردود به تو است.<sup>(۲)</sup>

گفتند: مگر ولایت برای آن نیست که ما را به توحید برساند، چرا وقتی به توحید رسیدیم باز هم محتاج به ولی معصوم و کلمات آنها باشیم؟

فرمود: شما فکر می‌کنید که در یک لحظه می‌توانید در راه تکامل، بدون مرشد و راهنمای معصوم حرکت کنید؟ و مگر آنها در دنیا و آخرت واسطه فیض در امور مادی و معنوی ما نیستند، مگر شیطان خداشناس نبود؟ مسلم

۱ - حدیث سلسله الذهب این است که در کتاب توحید شیخ صدوق از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که از آبانش از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) که او از جبرئیل و جبرئیل از خدای تعالی که فرمود: «کَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَصْنِي فَمَنْ دَخَلَ فِي حَصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي».

۲ - «كَلِمًا مَيِّزَتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي ادْقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ».



چرا، زیرا او با خدا حرف می‌زد، ولی به مجردی که ولایت حضرت آدم را قبول نکرد، از راه مستقیم منحرف شد، از مقام قرب الهی رانده شد و معتقد به آنچه فکرش می‌رسید گردید و خدا را ظالم شناخت و معتقد به جبر شد، آنچنان که بعضی از عرفا هم که دستشان به دست ولیّ زمان نیست و تنها به فکر خود اکتفا می‌کنند همینها را معتقدند.

گفتند: مرحوم شیخ ابراهیم امامزاده زیدی، معتقد بود که انسان وقتی به کمال رسید، بدون مرشد خارجی می‌تواند از جلال و جمال الهی استفاده کند. و در کتاب «رسالة فی العرفان» در کلمه ۴۲ آن مرحوم می‌نویسد:

زمانی که عارف کامل به مقام فنا رسید از حق تعالی بدون واسطه مرشد و راهنمای بیرونی می‌تواند استفاده کند.<sup>(۱)</sup>

مرحوم حاج ملاّ آقا جان فرمود: درست است که خدا هدایت را به انسان الهام می‌کند ولی چون گاهی الهام با وسوسه مخلوط می‌شود، لذا باید در موارد مشکوک و بلکه در تمام موارد میزانی داشته باشیم؛ و آن میزان، اسلام و بیانات معصومین است. لذا من این بیان را به طور مطلق قبول ندارم. بالأخره چند روز در نجف اشرف ماندیم و من از درسهای مراجع عالیقدر آن زمان مثل آیات عظام، آقای «سیّد عبدالهادی شیرازی» و آقای «سیّد محمود شاهرودی» و آقای «سیّد محسن حکیم» و آقای «شیخ باقر زنجانی»

۱ - (دقیقه عرشیه)

«إذا وصل العارف الكامل الى مقام الحيرة والاستغراق يستفيض من الحقّ تعالى بلا واسطة المرشد الخارجی».



و آقای «حلی» و آقای «بجنوردی» دیدن کردم و حوزه نجف را برای تحصیل و ادامه درسهایم خیلی مساعد دیدم.

### «در مسجد کوفه»

صبح روز سه شنبه اولی که در نجف بودیم، مرحوم حاج ملا آقا جان به ما فرمود: نماز و ناهار امروز را که خوردیم باید به کوفه برای زیارت حضرت «مسلم» و حضرت «هانی» و حضرت «زکریّا» و مسجد کوفه و مسجد زید و مسجد صعصعه و بیتوته امشب در مسجد سهله که ان شاء الله برکات زیادی نصیبمان خواهد شد، برویم. و شاید به خدمت حضرت بقیة الله (صلوات الله علیه) هم مشرف شویم. و ضمناً آهسته با خودش چیزی گفت که تنها من آن را شنیدم. می فرمود: «اگر من عصبانی نشوم».

این جمله را می گفت و سرش را تکان می داد، چرا عصبانی بشوم، نه، عصبانی نمی شوم، مگر خدا مرا به حال خودم وابگذارد و این آیه را تلاوت می کرد:

«وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا

رَزَمَ رَبِّي». (۱)

یعنی: من نگه دارنده نفس خود نیستم، نفس، انسان را

زیاد به بدی امر می کند، مگر آنکه خدایم به من رحم کند.

به هر حال، ظهر، پس از نماز و ناهار با ماشین به کوفه رفتیم و در راه به زیارت حضرت «کمیل بن زیاد» و «میثم تمّار» و مسجد حنّانه هم مشرف شدیم. ساعت سه بعد از ظهر بود که وارد مسجد کوفه گردیدیم، اعمال مسجد کوفه زیاد است تقریباً دو ساعت طول می کشد، در هر مقامی نماز و

۱ - سورة يوسف، آیه ۵۳.

دعائی دارد.

در روایات وارد شده که مسجد کوفه محلّ نماز پیامبران خدا است و محلّ نماز **امام عصر** (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) خواهد شد. لذا قبل از آنکه ما به اعمال مسجد کوفه بپردازیم حاج ملاّ آقا جان ما را در گوشه‌ای طرف راست مسجد نشانند و گفت: این طرف مسجد برای نشستن افضل است و سپس مطالبی را برای آگاهی ما بیان کرد.

او می‌گفت:

در این مسجد هزار پیغمبر و هزار وصی پیغمبر نماز خوانده‌اند.

و مسجد کوفه از مسجد اقصی در بیت المقدّس با فضیلت‌تر است.

او می‌گفت:

خواندن نماز در این مسجد، ثواب حج و عمره‌ای را دارد که با **رسول خدا** (صلی‌الله علیه و آله) رفته باشید.

او می‌گفت:

**امام باقر** (علیه السلام) فرموده: «اگر مردم بدانند که مسجد کوفه چقدر ارزش دارد از شهرهای دور زاد و توشه برمی‌دارند و به زیارت این مسجد می‌آیند».

او می‌گفت: اگر چشم برزخی شما باز می‌بود می‌دیدید که طرف چپ و راست این مسجد باغهایی است از باغهای بهشت و جلوه‌ی عقب‌آن، باغهایی است از باغهای بهشت و



خود آن هم باغی است از باغهای بهشت.

و می‌دیدید که وقتی نماز در آن می‌خوانید در نامه اعمالتان به جای یک رکعت که خوانده‌اید اگر نماز واجب باشد هزار رکعت نوشته می‌شود و اگر نماز مستحبی باشد پانصد رکعت نوشته خواهد شد و می‌دیدید که ملائکه موظفند که اگر حتی شما عبادت و یا ذکر و یا تلاوت قرآن هم نکنید فقط به خاطر آنکه در آن نشست‌اید برای شما در نامه اعمالتان عبادت بنویسند. پس قدر بدانید و ضمناً متوجه باشید که امام زمانتان بیشتر اوقات در این مسجد بوده‌اند و جای پاهای مبارکشان در تمام مقامات این مسجد احساس می‌شود. و بکوشید با عشق و محبت به آن حضرت قدم در این مقامات بگذارید.

سپس از جا برخاست و در و دیوار و زمین مقامات مسجد کوفه را می‌بوسید و اشک می‌ریخت و می‌گفت: آقا جان ... قربان جای پایت، تو عزیز، اینجا قدم گذاشته‌ای، تو محبوب، اینجا نماز خوانده‌ای، قربانت گردم، فدایت شوم، صدای مناجات در این فضا طنین انداخته و به این سرزمین و مسجد آبرو داده.

او بالأخره مدّتی با امام زمانش که جان همه‌مان به قربانش باد عشق کرد و با او حرف زد و مثل اینکه او را می‌دید، این اشعار حافظ را در خطاب به او عرض می‌کرد:



ای برده دلم را، تو به این شکل و شمایل

پروای کست نی و جهانی به تو مایل

گه آه کشم از دل و گه تیر تو از جان

پیش تو چه گویم که چه ها می کشم از دل

وصف لب لعل تو چه گویم به رقیبان

نیکو نبود معنی رنگین به جاهل

هر روز چو حسنت ز دگر روز فزون است

مَه را نتوان کرد به روی تو مقابل

دل بردی و جان می دهمت غم چه فرستی

چون نیک غمینم چه حاجت به محصل

حافظ چو تو پا در حرم عشق نهادی

در دامن او دست زن و از همه بگسل

سپس رو به ما کرد و فرمود: راز موفقیت، همین شعر آخر است؛ یعنی حالا

که پا در حرم عشق گذاشته اید، به مسجد کوفه آمده اید، خود را به پای معشوق

انداخته اید، بکوشید که از غیر او دوری کنید. محبت غیر او را در دل نگیرید. و

دست از دامن معشوقتان حضرت بقیة الله (علیه السلام) بردارید.

سپس آقای حاج ملا آقا جان کنار در ورودی، معروف به «باب الفیل»

دعای ورود به مسجد کوفه را با حال توجه عجیبی خواند و ما هم با او

خواندیم؛ ولی وقتی رسید به این جمله که در دعا هست:

«رضیت بهم ائمة و هداة و موالی».

یعنی: خشنودی و رضایت و شوق و شغفم به این است



که دوازده امام، راهنما، و صادقان و ناطقان به حق و  
ارشادکنندگانی که خدای تعالی آنها را از هر رجس و  
پلیدی پاک نگه داشته مرشد و امام من‌اند.

به قدری اشک شوق ریخت که ما را به حیرت انداخت.

پس از خواندن دعای ورودی، به طرف مقام حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام)  
رفتیم. همه ما که بیش از چهار نفر نبودیم دور او در کنار آن مقام مقدّس  
ایستادیم قبل از آنکه آن مرحوم اعمال را شروع کند به ما گفت:

مسجد کوفه انسان‌ساز است، روزی این مسجد مقرّ  
زندگی و حکومت انسان کاملی چون علی بن ابیطالب  
(علیه السلام) بوده است. و روز دیگری هم مقرّ حکومت انسان  
دیگری به نام حجّة بن الحسن (علیه السلام) خواهد بود.

اینجا را نگاه کنید حضرت ابراهیم (علیه السلام) با آن همه  
عظمتش برای خود جا گرفته و محلّی را به عنوان مقام خود  
رحل اقامت انداخته. و هر شیعه‌ای که به اینجا می‌آید  
مستحب است در اینجا به یاد حضرت ابراهیم (علیه السلام) و  
عشقش و گذشتش و اطاعتش و عبادتش اعمالی انجام دهد  
و به این وسیله از خواب غفلت بیدار شود و مرحله یقطه را  
بگذراند.

آن محل دیگر را ملاحظه کنید مقام حضرت آدم  
(علیه السلام) است گفته‌اند که خدای تعالی در اینجا توبه  
حضرت آدم (علیه السلام) را قبول کرد.



در آنجا مرحله توبه را باید گذرانند و به وسیله محمد و

آل محمد (علیهم السلام) در خانه خدا باید توبه کند.

و بالاخره درباره هر یک از مقاماتی که در مسجد کوفه بود مطالبی بیان فرمود که جداً برای کمالات انسانی فوق العاده مفید و ارزنده بود و من اگر بخواهم شرح آنچه او معتقد بود و برای ما در مسجد کوفه می گفت، بنویسم خود کتاب مستقلی خواهد شد.

پایان بخش اعمال مسجد کوفه، رفتن به کنار محراب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است.

او ما را به آنجا برد و رو به من کرد و گفت:

اینجا بر فرق نازنین پدرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) ضربت زدند. اینجا او نماز می خواند. اینجا او مقام وصل و انس با پروردگار را تدریس می کرد که فرمود: «فزت وربّ الکعبة».<sup>(۱)</sup>

اینجا علی بن ابیطالب (علیه السلام) سر به سجده گذاشته و با خدای تعالی راز و نیاز کرده و عرض نموده:

خدایا، مهربانا، من از تو امان می خواهم در روزی که مال و فرزندان فایده ای ندارند؛ مگر آنکه انسان با روحی سالم و قلبی آرام و مطمئن و با ایمان نزد تو بیاید.

اینجا جایی است که علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرمود:

خدایا، مهربانا، از تو امان می خواهم روزی که ظالمین و ستمگران دستانشان را می جویند و می گویند: یکاش مابا



رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) راهی، ارتباطی می داشتیم.

اینجا آن میزان حق و باطل می گفته:

خدایا، مهربانا، از تو امان می خواهم روزی که  
گنهکاران از قیافه شان شناخته می شوند آنگاه ملائکه موی  
سرشان و پاهایشان را می گیرند و در آتش جهنم  
می اندازند.

اینجا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه خدا  
ناله ها می کرد و دستها را به درگاه پروردگار دراز کرده و  
می گفت:

خدایا، پروردگارا، از تو امان می خواهم در روزی که  
نه پدری به جای فرزند و نه فرزندی به جای پدر جزا داده  
و کیفر می شود، وعده خدا حق است.

اینجا علی بن ابیطالب (علیه السلام) سر بر خاک  
می گذاشت و ناله می کرد و می گفت:

مولای من، ای مولای من، تو آقای منی و من بنده  
توam، آیا غیر از آقا کس دیگری به بنده اش مهربانی  
می کند؟

مولای من، ای مولای من، تو مالک وجود منی و من  
مملوک توam آیا غیر از مالک، کس دیگری به مملوکش  
مهربانی می کند؟

مولای من، ای مولای من، تو عزیزی و من ذلیلم آیا  
غیر از عزیز، کس دیگری بر ذلیل مهربانی می کند؟<sup>(۱)</sup>

۱ - متن مناجات حضرت امیرالمؤمنین در بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۴۱۸ نقل شده است.

اینجا دیگر حاج ملا آقا جان نتوانست طاقت بیاورد و بلند بلند گریه می کرد و اشک می ریخت و خود را در محراب امیرالمؤمنین (علیه السلام) انداخته بود و حال خوبی پیدا کرده بود که ما یقین کردیم اعمال ما مورد توجه خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) واقع شده است.

وقتی در مقامهای مسجد کوفه به اعمال مشغول شدیم، جوانی اهل ایران که در کربلا کفّاشی می کرد و چند روزی بود در مسجد کوفه به ریاضتی مشغول شده بود از اتاق و خلوت خود بیرون آمد و به ما ملحق شد، من از او سؤال کردم: شما در اینجا چه می کردید؟

گفت: به ریاضتی اشتغال داشتم که جزء شرایطش این بود که بیست و یک روز با کسی حرف نزنم و روزه هم داشته باشم.

گفتم: آیا ریاضت تمام شد؟

گفت: نه، ولی در این ساعت که در اتاق نشسته بودم و مشغول خواندن سوره «حمد» بودم ناگهان صدائی شنیدم که به من می گفت: آنچه می خواهی نزد این مرد است (یعنی حاج ملا آقا جان) لذا دست از او بر نمی دارم تا به حاجتم برسم.<sup>(۱)</sup>

گفتم: حاجت تو چیست؟ چیزی نگفت و سکوت کرد، بعدها معلوم شد حاجتش تشرف به خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) بوده است.

به هر حال دست جمعی اعمال مسجد کوفه را انجام دادیم و بعد به زیارت حضرت «مسلم» (علیه السلام) رفتیم. در کنار حرم حضرت «مسلم» (علیه السلام)

۱ - ناگفته نماند که ریاضتهای شرعی تنها همان ریاضتها و عبادتهائی است که از طرف خاندان عصمت و طهارت (علیهم السلام) نقل شد و مجتهدین طبق آن فتوی داده اند.



قبری بود که ایشان فرمودند: فاتحه‌ای هم برای «مختار بن ابی عبیده ثقفی» بخوانیم، ما دانستیم که آن قبر حضرت مختار ثقفی است. من از ایشان سؤال کردم که مختار چطور آدمی بود؟ فرمود که چون در دل محبت بعضی از دشمنان فاطمه زهراء (علیها السلام) را داشت، طبق امر الهی روز قیامت او را به جهنم می‌برند ولی حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) به منظور قدردانی از خدماتش او را شفاعت می‌کند. پس از آن به زیارت حضرت «هانی بن عروه» رفتیم، حاج ملا آقا جان ما را در گوشه‌ای نشانند و برای ما روضه خواند، توسل خوبی شد، سپس به ما فرمود: این حال توجّه از حقیقت و معنویت حضرت هانی به ما رسید، از ایشان تشکر کنید.

### «در مسجد سهله»

پس از آن به طرف مسجد سهله حرکت کردیم، آن جوانی که در مسجد کوفه به ما ملحق شده بود در راه، آنی مرحوم حاج ملا آقا جان را راحت نمی‌گذاشت و یکسره در راه از او سؤالات درباره کلمات معنوی می‌نمود. نزدیک مسجد سهله، مسجد «صعصعه» و مسجد «زید» است<sup>(۱)</sup>. و چون هنوز به غروب مقداری مانده بود، اعمال این دو مسجد را هم انجام دادیم،

---

۱ - «زید» و «صعصعه» دو برادر بودند، فرزندان «صوحان» و هر دو از یاران امیرالمؤمنین (علیه السلام) اند. و آن دو نفر از ابدال محسوب می‌شوند.

و صعصعه از کسانی است که جنازه حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در آن شب که امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بدن آن حضرت را دفن می‌کردند تا نجف تشییع کرد. صعصعه سر قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) خاک بر سر ریخت و مطالبی در وصف مولا خطاب به آن حضرت عرض کرد، که حضرت امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) و سایر فرزندان آن حضرت اشک ریختند و او به منزله روضه خوان بود و فرزندان آن حضرت به منزله مستمع بودند.



ولی در مسجد زید، وقتی حاج ملا آقا جان با صدای بلند دعای بعد از نماز که دعای فوق العاده عجیبی است می خواند، نزدیک بود قالب تهی کند. الان بعد از سالها که از آن روز می گذرد، منظره ای از حال این مرد بزرگ به نظرم می آید که فریاد می کشید و این جملات دعا را می خواند:

«إِلَهِي قَدْ مَدَّ إِلَيْكَ الْخَاطِيءُ الْمَذْنُوبُ يَدَيْهِ بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِكَ.  
إِلَهِي قَدْ جَلَسَ الْمُسِيءُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُقِرًّا لَكَ بِسُوءِ عَمَلِهِ وَ  
رَاجِيًا مِنْكَ الصَّفْحَ عَنْ زَلِيلِهِ.

إِلَهِي قَدْ رَفَعَ إِلَيْكَ الظَّالِمُ كَفِّهِ رَاجِيًا لِمَا لَدَيْكَ فَلَا تُخَيِّبْهُ  
بِرَحْمَتِكَ مِنْ فَضْلِكَ.

إِلَهِي قَدْ جِئْتُكَ أَلْعَاذُ إِلَى الْمَعَاصِي بَيْنَ يَدَيْكَ خَائِفًا مِنْ يَوْمٍ  
تَجْتُمِعُ فِيهِ الْخَلَائِقُ بَيْنَ يَدَيْكَ.

إِلَهِي جَاءَكَ الْعَبْدُ الْخَاطِيءُ فِرْعَاءً مُشْفِقًا وَرَفَعَ إِلَيْكَ طَرَفَهُ  
حَذَرًا رَاجِيًا وَفَاضَتْ عَبْرَتُهُ مُسْتَغْفِرًا نَادِمًا».

(در اینجا فریادش بیشتر شد و گفت:)

«وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ مَا أَرَدْتُ بِمَعْصِيَتِي مُخَالَفَتَكَ وَمَا عَصَيْتُكَ  
إِذْ عَصَيْتُكَ وَأَنَا بِكَ جَاهِلٌ وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلَا لِنَظَرِكَ مُسْتَحِفٌّ  
وَلَكِنْ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي وَأَعَاتَبْتَنِي عَلَى ذَلِكَ شِقْوَتِي وَعَزَّنِي سِتْرُكَ  
أَلْمُرُخِي عَلَيَّ».

(و این جمله را با خضوع عجیبی می گفت:)

«فَمِنْ أَلَانٍ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَفِذُنِي وَبِحَبْلِ مَنْ أَعْتَصِمُ إِنْ  
قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي».



(از اینجا به بعد آن چنان تغییر حال پیدا کرد و فریاد کشید که ما ترسیدیم  
 قالب تهی کند و گفت:)

«فَيَا سَوْآتَاهُ غَدًا مِّنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ  
 جُوزُوا وَ لِلْمُثْقَلِينَ حُطُّوا أَفَمَعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُثْقَلِينَ  
 أَحَطُّ».

(سپس دست به محاسن گرفت و اشک از دیدگانش مانند ناودان  
 می ریخت و می گفت:)

«وَيْلَى كُلَّمَا كَبُرَ سَيِّئِي كَثُرَتْ ذُنُوبِي وَيْلَى كُلَّمَا طَالَ عُمْرِي  
 كَثُرَتْ مَعَاصِيَ فَكَيْفَ أَتُوبُ وَكَيْفَ أَعُودُ».

(سپس به خود خطاب می کرد و به صورت خود می زد، مثل آنکه خود را  
 تنبیه کند، می گفت:)

«أَمَّا إِنْ لِّيَ أَنْ أَسْتَحْيِيَ مِنْ رَبِّي».

(در اینجا دستها را بلند کرد و با اشک جاری و ناله و فریاد گفت:)

«اللَّهُمَّ فَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَغْفِرْ لِي وَأَرْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ  
 الْرَّاحِمِينَ وَ خَيْرَ الْغَافِرِينَ».

سپس صورتش را به خاک گذاشت و آنچنان گریه و ناله و خوف از خدا بر  
 او مستولی شده بود که شانه هایش تکان می خورد و می گفت:  
 «إِنْ كُنْتُ بِئْسَ الْعَبْدُ فَأَنْتَ نِعَمَ الرَّبِّ».

من زمین را دیدم که از اشک چشمش گل شده است.

و بعد طرف چپ صورت را به خاک گذارد و مانند زن بچه مرده  
 می گریست و صدا می زد:



«عَظُمَ الذَّنْبُ، مِنْ عَبْدِكَ فَلْيُحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ

يَا كَرِيمٌ».<sup>(۱)</sup>

در اینجا دوباره سر به سجده گذارد و کلمه «العفو» را صد مرتبه تکرار کرد و آن قدر گریه کرد تا به حال غشوه افتاد که با زحمات زیاد توانستیم او را به حال بیاوریم.

پس از آن، او را حرکت دادیم اوّل مغرب تقریباً وارد مسجد سهله شدیم.

اینجا خانه امام زمان (علیه السلام) است.

اینجا پایگاه حضرت حجة بن الحسن (علیه السلام) است.

اینجا میعادگاه عشاق آن حضرت است. برای ما که در

اوّلین مرتبه قدم در یک چنین مکان مقدّسی می گذاشتیم

فوق العادگی عجیبی داشت، آن هم با آن برنامه مخصوصی

که مرحوم حاج ملا آقا جان داشت.

پس از خواندن نماز مغرب و عشا و اعمال مسجد سهله، علاقه مندان به

حضرت بقیة الله الاعظم (ارواحنا فداه) متوجّه شدند که امشب آقا مهمان محبوبی دارند،

لذا همه در اتاقی از مسجد که متعلّق به آقای «حاج شیخ جواد سهلاوی» یکی از

بزرگان اهل معنی و ساکن منزلی در کنار مسجد سهله و متصدّی امور آن مسجد

بود، جمع شدند و از حاج ملا آقا جان دعوت کردند که در آنجا بیتوته کند تا

از محضرش استفاده کنند. ایشان هم پذیرفت. شب عجیبی بود، مجمعی

فوق العاده دیدنی بود؛ افراد نخبه‌ای دور هم جمع شده بودند.

۱ - مفاتیح الجنان؛ در اعمال مسجد زید.



یکی از آنها سیّد بزرگواری بود، اهل مشهد، که چهل شب چهارشنبه از کربلا به مسجد سهله مشرّف شده بود تا شاید خدمت امام عصر (علیه السّلام) برسد، و آن شب چهارشنبه آخرش بود.

دیگری همان جوانی بود که در مسجد کوفه به ما ملحق شده، مدّتها ریاضت کشیده بود که خدمت حضرت بقیّة الله (علیه السّلام) برسد و گمان می کرد امشب به مقصد می رسد.

فرد دیگری آن قدر پاک بود که هیچ تردیدی نداشت که امشب به خدمت امام زمان (علیه السّلام) می رسد.

آقای حاج شیخ جواد سهلاوی که خودش میزبان ما بود به قدری حال داشت که همه با توجّه او به مقام مقدّس حضرت ولیّ عصر (علیه السّلام)، به حال می آمدند.

سوز و گداز حاج ملاّ آقا جان آنچنان عجیب بود که مجلس را یکپارچه به سوی بزرگترین حقیقت و معنویّت و مقام والای امامت سوق می داد. من هم که در آن موقع خیلی جوان بودم در گوشه ای نشسته و ناظر جریانات بودم.

همه در فراق مولایشان اشک می ریختند، زیارت آل یاسین و دعای توسّل خوانده شد و زبان حال همه این بود:

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

دریغ مدّت عمرم که بر امید وصال

به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق

سری که بر سر گردون به فخر می سودم  
 بر آستان که نهادم؟ بر آستان فراق  
 چگونه باز کنم بال در هوای وصال  
 که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق  
 کنون چه چاره، که در بحر غم به گردابی  
 فتاد، زورق صبرم زیادبان فراق  
 بسی نمانده که کشتی عمر غرقه شود  
 زموج شوق تو در بحر بیکران فراق  
 اگر به دست من افتد فراق را بکشم  
 که روز هجر سیه باد و خانمان فراق  
 رفیق خیل خیالم و همنشین شکیب  
 قرین آتش هجران و همقران فراق  
 چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شدست  
 تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق  
 زسوز شوق، دلم شد کباب دور از یار  
 مدام خون جگر می خورم زخوان فراق  
 فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق  
 ببست گردن صبرم به ریسمان فراق  
 به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ  
 به دست هجر ندادی کسی عنان فراق  
 همه گریه می کردند، همه در فراق آقا اشک می ریختند، همه چشم به در



اتاق دوخته بودند که ببینند آقا حجة بن الحسن (علیه السلام) کی از در وارد می شوند. همه انتظار می کشیدند و ناله می کردند. گاهی بعضی از افراد حوصله شان سر می آمد و از اتاق بیرون می رفتند شاید در خارج آن اتاق به مقصد و مقصود برسند و باز بر می گشتند.

خلاصه این برنامه تا صبح ادامه داشت نماز صبح را در مقام حضرت حجة بن الحسن (علیه السلام) که وسط مسجد است خواندیم اما دوستی که شب چهارشنبه چهل‌م‌ش را به پایان رسانده بود فوق‌العاده ناراحت بود؛ زیرا حدود ده ماه از وطن و خانه دور شده و به عشق حضرت مهدی (روحی له الفداء) در غربت بسر می برد.

من بیشتر از همه با او بودم؛ زیرا فکر می کردم که طبعاً باید حضرت بقية الله (ارواحنا فداه) این زحمت را بی نتیجه نگذارند.

حتی از او سؤال کردم که در این مدت خدمت حضرت رسیده‌ای؟ گفت: چند دفعه خدمتشان مشرف شده‌ام ولی در آن موقع نشناختم، اما این ریاضت به خاطر این است که ان شاء الله وقتی خدمتشان رسیدم در همان موقع آقا را بشناسم. لذا من همه جا با او بودم.

صبح آن شب وقتی در مقام حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) نماز می خواندیم دیدم او با یک سنی که دست بسته نماز می خواند دعوا می کند، از او سؤال کردم که چرا عصبانی شده‌ای؟

اوّل گفت: چرا او در مقام مولایم برخلاف دستور اسلام نماز می خواند. ولی فوراً اضافه کرد و گفت: نزدیک است دیوانه شوم چهل شب چهارشنبه، در مملکت غربت، دور از وطن بدون هیچ فایده‌ای آیا ممکن است؟! شما

جای من بودی چه می کردی؟

گفتم: جای تو نیستم و فقط یک شب انتظار کشیده‌ام، بی طاقت شده‌ام، حق داری. اشکش جاری شد و سر به دیوار گذاشت و با صدای بلند مشغول گریه شد، بالاخره با هم به اتاق شیخ جواد سهلاوی که رفقا همه در آنجا برای صبحانه جمع بودند، رفتیم و زبان حالش این بود:

مباد کس چو من خسته، مبتلاء فراق

که عمر من همه بگذشت، در بلای فراق

غریب و عاشق و بیدل، فقیر و سرگردان

کشیده محنت ایام و داغهای فراق

اگر به دست من افتد، فراق را بکشم

به آب دیده دهم، باز خونبهای فراق

کجا روم؟ چه کنم؟ حال دل که را گویم؟

که داد من بستاند؟ دهد جزای فراق

فراق را به فراق تو مبتلا سازم

چنانکه خون بچکانم زدیدگان فراق

من از کجا و فراق از کجا و غم زکجا

مگر بزاد مرا، مادر از برای فراق

زدرد هجر و فراقم، دمی خلاصی نیست

خدای را بستان داد و ده سزای فراق

به داغ عشق تو حافظ، چو بلبل سحری

زند به روز و شبان، خونفشان نوای فراق



بالآخره آن جوان در آن صبح می سوخت و از آتش عشق می نالید.

حاج ملا آقاجان پشت به دیوار رو به درِ اتاق، مثل آنکه انتظار کسی را می کشد مؤدب نشسته بود، ما هم گوشهٔ اتاق نشستیم.

در این بین جوان طلبه‌ای که لباس روحانیت در بر داشت و سیاه چهره و لاغر اندام بود، وارد اتاق شد و من می دیدم سید بزرگواری هم که ردائی به دوش چپ انداخته و به داخل اتاق نگاه می کند، در خارج اتاق ایستاده است.

وقتی آن شیخ طلبه که بعدها معلوم شد هندی و یا بنگلادشی است وارد اتاق گردید، حاج ملا آقاجان به او اعتراض کرد که: چرا وارد اتاق شدی؟

او با زبان نیمه فارسی، به لهجهٔ هندی جواب داد که: من علاقه مند به امام زمان (علیه السلام) هستم و دیشب تا صبح در این مسجد بیدار بوده‌ام و حالا آمده‌ام شاید اینجا استراحت کنم.

حاج ملا آقاجان به او گفت: تو دروغ می گوئی، امام زمان (روحی و ارواح العالمین له الفداء) را تو دوست نداری، او را نمی شناسی. مدتی آن شیخ با تذلل عجیبی از این سنخ کلمات را تکرار می کرد و حاج ملا آقاجان با عصبانیت بیشتری او را تکذیب می نمود.

ما همه از این طرز برخورد، آن هم با کسی که می دانستیم سابقهٔ او را حاج ملا آقاجان ندارد، تعجب می کردیم، حتی بعضی از دوستان به او تعرض کردند و گفتند: چرا به این شیخ بیچاره این قدر توهین می کنی؟!

بالآخره حاج ملا آقاجان از جا برخاست و به زور، شیخ را از اتاق بیرون کرد!

در این مدت آن سید به داخل اتاق نگاه می کرد و گاهی تبسم می نمود، مثل کسی که منتظر بود ببیند دعوا به کجا منتهی می شود و یا اگر نزاعی نبود، وارد اتاق شود. وقتی شیخ را از اتاق بیرون کردند آن سید هم رفت.

من گمان می کردم آن سید رفیق این شیخ است که با رفتن شیخ، او هم رفت. به حاج ملا آقا جان گفتم: هر چه شما به آن شیخ گفتید، رفیقش هم که بیرون اتاق ایستاده بود شنید، خوب شد او به دفاع برنخاست. حاج ملا آقا جان گفت: مگر رفیق هم داشت؟

گفتم: بله سید با شخصیتی با این خصوصیات بیرون اتاق ایستاده بود و به دعوای شما با شیخ نگاه می کرد.

چند نفر از اهل مجلس گفتند: ما هم او را دیدیم ولی دو سه نفر که یکی از آنها خود حاج ملا آقا جان بود، او را ندیده بودند.

اما طوری نبود که کسی او را نبیند؛ زیرا آن سید نزدیک در چوبی اتاق ایستاده بود.

آن سیدی که چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله آمده بود گریه می کرد، به او گفتم: تو هم آن سید را دیدی؟

گفت: دیدم ولی فکر می کنم که آن آقا امام زمان (علیه السلام) بود.

حاج ملا آقا جان گفت: خوب فکر کرده ای؛ زیرا امام زمان (علیه السلام) به من وعده داده بودند که این ساعت به دیدن ما بیایند.

من از آن آقائی که چهل شب چهارشنبه به مسجد آمده بود پرسیدم: شما از کجا می گوئید که او حضرت بقیة الله (علیه السلام) بوده است؟

گفت: اول ملهم شدم که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است ولی وقتی



خواستم حرکت کنم و به خدمتش بروم تصرفی در نیروی بدنی من شد که حتی زبانم باز نشد سلام کنم.

بعدها آن جوانی که در مسجد کوفه به ما ملحق شده بود گفته بود که: من هم او را در آن موقع شناخته بودم.

ما با شنیدن این مطالب چون فاصله‌ای نشده بود، همه حرکت کردیم و به جستجو از آن دو نفر رفتیم. مسجد سهله خلوت بود، حتی می‌توانم ادّعا کنم که جز ما چند نفر کس دیگری در آنجا نبود، اطراف مسجد سهله هم بیابان بود و تا یکی دو کیلومتر دیده می‌شد. آن شیخ هندی را در بیرون در مسجد دیدیم از او پرسیدیم، رفیقت کجا رفت؟

گفت: من رفیقی نداشتم و چون ما سراسیمه به طرف او دویده بودیم ترسید و از ما دور شد.

هر چه نگاه کردیم کسی را جز همان شیخ ندیدیم و مسلّم اگر کسی جای ما می‌بود جز اینکه بگوید آن آقا یا طیّ الارض کرده و یک مرتبه ناپدید شده و یا در جائی مخفی شده، چیز دیگری فکر نمی‌کرد. ولی پس از آنکه یک یک اتاقهایی که درش باز بود نگاه کردیم و همه جا را گشتیم، احتمال دوّمی به کلی از بین رفت و فقط احتمال اوّلی باقی ماند.

در اینجا حاج ملاّ آقاجان و آن سیّدی که چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله آمده بود، یقین داشتند که او امام زمان (علیه السّلام) بوده است. بقیّه یا آن آقا را ندیده بودند و یا قضیّه شیخ و حاج ملاّ آقاجان آنها را به خود مشغول کرده بود و درست توجّه نکرده بودند. از آن طرف هم آن قدر حاج ملاّ آقاجان ناراحت بود که نمی‌شد با او حرف زد.

آن جلسه به هم خورد، چند نفری که تازه به حاج ملا آقا جان رسیده بودند از ایشان بدشان آمد و از اخلاق او ناراحت شدند، ولی ما که از اخلاق او اطلاع داشتیم و می دانستیم که مظهر خُلق حسن است و حتماً این عملش فلسفه‌ای دارد، صبر کردیم تا ببینیم خودش چه می گوید.

وقتی به نجف برگشتیم و در اتاق مسافرخانه نشسته بودیم حاج ملا آقا جان آهی کشید و گفت: دیدید چه ضرری کردم به من گفته بودند عصبانی نشوم!

گفتم: چرا عصبانی شدید که هم مورد اعتراض دوستان واقع شوید و هم از زیارت مولایتان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) محروم گردید؟! فرمود:

چیزی اتفاق افتاد که درک می شود ولی وصف نمی شود چگونه می توانم وصف انتظار خود را در آن ساعت بکنم. و چگونه می توانم بگویم که وقتی این شیخ وارد اتاق شد چه ظلمتی اتاق را گرفت و اینکه آقا وارد اتاق نشدند مانعش وجود این شیخ بود. من اگر چه آقا را ندیدم و فلسفه اش را هم می دانم چرا ندیدم ولی می فهمیدم که وجود او مانع از آمدن آقا است. و لذا اصرار داشتم که او برود تا حضرت بیایند بعد معلوم شد که آمده اند و ما مشغول دعوا و نزاع با او بوده ایم.

گفتم: فلسفه اینکه شما آقا را ندیدید با اینکه انتظار داشتید و می دانستید می آیند چه بود؟

فرمود:

اگر من آقا را دم در می دیدم و این شیخ مانع از ورود  
آقا می بود بیشتر او را اذیت می کردم و اذیت او بیشتر از این  
و بلکه همین مقدار هم مصلحت نبود.

سپس اضافه کرد و گفت: فکر نکنید که آن شیخ را  
نباید اذیت کرد بلکه او را باید کشت ولی شماها ناراحت  
می شدید، چون فلسفه اش را نمی دانستید از این جهت  
مصلحت نبود.

گفتم: چرا از آن طرف وعده می دهند و از طرفی این شیخ می آید و چرا بعد  
از رفتن آن شیخ نیامدند؟  
گفت:

حضرت موسی (علیه السلام) وقتی که از کوه طور برگشت  
و دید تمام پیروانش گوساله پرست شده اند، عرض کرد: «إِنَّ  
هِيَ الْآفَتُكَ»<sup>(۱)</sup>.

یعنی: این نیست مگر آزمایش تو که جمعی را  
هدایت می کنی و جمعی را گمراه می کنی.

حالا هم مصلحت همین بود آنهایی که لیاقت داشتند  
آن حضرت را دیدند و جمعی که راهشان از ما جدا بود و  
بی جهت عقب ما افتاده بودند رفتند و از اخلاق ما خوششان  
نیامد.

۱ - سورة اعراف، آیه ۱۵۵.

آن آقا سیدی که چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله رفته بود اگر چه نتوانست اظهار کند و حرکت نماید ولی ارتباط روحی را برقرار کرده بود و در همان موقع آقا را شناخت و حوائج خود را گرفت. اگر آقا به داخل اتاق هم می آمدند همین بود، باز هم تو او را نمی شناختی. فرقی فقط این بود چشم من به جمالش در آن موقع روشن نشد، این هم برای من تنبیهی بود، می خواستند مرا آزمایش کنند، مرا متوجه کنند که تا چه حد مطیعم.

به من گفته بودند، عصبانی نشوی ولی فکر نمی کردم برای رفع مانع هم نباید عصبانی شوم. و بلکه به کلی غافل شدم، باید انسان آنچنان در راه اطاعت خدا، خود را بسازد که خودکار اخلاقیاتش تنظیم شود، اعمالش طبق دستور اسلام، خود به خود مرتب گردد و مسلمان واقعی شود.

خلاصه ما در آن روز نفهمیدیم که شیخ هندی چرا این طور تاریکی وارد اتاق کرده بود؛ ولی چون سال بعد من به نجف برای تحصیل مشرف شده بودم و آن شیخ را می دیدم و کم کم با او آشنائی پیدا کردم، خودش به من گفت که من قبلاً سنی و هابی بودم و خود را به عنوان شیعه در بین طلاب جازده بودم و جاسوسی می کردم ولی حالا به حقایق مذهب تشیع آگاه شده ام و از آن اعمال و عقاید توبه کرده ام.

اما پس از چند ماه باز هم معلوم شد که دست از عقاید و کارهایش برنداشته تا او را از نجف و عراق بیرون کردند و آنچه به من گفته بود یکی برای



این بود که مرا بفریبید و دیگر چون عده‌ای از عقاید او اطلاع پیدا کرده بودند، می‌خواست خود را تائب معرفی کند.

اینجا بود که باز هم مطمئن شدیم که آن مرحوم بی حساب سخنی را نگفته و آن اعمالش صحیح بوده است.

به هر حال، چند روز در نجف ماندیم، از علمای نجف، ایشان بازدید فرمودند و دوباره رهسپار کربلا شدیم. چند شبی در کربلا ماندیم، شب جمعه در حرم بیتوته کردیم، از ایشان پرسیدم که: آیا شما می‌دانید وقتی حضرت ولی عصر (علیه السلام) به حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) مشرف می‌شوند کجا می‌نشینند؟

فرمود: تو چه سؤالاتی می‌کنی، می‌خواهی چه کنی؟

گفتم: مایلم بروم و از آن مکان مقدس متبرک شوم.

فرمود: حسابی ندارد، ولی قاعدتاً باید در این مکان بنشینند. که در این موقع رسیده بودیم به گوشه پشت سر مقدس، که محراب ماندی است و بین قبر مطهر حضرت سیدالشهداء و قبر حضرت علی اکبر (علیهما السلام) واقع است.

من بعدها که در نجف تحصیل می‌کردم هر وقت به کربلا می‌آمدم به همان گوشه متوجه می‌شدم و از آن مکان مقدس بهره‌هایی بردم.

روز بیستم رجب در کربلا وقتی طبق معمول برای صبحانه به مسافرخانه آمدم، دیدم ایشان از روزهای دیگر خوشحال‌تر است. در این مواقع معمولاً ما از حاج ملا آقا جان سؤال می‌کردیم خبر خوشی دارید که این گونه بشاش هستید؟ و ایشان جواب می‌داد. این بار هم این سؤال را کردیم.

فرمود:



بله آقا، من اجازه فرموده‌اند که در کربلا در

خدمتشان بمانم.

گفتم: اتفاقاً من هم از حوزه نجف خوشم آمده، برای تحصیل خواهم ماند،  
منتهی شما اینجا باشید من هم در نجف هستم و همدیگر را هر هفته ملاقات  
خواهیم کرد.

تبسمی نمود و گفت:

نه، من امروز عصر از دنیا می‌روم و محل دفن من

کربلا خواهد بود و این ماندن، مثل ماندن تو در نجف

نیست که هر هفته همدیگر را ملاقات کنیم.

مرحوم حاج ملا آقا جان وقتی با قاطعیت سخن می‌گفت حساب  
داشت. لذا من خیلی ناراحت شدم، از طرفی علاقه شدیدی به او داشتم و از  
طرف دیگر باید بدون او از عراق به ایران برگردم. و به علاوه معلوم است این  
خبر تأثرآور چه تأثیری در انسان دارد.

لذا بغض گلویم را گرفت و از جا برخاستم و گفتم: اگر من سید باشم  
نمی‌گذارم تو در کربلا بمانی. و یکسره به حرم مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)  
رفتم، آن قدر گریه کردم و طول عمر او را از خدا خواستم که یک وقت دیدم  
صدای اذان ظهر بلند شده و قلبم مطمئن است که حاجتم برآورده گردیده است.  
به مسافرخانه برگشتم، حاج ملا آقا جان در گوشه اتاق با حال حزن  
نشسته بود، پس از جواب سلام، به من گفت:

ای سید! کار خودت را کردی، یک سال دیگر باید در



این محبس پر درد و الم دنیا با این اعمال شاقّه، دور از  
موالیانم به خاطر تو بمانم چرا این کار را کردی؟! بعد هم در  
زنجان دفن شوم نه کربلا.

خلاصه او خیلی ناراحت بود و من که به حاجتم رسیده بودم، خوشحال  
شدم.

آری اولیاء خدا ارتباطشان به قدری عجیب است که سال دیگر در عصر  
روز بیستم رجب قبلاً به یکی از رفقا که همراهش بود در حال صحت و سلامت  
گفته بود من امروز عصر رفتنی هستم و مرگ به سراغم خواهد آمد و خلاصه  
همان روزی که در کربلا بنا بود از دنیا برود، یعنی عصر بیستم رجب در سال  
قبل، در سال بعد همان عصر بیستم رجب، با عارضهٔ سکتۀ قلبی از دنیا رفت،  
رحمة الله علیه.

### «در سامرا»

به هر حال در آن سفر بعد از آن جریان چند روزی در کربلا ماندیم و بعد  
به سامراء مشرف شدیم.

حاج ملا آقا جان در سامراء نشاط مخصوصی داشت می گفت: اینجا  
خانهٔ مولایم حضرت صاحب الامر (روحی فداء) است. اینجا جائی است که باید  
چشمان به جمال مولا صاحب الامر (علیه السلام) روشن گردد.

خلاصه چند روزی در سامراء ماندیم و حال خوبی داشتیم. یک شب در  
منزل مرحوم آقای «کمیلی» که همهٔ رفقا خواب بودند و من خوابم نبرده بود،  
ناگهان دیدم مثل اینکه دهها لامپ هزار شمعی در حیات منزل روشن شده و  
نور سفیدی تمام فضا را گرفته و به من خطاب می شود که اگر مایلی خدمت  
حضرت ولی عصر (علیه السلام) برسی، از اتاق بیرون بیا تا آن حضرت را زیارت کنی.

من که با شنیدن این جمله عرق سردی بر بدنم نشست و زبانم از تکلم افتاد و قدرت حرکت نداشتم، نتوانستم برخیزم و همچنان به پنجره نگاه می‌کردم تا آن نور کم‌کم از بین رفت و من هم به خواب رفتم، این موضوع را از رفقا و حتی از خود مرحوم حاج ملا آقا جان کتمان کردم. و اگر حقیقتش را بخواهید صبح فردا با خودم ده درصد احتمال می‌دادم که آن جریان را در خواب دیده‌ام و لذا اهمیّت نمی‌دادم تا آنکه فراموشم شد.

روزی که می‌خواستیم از عراق به طرف ایران حرکت کنیم، من به حاج ملا آقا جان گفتم: تا من در این سفر و در این مشاهد مشرفه خدمت حضرت ولیّ عصر (علیه السّلام) نرسم، به طرف ایران حرکت نمی‌کنم. و در این جهت اصرار زیادی کردم. مرا به کناری در خلوت برد و گفت: آن قدری که تو به این فیض رسیده‌ای رفقای دیگر موفق نبوده‌اند.

گفتم: کجا؟

فرمود: یکی در مسجد سهله و دیگر در سامراء در آن نیمه شب چرا برنخاستی تا خدمت آقا بررسی مگر تو دعوت نشدی؟

گفتم: مگر بیدار بودم؟

گفت: مگر خواب بودی؟

پرسیدم: شما از کجا اطلاع پیدا کردید؟

گفت: من هم بیدار شدم و توفیق زیارتش را پیدا کردم. چرا کفران نعمت الهی را می‌کنی؟ به تو خیلی در این سفر عنایت شده.

و خلاصه آن قدر نعمتهای الهی را تذکّر داد که مرا برای حرکت به طرف ایران قانع نمود. وقتی به قم رسیدیم دیدیم شایع شده که حاج ملا آقا جان در



کربلا فوت شده و حتی از طرف بعضی از اعلام هم برایش فاتحه گرفته بودند.

به هر حال حاج ملا آقاخان با عجله از قم به زنجان رفت و ما در قم ماندیم و به تحصیل مشغول شدیم. ولی لذت حوزه گرم نجف آن زمان مرا وادار کرد که مقدمات سفر نجف و ماندن در آنجا را فراهم کنم. لذا پس از دو ماه که در قم ماندم به زنجان رفتم که از استاد احوال بپرسم و اجازه رفتن به نجف را بگیرم.

چند روزی خدمتشان بودم، در این چند روز کرامتی که مقداری از آن مربوط به قبل از فوت و مقداری از آن مربوط به بعد از فوت می شود، مشاهده شد و من مجبورم در اینجا تمام این قضیه را نقل کنم و آن قضیه این است: در این سفر دیدم حاج ملا آقاخان صندوقچه ای دارد و آنچه را که در آن است از من مخفی می کند. حتی یک روز که من از خارج اتاق وارد شدم، دیدم به مجردی که مرا دید با عجله در صندوقچه را قفل کرد.

من طبق قانون «انسان حریص است بر آنچه منع می شود»<sup>(۱)</sup> علاقه زیادی به مشاهده محتوای آن صندوقچه پیدا کرده بودم ولی به هیچ وجه نمی شد حرفش را بزنم.

اما یک روز وارد اتاق شدم که حاج ملا آقاخان به اتاق دیگری رفته بود و در صندوقچه باز بود و دفترچه ای روی سائر نوشته ها، باز افتاده بود، من دستی به صندوقچه و یا دفترچه نزددم و همان طوری، دفترچه را می خواندم،

۱ - «المرء حریص علی ما منع». بحار الأنوار جلد ۳۲ صفحه ۳۶.

مطلب آن دفترچه شرح مکاشفه‌ای بود که روز سیزدهم رجب برایش اتفاق افتاده و مطلبش از اینجا شروع می‌شد که نوشته بود:

«صبح سیزدهم ماه رجب که روز تولّد حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است و ساعت اوّل روز متعلّق به آن حضرت است مشغول خواندن نماز علی بن ابیطالب (علیه السلام) شدم، در رکعت اوّل بعد از حمد پنجاه مرتبه سورۀ «قل هو الله» را خواندم، در رکعت دوّم نیز بعد از حمد پنجاه مرتبه سورۀ «قل هو الله» را قرائت نمودم، در قنوت نماز، جمال علی بن ابیطالب (علیه السلام) زیارت شد و دوازده چیز عیدی به من وعده دادند و فرمودند: شرح این دوازده چیز را بعد از تمام شدن نماز می‌دهم. و بعد دو رکعت دیگر نماز علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به همان ترتیب خواندم».

وقتی دفترچه را تا اینجا خوانده بودم حاج ملاّ آقا جان وارد اتاق شد و فوراً در صندوقچه را بست و نگذاشت بقیّه جریان مکاشفه را بخوانم. هر چه کردم که اجازه بدهد تا بقیّه قضیه را بخوانم، اجازه نداد. وقتی دید من زیاد اصرار می‌کنم، گفت: این دفترچه بعد از مرگ من به دست تو می‌رسد، قضیه را خوب است آن وقت بخوانی. من وقتی دیدم مطالب و مذاکره ما به اینجا منتهی شد، دیگر اصرار نکردم و موضوع را تقریباً فراموش کردم.

پس از فوت ایشان، سالها بود که نمی‌توانستم خود را حاضر کنم که به



زنجان بروم و جای خالی آن عزیز را بینم، پس از چهارده سال که از فوت آن مرحوم گذشته بود و من از دفترچه و بلکه از اکثر قضایائی که بین من و ایشان اتفاق افتاده بود، فراموش کرده بودم.

در راه سفر به آذربایجان، به زنجان رفتم، سری به منزل فرزندان آن مرحوم زدم و از فرزند بزرگ آن مرحوم، سؤال کردم که نوشته و یا کتابی اگر از حاج ملا آقا جان باقی مانده به من بدهید تا استفاده کنم.

در جواب گفت: هر چه از نوشته‌های آن مرحوم بود یکی از علمای تهران که شاگرد آن مرحوم بود آمد و جمع کرد و برد و چیزی پیش ما باقی نمانده است.

آن سفر دست خالی از زنجان بیرون آمدم ولی باز در سال بعد که به زنجان رفتم و دوباره برای دیدن فرزندان آن مرحوم به منزل فرزندشان رفتم، ایشان اظهار کرد که: اگر نظرتان باشد سال گذشته شما از من درخواست نوشته‌های مرحوم حاج ملا آقا جان را کردید و من این موضوع را در نظر داشتم، روزی که منزل را عوض می‌کردیم، دیدم دفترچه‌ای پشت صندوقها افتاده آن را برداشتم و برای شما نگه داشتم.

عجیب این بود که وقتی دفترچه را به دست من داد و من آن را باز کردم، دیدم همان صفحه‌ای که وقتی این دفترچه در آن صندوقچه باز افتاده بود، من مطالعه می‌کردم، آمده است. یک مرتبه مثل پرده سینما، تمام آن جریان به یادم آمد و بقیه حکایت را پس از پانزده سال خواندم و چه خوب شد که آن زمان این جریانات را تا پایان نخوانده بودم؛ زیرا در این مکاشفه عنایاتی به این مرد بزرگ شده بود که اگر آن زمان من آنها را متوجه می‌شدم، شاید

لحظه‌ای دست از او بر نمی‌داشتم و از درس و زندگی باز می‌ماندم. و چون سال آخر عمرش بود، فقدانش برای من کشنده می‌شد و یا در حال انزوا و کناره‌گیری از امور اجتماعی قرار می‌گرفتم.

و علاوه سنّ و استعداد من آن زمان به هیچ وجه آمادگی برای این گونه مطالب را نداشت. و به همین دلیل هم بقیّه مطالب آن دفترچه را نمی‌توانم در اینجا ذکر کنم؛ زیرا ممکن است آن مطالب از نظر بعضی از خوانندگان محترم سنگین باشد.

(برگردیم به بقیّه شرح زندگی).

گفتیم دو ماه بعد از مسافرت از عراق به زنجان رفته بودم و این جریان که تتمّه‌اش منجر به بعد از فوت آن مرحوم شد اتفاق افتاد.

### «فوت آن مرحوم»

خلاصه چند روزی در زنجان ماندم و نمی‌دانستم که این آخرین دیدار من از او خواهد بود، از ایشان اجازه مسافرت به نجف و عراق را گرفتم و پس از چند روز به عراق حرکت کردم. تقریباً هر هفته از معظّم‌له نامه‌ای می‌رسید و برنامه کار و درس و زندگی مرا تنظیم می‌کرد، تا آنکه یک روز سیل تلگرافات تسلیت به طرف من سرازیر شد. دوستان، فوت او را اعلام می‌کردند؛ زیرا اکثر دوستان ایشان می‌دانستند که حاج ملاّ آقا جان رفیقی صمیمی‌تر از من ندارد، من مثل فرزند برای او بودم.

من متوجّه شدم که در همان روز بیستم رجب به کسالت سخته قلبی از دنیا رفته و یک سال، حتّی بدون یک ساعت تقدیم و تأخیر، درست در همان روز و همان ساعت که در سال قبل بنا بود در کربلا دار فانی را وداع کند در



سال بعد در زنجان فوت می‌کند که چقدر فوت آن مرحوم اثر عجیبی در من گذاشت. من در کوچه و بازار نجف راه می‌رفتم و گریه می‌کردم و نمی‌توانستم بعد از او راحت باشم تا آنکه روز جمعه بعد از فوت آن مرحوم، در منزل برای آن استاد فاتحه‌ای اعلام کرده بودیم، علما و فضلاء نجف به فاتحه می‌آمدند<sup>(۱)</sup> تا آنکه اتفاقاً آقای «حاج سید مرتضی واعظی سبزواری»، یکی از علمای محترم مشهد مقدس که سالها با مرحوم حاج ملا آقاخان رفیق صمیمی بود و مدتی در کربلا ساکن شده بود و هر وقت به نجف می‌آمد، به منزل ما وارد می‌شد، از در وارد گردید، نشست و گفت: برای که فاتحه گرفته‌اید؟

گفتم: با کمال تأسف از ایران خبر رسیده که رفیقان آقای حاج ملا آقاخان فوت شده و فاتحه را برای ایشان گرفته‌ایم.

گفت: دروغ است دیشب که شب جمعه بود من او را در صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) دیدم و مدتی با او صحبت کردم.

گفتم: حتماً اشتباه می‌کنید؛ زیرا این تلگرافات از نزدیکان ایشان رسیده و قطعاً ایشان فوت شده‌اند.

قبول نکرد، در این بین که ما به حال تردید با مسأله روبرو شده بودیم، یکی از دوستان آن مرحوم که شاگرد ایشان هم بود و از ایران می‌آمد وارد مجلس شد، بدون آنکه از گفتگوی ما خبر داشته باشد، گفت: دیشب در

۱ - یکی از علمای بزرگ نجف که به اعتقاد اکثر علما اعلم از سائرین بود به نام آقای حاج شیخ باقر زنجانی مدرس فقه و اصول در وصف ایشان مطالبی می‌فرمود که عظمت علمی و بزرگواری حاج ملا آقاخان را ثابت می‌کند.

کربلا بودم وقتی از صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بیرون می آمدم با کمال تعجب دیدم حاج ملا آقا جان وارد صحن می شود! با آنکه من وقتی در ایران بودم او فوت شده بود، دیشب وقتی به او رسیدم خواستم او را در بغل بگیرم و با او معانقه کنم، مثل نسیمی معطر از من عبور کرد و دیگر ناپدید شد.

آقای حاج سید مرتضی واعظی از او سؤال کرد: این جریان در چه ساعتی بود؟

وقتی ساعت ملاقاتش را گفت، ایشان فرمودند: آری من هم در همان ساعت او را در صحن حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) دیدم.

سپس خودش گفت: عجیب، ممکن است روح آن مرد بزرگ بوده است که من او را می دیده ام. آن مرحوم می گفت: همین امشب آمده ام و می خواهم زیارت دوره بکنم و برگردم؛ زیرا خانه جدیدی در زنجان گرفته ام، باید زود برگردم. وقتی هم از من جدا شد زود رفت که حتی من پشت سر او را ندیدم. بعد بحثهای زیادی درباره این مسأله پیش آمد که خلاصه اش این بود: ممکن است ارواح قوی بتوانند خود را پس از مرگ عیناً مثل زمان زندگیشان در دنیا برای دیگران ظاهر کنند.<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

مرحوم حاج ملا آقا جان استادی داشت به نام «آخوند ملا قربانعلی زنجان» که هم فقیه بود و هم سیاستمدار و هم اهل معنی و تزکیه نفس. و غالباً او از این مرد در مطالبش نام می برد و او را بسیار می ستود و می گفت:

۱ - من در کتاب «عالم عجیب ارواح» این مطلب را کاملاً شرح داده ام به آنجا مراجعه فرمائید.



انسان اگر در راه کمالات و سیر و سلوک، استاد و مربی نداشته باشد به جائی نمی‌رسد. و افرادی از قبیل مرحوم «آیه‌الله العظمی شیخ انصاری» و «آیه‌الله العظمی سید مهدی بحرالعلوم» و بزرگانی از این قبیل را نام می‌برد و می‌فرمود: اینها استادان و مربیان خوبی بوده‌اند. و قضایای زیادی از آخوند ملاً قربانعلی برای ما نقل می‌کرد که همه‌اش آموزنده بود ولی چون من آن قضایا را یادداشت نکرده بودم نمی‌توانم صحیح نقل کنم ولی مرحوم حاج ملاً آقاخان گاهی که حالات مرحوم استادش را برای ما نقل می‌کرد حالش دگرگون می‌شد؛ زیرا آن مرحوم ظاهراً در مرحله عشق به خدا بوده و در مناجات‌ها مطالب خوبی به زبان جاری می‌کرده است.

\*\*\*

مرحوم حاج ملاً آقاخان گاهی مناجات محبین امام سجاد (علیه السلام) را برای ما می‌خواند و این مضامین را با آه و ناله به زبان جاری می‌کرد و می‌فرمود: استادم این مناجات را خیلی دوست می‌داشت.

### ترجمه مناجات محبین:

پروردگارا، چه کسی است که شیرینی محبت تو را چشیده باشد و جز تو کس دیگری را دوست داشته باشد؟! کیست که به قرب تو، انس گرفته باشد و لحظه‌ای از تو رو برگرداند؟!

محبوبم، عزیزم، پروردگارم، ما را از کسانی قرار بده که برای مقام قرب و دوستی و اطاعت خودت انتخابشان کرده‌ای و برای مودت و محبت خودت خالصشان نموده‌ای

و برای دیدارت مشتاقشان فرموده‌ای. و برای خواسته‌هایت  
خشنودشان نموده‌ای. و نعمت دیدارت را به آنها عطا  
کرده‌ای. و از دوری و فراق پناهشان داده‌ای. و در عالم  
صدق و صفا، کنار خودت جایشان داده‌ای. و برای شناسائی  
مقام عظمت خود مختصّشان نموده‌ای. و آنها را دلباخته  
محبّت کرده‌ای. و برای مشاهدات انتخابشان فرموده‌ای. و  
روی آنها را تنها به سوی خودت قرار داده‌ای. و قلب آنها  
را تنها برای محبّت خودت فارغ نموده‌ای. و به آنچه نزد تو  
است مایلشان فرموده‌ای. و یاد خودت را به آنها الهام  
کرده‌ای. به آنها شکر و سپاسگزاری را تعلیم داده‌ای. و تنها  
به اطاعت خودت مشغولشان نموده‌ای. و آنها را در میان  
مردم از شایستگان قرار داده‌ای. و برای مناجات خودت  
انتخابشان فرموده‌ای. و از هر چیزی که از تو جدایشان  
می‌کند جدایشان کرده‌ای.

محبوبم، پروردگارم، ما را از کسانی قرار بده که از  
باطن و قلب با توجّه به تو شاد و خشنود و از دل ناله شوق  
می‌کشند و در همه عمر به خاطر محبّت به تو ناله عاشقانه  
دارند.

پیشانی‌شان در پیشگاه عظمت تو در سجده است. و  
چشمهایشان در راه خدمت به تو شبها بیدار است. و  
اشکشان از ترس آنکه مبادا محبّت تو نسبت به آنها کم شود، جاری



است. و دل‌هایشان به محبت تو بستگی دارد.

هیبت تو دلشان را از جهان و دنیاکنده است.

ای کسی که انوار قدسش چشم دوستانش را روشن کرده و زیبایی و تجلیات وجه مقدّست دل آنهایی را که می‌شناسندت به شوق و نشاط واداشته است.

ای آرزوی قلوب مشتاقان!

ای آخرین مقصد دوستان!

درخواستم از تو فقط محبت تو و محبت به کسی که تو او را دوست داری و محبت به هر کاری که مرا به قرب تو می‌رساند، است.

درخواست می‌کنم که خودت را از هر چه غیر تو است در قلب من محبوبتر قرار بده.

و درخواست دارم محبت مرا منجر به مقام خشنودی خود سازی.

و درخواست دارم که میزان شوقم را به خودت بیشتر از گناهانم قرار دهی.

خدایا بر من مَنّت گذار و اجازه ده نظری به سوی تو کنم و تو را با کمال معرفت با چشم دل ببینم.

خدایا، تو هم با چشم محبت و لطف به من نگاه کن، صورت از من برنگردان.

خدایا، مرا اهل سعادت و مسافران راه حقیقت و آنهایی



که قدم به سوی تو بر می دارند قرار بده؛ ای مهربانترین

مهربانها. (۱)

مرحوم حاج ملا آقا جان شبها غالباً چند دقیقه‌ای با خدای تعالی با زبان

امام سجّاد و یا سایر ائمه اطهار (علیهم السّلام) مناجات می کرد.

او مناجات خائفین را می خواند و اشک می ریخت و حال او اینگونه بود که

من با ترجمه‌ای که از این مناجات می کنم برای شما تا حدّی که ممکنم بوده

توضیح می دهم او می خواند ...

۱ - «مناجات محبین»:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
«إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مُحِبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا وَمَنْ ذَا الَّذِي أَنَسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَغَىٰ عِنْدَكَ حَوْلًا.»

إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِمَّنْ أَصْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوَلَايَتِكَ وَاخْلَصْتَهُ لَوُدِّكَ وَمَحَبَّتِكَ وَشَوْقَتَهُ إِلَيْكَ لِقَانِكَ وَرَضِيَّتَهُ بِقَضَائِكَ وَمَنْحَتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَيْ وَجْهِكَ وَحَبْوَتَهُ بِرِضَاكَ وَأَعِزَّتَهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقَلَاكَ وَبَوَّأَتْهُ مَقْعَدَ الصَّدَقِ فِي جِوَارِكَ وَخَصَّصْتَهُ بِمَعْرِفَتِكَ وَأَهْلَيْتَهُ لِعِبَادَتِكَ وَهَيَّيْتُمْ قَلْبَهُ لِارَادَتِكَ وَاجْتَبَيْتَهُ لِمُشَاهَدَتِكَ وَاخْلَيْتَ وَجْهَهُ لَكَ وَفَرَّغْتَ قُودَهُ لِحُبِّكَ وَرَغَبْتَهُ فِيمَا عِنْدَكَ وَالْهَمَّتَهُ ذِكْرَكَ وَأَوْزَعْتَهُ شُكْرَكَ وَشَغَلْتَهُ بِطَاعَتِكَ وَصَيَّرْتَهُ مِنْ صَالِحِي بَرِيَّتِكَ وَاخْتَرْتَهُ لِمُنَاجَاتِكَ وَقَطَعْتَ عَنْهُ كُلَّ شَيْءٍ يَقْطَعُهُ عَنْكَ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِمَّنْ دَانَهُمُ الْإِرْتِيَا حُ إِلَيْكَ وَالْحَنِينُ وَدَهْرُهُمُ الزَّفَرَةُ وَالْأَنْبِيَاءُ حِبَاهُهُمْ سَاجِدَةً لِعَظَمَتِكَ وَغُيُوثُهُمْ سَاهِرَةً فِي خِدْمَتِكَ وَدُمُوعُهُمْ سَائِلَةً مِنْ خَشْيَتِكَ وَقُلُوبُهُمْ مُتَعَلِّقَةً بِمُحِبَّتِكَ وَافْتَدَتْهُمْ مُنْخَلَعَةً مِنْ مَهَابَتِكَ يَا مَنْ أَنْوَارُ قُدْسِهِ لِأَنْبَارِ مُحِبِّهِ رَائِقَةٌ وَسُبُحَاتُ وَجْهِهِ لِقُلُوبِ عَارِفِيهِ شَائِقَةٌ يَا مَنْ قُلُوبَ الْمُشْتَاقِينَ وَ يَا غَايَةَ أَمَالِ الْمُحِبِّينَ اسْتَلَّكَ حُبُّكَ وَ حُبٌّ مِنْ يَحِبُّكَ وَ حُبٌّ كُلِّ عَمَلٍ يُوصِلُنِي إِلَيْ قُرْبِكَ وَأَنْ تَجْعَلَكَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا سِوَاكَ وَأَنْ تَجْعَلَ حُبِّي إِيَّاكَ قَائِدًا إِلَي رِضْوَانِكَ وَشَوْقِي إِلَيْكَ ذَائِدًا عَنْ عِصْيَانِكَ وَأَمْنِي بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ عَلَيَّ وَأَنْظُرَ بِعَيْنِ الْوُدِّ وَالْعَطْفِ إِلَيَّ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ وَاجْعَلْنِي مِنْ أَهْلِ الْأَسْعَادِ وَالْحُظُوةِ عِنْدَكَ يَا مُجِيبُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ». مفاتيح الجنان،

مناجات خمس عشرة.



### ترجمهٔ مناجات خائفین:

محبوبم، معبودم، عزیزم، آیا می‌توانم باور کنم، با  
ایمانی که به تو دارم باز هم عذابم کنی؟!

یا با عشق و محبتی که به تو دارم مرا از خود دور  
می‌کنی؟!

یا با امیدی که به مهربانی و لطف تو دارم مرا محروم  
نمائی؟!

یا با پناهی که به عفو تو آورده‌ام مرا به آتش جهنم و  
عذاب تسلیم کنی؟!

حاشا ... ، از وجهه کریمانهٔ تو دور است که مرا ناامید  
گردانی.

مرحوم حاج ملا آقا جان اینجا زانوی غم را در بغل می‌گرفت و اشک  
می‌ریخت و به این مناجات ادامه می‌داد و می‌گفت:

ایکاش می‌دانستم که مادر مرا برای بدبختی و  
ناراحتی زائیده، که ایکاش مرا نمی‌زائید و بزرگم نمی‌کرد.  
و ایکاش می‌دانستم که مرا خوشبخت و سعادتمند  
قرارم داده‌ای و برای قرب به خود و بودن در کنار خود  
اختصاص داده‌ای که در این صورت چشمانم روشن و قلبم  
آرام می‌شد.

عزیزم، محبوبم، آیا صورتهائی را که برای سجده به  
تو روی خاک فرود آمده سیاهش می‌کنی؟!

یا زبانی را که به عظمت و ثنا و جلال و مجد توسخن

گفته لالش می‌نمائی؟!

یا دل‌هائی را که پر از محبت تو است مهرش می‌کنی؟!

یا گوشهائی را که از شنیدن نام تو روی ارادت به تو

لذت می‌برد ناشنوايش می‌کنی؟!

یا دستهائی را که به امید لطف و رأفت به درگاهت

دراز شده در بندشان می‌کنی؟!

یا بدنهائی را که در راه بندگیت رنج برده و لاغر شده

عقابش می‌کنی؟!

یا پاهائی را که در راه عبادت تو سعی کرده عذابشان

می‌کنی؟! نه چنین است ...

عزیزم، محبوبم، درهای رحمت را به روی بندگان

موحّدت مبند و مشتاقانت را از نگاه به جمال زیبایت

محروم مکن.

محبوبم، عزیزم، جان و روحی را که به او عزّت

توحید بخشیده‌ای چگونه در هجرانت خوار و ذلیل

می‌کنی؟!

باطنی را که بر محبت و مودّت دل بسته، چگونه آن

را به حرارت آتش جهنّم می‌سوزانی؟!

عزیزم، محبوبم، مرا از غضب دردناک و سخت و

عظیمت پناه بده.

ای پر محبت، ای پر رأفت، ای احسان‌کننده بر

بندگان، ای بخشنده به همه کس، ای مهربان به دوستان، ای

جبران‌کننده ضررها، ای قهرکننده از دشمنان، ای آمرزنده، ای پرده‌پوش بديهای بندگان، مرا از عذاب آتش جهنم و رسوائی و ننگ و مفتضح شدن در روزی که خوبان از بدان، جدا و حالات دگرگون و عقبات هول‌انگیز و نیکوکاران نزدیک و بدکاران دور، می‌شوند و هر کسی به نتیجه آنچه کرده خواهد رسید و حال آنکه به آنها ظلم نمی‌شود نجات مرحمت بفرما. (۱)

۱ - «مناجات خائفین»:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 «الهي اترّكْ بَعْدَ الْإِيْمَانِ بِكَ تُعَذِّبِي أَمْ بَعْدَ حُبِّي إِيَّاكَ تُبْعِدُنِي أَمْ مَعَ رَجَائِي لِرَحْمَتِكَ وَصَفْحِكَ تُحَرِّمُنِي أَمْ مَعَ اسْتِجَارَتِي بِعَفْوِكَ تُسَلِّمُنِي حَاشَا لَوْجْهِكَ الْكَرِيمِ أَنْ تُخَيِّبَنِي. لَيْتَ شِعْرِي لِلشَّقَاءِ وَلَدْتَنِي أُمِّي أَمْ لِلْعَنَاءِ رَبَّتْنِي فَلَيْتَهَا لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ تُرَبِّنِي. وَلَيْتَنِي عَلِمْتُ أَمِنْ أَهْلِ السَّعَادَةِ جَعَلْتَنِي وَبِقُرْبِكَ وَجَوَارِكَ خَصَصْتَنِي فَتَقَرَّرْ بِذَلِكَ عَيْنِي وَتَطْمِئِنْ لَهُ نَفْسِي.  
 الهي هلْ تُسَوِّدُ وَجُوهًا خَرَّتْ سَاجِدَةً لِعَظَمَتِكَ أَوْ تُخْرِسُ أَلْسِنَةً نَطَقَتْ بِالثَّنَاءِ عَلَيَّ مَجْدَكَ وَجَلَالَتِكَ أَوْ تَطْيِئُ عَلَيَّ قُلُوبَ أَنْطَوَتْ عَلَيَّ مَحَبَّتِكَ أَوْ تَصِمُّ أَسْمَاعًا تَلَذَّذَتْ بِسَمَاعِ ذِكْرِكَ فِي إِرَادَتِكَ أَوْ تَغْلُ أَكْفًا رَفَعْتُهَا أَلَامَالِ الْيَكِّ رَجَاءً رَأَيْتُكَ أَوْ تُعَاقِبُ أَبْدَانًا عَمِلَتْ بِطَاعَتِكَ حَتَّى نَحَلْتُ فِي مُجَاهَدَتِكَ أَوْ تُعَذِّبُ أَرْجُلًا سَعَتْ فِي عِبَادَتِكَ.  
 الهي لَا تُغْلِقْ عَلَيَّ مُوَحِّدِكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَلَا تُحْجِبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيِكَ.  
 الهي نَفْسٌ اعْزَزْتُهَا بِتَوْحِيدِكَ كَيْفَ تُذَلِّلُهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ وَضَمِيرٌ أَنْعَقَدَ عَلَيَّ مَوَدَّتِكَ كَيْفَ تُحْرِقُهُ بِحَرَارَةِ نِيرَانِكَ.  
 الهي أَجْزَنِي مِنَ الْيَمِّ غَضَبِكَ وَعَظِيمِ سَخَطِكَ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا رَحِيمُ يَا رَحْمَنُ يَا جَبَّارُ يَا قَهَّارُ يَا غَفَّارُ يَا سَتَّارُ نَجِّنِي بِرَحْمَتِكَ مِنَ عَذَابِ النَّارِ وَفُضِيحَةِ الْغَارِ إِذَا أَمْتَارَ الْأَخْيَارُ مِنَ الْأَشْرَارِ وَحَالَتِ الْأَحْوَالُ وَهَالَتِ الْأَهْوَالُ وَقَرَّبَ الْمُحْسِنُونَ وَبَعَدَ الْمُسِيئُونَ وَوُفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ». مفاتيح الجنان، مناجات خمس عشرة.



\*\*\*

مرحوم حاج ملا آقا جان نعمتهای الهی را شاکر و از خدای تعالی همیشه ممنون بود. او از نظر مالی بسیار دست‌تنگ و در تمام عمر مصائب زیادی دیده بود ولی ورد زبانش «الحمد لله و شکر الله» بود.

گاهی به ما می‌گفت: هر چه به ما می‌رسد ممکن است بعضی از آنها به نظر ظاهری ما ناگوار بیاید ولی در حقیقت چون از طرف دوست است شیرین است، گوارا است.

و گاهی این فرد از شعر را می‌خواند و اشک می‌ریخت:  
اگر تو زخم زنی به، که دیگری مرهم    اگر تو زهر دهی به، که دیگری تریاق  
و شبها قبل از خواب چند لحظه‌ای می‌نشست و نعمتهای الهی را می‌شمرد  
و مناجات شاکرین امام سجاد (علیه السلام) را با شوق و شغف عجیبی می‌خواند و  
می‌گفت:

### ترجمه مناجات شاکرین:

محبوبم، پروردگارم، نعمتهای فراوان و بی‌در پی تو  
مرا از وظیفه شکرگزاری غافل کرده. و فرو ریختن فضل و  
کرم بر من، مرا از احصاء ثنا و شکر عاجز نموده است.  
عطا و کرم پیوسته‌ات مرا از یاد محامد اوصاف  
جمالت باز داشته.

مهربانیهای دائمیت مرا از معرفتی و بیان خوبیهای  
ناتوان ساخته.

و این ابراز عجز و ناتوانی حال و مقال و مقام کسی که



به نعمتهای فراوان و فراگیر تو در مقابل تقصیر خود اعتراف می‌کند و شهادت علیه خود می‌دهد که در انجام وظیفه شکر، اهمال کرده و حقّ تو را ضایع نموده است.

تو مهربانی، تو به دوستان محبّت خاصّی داری. تو خدای خوبی هستی. تو خدای کریمی هستی. تو خدائی هستی که از خود محروم نمی‌کنی کسی را که تو را بخواهد. تو خدائی که اگر کسی به تو چشم امید داشته باشد او را محروم نمی‌کنی.

ای عزیزی که امیدواران و محتاجان همه به ساحت قدس تو فرود می‌آیند.

ای محبوبی که، طالبان عطا به عرصه عنایت اقامت می‌کنند و امیدوارند. پس ای مهربان، امیدهای ما را با یأس روبرو نفرما؛ و لباس ناامیدی بر ما مپوشان.

عزیزم، محبوبم، شکر من در مقابل نعمتهای بزرگ تو بسیار کوچک است. و حمد و ثنای من در مقابل کرم تو بسیار ناچیز است.

خدای من، نعمت تو از انوار ایمان مرا به زیورهای مجلّی آراسته و تاج عزّت بر سرم نهاده است.

پروردگار خوبم، احسانت رشته علاقه و طوقهای شرافتی بر گردنم افکنده که هرگز من آنها را ازدست نخواهم داد.



عزیزم، آن قدر نعمتهایت زیاد است که زبانم از شمارش ناتوان است.

محبوبم، آن قدر آلاء و عنایات بسیار است که فهمم از درکش قاصر است تا چه رسد که بتوانم همه را اندازه گیری کنم.

عزیزم، قربانت گردم، من چگونه می توانم تو را شکر کنم و حال آنکه همین توفیق شکر کردن را تو به من داده ای و خودش احتیاج به شکر دیگری دارد.

محبوبم، هر چه من بگویم **لَكَ الْحَمْدُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ**، برای این کلام که تو توفیقش را داده ای باز باید بگویم **لَكَ الْحَمْدُ**. از دست و زبان که بر آید کز عهده شکر به در آید محبوبم، عزیزم، پروردگار خوبم، همان گونه که ما را در اوّل به لطف غذا دادی و در مهد حکمت صنّعت پرورش دادی پس نعمتهای فراوان و خوبت را بر ما تمام کن و ناگواریهای انتقامت را از ما دفع کن و به ما در دو عالم بزرگترین و بالاترین حظّ ولذّت را هر چه زودتر عنایت کن. محبوبم، قربانت گردم، شکر و حمد برای تو باد به خاطر ابتلا و آزمایش نیکویت از من و به خاطر وفور نعمتهایت، حمدی که با خشنودیت موافق باشد و احسان و عطا و نیکی بزرگ تو را بر ما قرار می دهد.

ای خدای عظیم، ای خدای کریم، به مهربانیت، ای



مهربانترین مهربانها. (۱)

محرورم حاج ملا آقا جان می گفت:

ملائیکه را می توان دید. جن را می توان دید. ارواح اولیاء خدا را

می توان دید.

ما وقتی از او توضیح می خواستیم می گفت: همه معتقدند که انسان دم

مرگ همه اینها را می بیند. قرآن و روایات مکرر به این مطالب اشاره

کرده است.

او می گفت:

۱ - «مناجات شاکرین»:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
«الْهِيَ اَذْهَلْنِي عَنْ اِقَامَةِ شُكْرِكَ تَتَابِعُ طَوْلِكَ وَ اعْجَزْنِي عَنْ اِحْصَاءِ ثَنَائِكَ فَيُضْ فَضْلِكَ وَ شَغَلْنِي عَنْ ذِكْرِ مَحَامِدِكَ تَرَادُفُ عَوَائِدِكَ وَ اَعْيَانِي عَنْ نَشْرِ عَوَارِفِكَ تَوَالِي اَيَادِيكَ وَ هَذَا مَقَامٌ مِنْ اَعْتَرَفَ بِسُبُوغِ النِّعْمَاءِ وَ قَابِلَهَا بِالتَّقْصِيرِ وَ شَهِدَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْاِهْمَالِ وَ التَّضْيِيعِ وَ اَنْتَ الرَّثُوفُ الرَّحِيمُ الْكَرِيمُ الَّذِي لَا يَخِيْبُ قَاصِدِيهِ وَلَا يَطْرُدُ عَنْ فَنَائِهِ اَمْلِيهِ بِسَاحَتِكَ تَحُطُّ رِحَالُ الرَّاغِبِيْنَ وَ بَعْرِصَتِكَ تَقِفُ اَمَالُ الْمُسْتَرْمِدِيْنَ فَلَا تُقَابِلُ اَمَالَنَا بِالتَّخْيِيبِ وَ الْاِيْنَاسِ وَ لَا تُبَلِّسُنَا سِرْبَالَ الْقَنُوطِ وَ الْاِبْلَاسِ.

الْهِيَ تَصَاغِرْ عِنْدَ تَعَاظِمِ الْاِنَّكَ شُكْرِي وَ تَضَائِلَ فِي جَنْبِ اِكْرَامِكَ اِيَّايَ ثَنَائِي وَ يَشْرِي جَلَّتَنِي نِعْمَتُكَ مِنْ اَنْوَارِ الْاِيْمَانِ حُلُلًا وَ ضَرَبْتَ عَلَيَّ لَطَائِفَ بَرَكَ مِنْ الْعِزِّ كِلَالًا وَ قَلَّدْتَنِي مِنْكَ قَلَانِدَ لَا تَحُلْ وَ طَوْقَتَنِي اَطَافًا لَا تَفُلْ فَالْاِنَّكَ جَمَّةٌ ضَعُفَ لِسَانِي عَنْ اِحْصَائِهَا وَ نَعْمَاؤُكَ كَثِيرَةٌ قَصُرَ فَهْمِي عَنْ اِذْرَاقِهَا فَضْلًا عَنْ اسْتِقْصَائِهَا فَكَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَ شُكْرِي اِيَّاكَ يَفْتَقِرُ اِلَيْهِ شُكْرُ فَكُلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لَدَيْكَ اَنْ اَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ. الْهِيَ فَكَمَا غَذَيْتَنَا بِلُطْفِكَ وَ رَيَّيْتَنَا بِضُنْعِكَ فَتَمِّمْ عَلَيْنَا سَوَائِغَ النِّعَمِ وَ اَدْفَعْ عَنَّا مَكَارَةَ النِّقَمِ وَ اَتَنَا مِنْ حُطُوطِ الدَّارِيْنَ اَرْفَعَهَا وَ اَجَلِّهَا عَاجِلًا وَ اَجَلًا. وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى حَسَنِ بِلَائِكَ وَ سُبُوغِ نِعْمَائِكَ حَمْدًا يُوَافِقُ رِضَاكَ وَ يَمْتَرِي الْعَظِيمَ مِنْ بَرَكَ وَ نَدَاكَ يَا عَظِيمُ يَا كَرِيمُ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ». مفاتيح الجنان، مناجات خمس عشرة.

جنّ و ملائکه شکل خاصی ندارند ولی به هر قیافه‌ای که بخواهند متشکل می‌شوند مگر موارد خاصی که خدای تعالی به آنها اجازه نداده باشد به آن شکلها درآیند.

مثلاً ملائکه به صورت انسان در می‌آیند به طوری که به هیچ وجه با بشر فرقی نمی‌کنند. قصص زیادی خدای تعالی در قرآن نقل فرموده که این معنی را تأیید می‌کند.

مانند قصّه حضرت ابراهیم (علیه السلام) و آن دو ملکی که به میهمانی او رفته بودند و حضرت ابراهیم (علیه السلام) آنها را نشناخت.

و قصّه حضرت «لوط» که قومش آن دو ملک را نشناختند و بلکه قصد سوء هم به آنها داشتند.

و قصّه حضرت مریم و ملکی که به او بشارت حامله شدنش را داد. اینها طوری در مقابل این افراد ظاهر می‌شدند که اگر خود ملائکه به آنها حقیقت را نمی‌گفتند آنها به هیچ وجه ملائکه را نمی‌شناختند. حاج ملا آقا جان می‌گفت:

جمعی از مردم ظرفیت ندارند که بعضی از مسائل را درک کنند ولی نباید به خاطر آنها حقایق را بیان نکرد؛ چنان که قرآن و روایات مسائل غیر قابل هضمی را بیان کرده است.

مثل آنکه فرموده دُم گاو کشته شده‌ای را به مقتول بزیند تا او زنده شود. یا آنکه ابابیل با سنگریزه، فیل و فیل سواری را مانند غذای جویده شده‌ای درهم بکوبد.

و یا آنکه آصف بن برخیا از شش ماه راه به یک چشم بهم زدن تخت



بلقیس را در حضور حضرت سلیمان (علیه السلام) حاضر کند.

بنابراین، شما حقایق را بگوئید بگذارید کورها، کرها و بی سوادها نفهمند.

همان گونه که خدای تعالی می فرماید:

«وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ

تَسْبِيحَهُمْ»<sup>(۱)</sup>.

یعنی: هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح و حمد خدا

را می کنند ولی مردم تسبیح آنها را نمی فهمند.

\*\*\*

همان گونه که قبلاً گفته شد مرحوم حاج ملا آقاخان

وقتی از من جدا بود به طور متوسط هفته ای یک نامه برای

من می فرستاد و به این وسیله مرا راهنمایی می کرد. اکثر

نامه های آن مرحوم را نگه داشته بودم و می خواستم لااقل

یکی از آنها را به عنوان نمونه خط کلیشه کنم ولی چون او

به خاطر سیادت من در اکثر نامه ها آن قدر به من ابراز

محبت کرده بود که اگر کسی از افکار ایشان اطلاع نداشته

باشد و آن نامه ها را بخواند به اشتباه می افتد، لذا از درج

عین آن نامه ها خودداری می شود<sup>(۲)</sup> ولی از آخرین نامه ای

که حتی چند روز بعد از فوت

آن مرحوم به دست من رسید و به

۱ - سورة اسراء، آیه ۴۷.

۲ - به عنوان نمونه خط، یکی از نامه هایی که به مرحوم آقای زرگری نوشته است در صفحه ۱۸۲ درج شده است.

احتمال قوی یک روز قبل از فوتش نوشته بود، تنها آن مقدار مطالبی که برای خوانندگان مفید است، می آورم.

## «آخرین نامه»

قربان آقای ابطحی و فقه الله تعالی

دوری تو طاقت فرساست، بخصوص که می دانم دیدارها به قیامت افتاده است و دیگر در این دنیا یکدیگر را نخواهیم دید مگر ان شاء الله در رجعت.

تو را به تقوی و صیّت می کنم چنان که جدّت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مکرّر این توصیه را به مردم و بخصوص به فرزندانیش می کرد.

بکوش تا فقیه در دین باشی. خدا به دست تو در راه پیشرفت دین مبین اسلام کارهائی انجام می دهد که خودت تعجب می کنی شاید هم خدای نکرده مغرور شوی، ولی بدان اگر هزارها نفر را مشرّف به دین مقدّس اسلام کنی تو نکرده ای «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»<sup>(۱)</sup>.

تو زندگی خوبی خواهی داشت، خدا را همیشه در نظر داشته باش و او را شکر کن که اگر شکر نعمت او را نمودی خدا نعمتش را بر تو می افزاید. «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ...»<sup>(۲)</sup>.

تو تنها فردی بودی که مرا تا حدّی شناختی، اسرار مرا به نااهل نگو و فکر کن که «محمود» در دنیا نبوده است؛ مگر آنکه مصلحتی در نقل آنها به نظرت برسد.

(در اینجا مطالبی را آن مرد بزرگ در نامه اش ازوضع

۱ - سورة بقره، آیه ۲۷۲.

۲ - سورة ابراهیم، آیه ۷.



زندگی شخصی من که در آینده برایم اتفاق می افتد نوشته

بود که لزومی در نقل آن قسمت از نامه نمی بینم).

تا می توانی دست توسّل از دامن مقدّس حضرت بقیّة الله (عجل الله تعالی فرجه)

بر ندار؛ زیرا تمام سعادت در همین موضوع خلاصه می شود.

به معلّمین و اساتید و علما بالأخص مراجع تقلید احترام بگذار؛ زیرا علی بن

ایطالب (علیه السلام) فرمود:

«من علّمني حرفاً فقد صيرني عبداً».

یعنی: کسی که یک جمله از علم را به من تعلیم دهد

مرا بنده خود کرده است.

به درویش و متصوّفه اعتماد نکن و حتّی از علما و مراجعی که با آنها هم

مذاق هستند پرهیز. و فراموش نکن که امام عسکری (علیه السلام) فرمود:

«علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لأنهم یملون الی الفلسفة والتصوف».

فلسفه قدیم آفت دین و دنیای تو است، اگر خواستی اطلاعاتی از فلسفه

داشته باشی بیشتر از فلسفه جدید استفاده کن.

روش وهابیت را اگر چه به اسم تشیع جلوه کرده باشد، بزرگترین مخرب

اعتقادات تو است از دوستی با معتقدین به مبانی آن پرهیز.

و مرا از دعا فراموش نکن و برای من طلب مغفرت کن.

والسلام قربانت؛ محمود مجنون<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

۱ - این نامه در چاپ اوّل که در سال ۱۳۵۸ طبع شده عیناً چاپ شده و حال آنکه در آن سال هیچ یک از پیش بینی های معظم له حتّی زمینه روشنی نداشت و این خود یکی از کرامات حاج ملاّ آقا جان است.

مرحوم حاج ملا آقا جان وقتی به تهران می‌رفت با اینکه رفقای زیادی داشت، تنها جایی که برای منبر و موعظه ارادتمندانش در نظر گرفته بود، منزل جناب مستطاب آقای «حاج میرزا ابوالقاسم» معروف به «عطار» بود، ایشان یکی از اولیاء خدا و بدون تردید از مخلصین و ارادتمندان **خاندان عصمت** (علیهم السّلام) است. و در طول عمر خود دائماً مشغول توسّل به ذیل عنایات **معصومین** (علیهم السّلام) بالأخص حضرت **سیدالشهداء** (علیه السّلام) می‌باشد. کسانی که این مرد بزرگ را می‌شناسند، می‌دانند که او چه عشق و علاقه‌ای به **ائمه اطهار** (علیهم السّلام) دارد.

معظم‌له نقل می‌کرد: در همان لحظه‌ای که حاج ملا آقا جان در زنجان فوت می‌شد و من از همه جا بی‌اطلاع بودم در اتاق خصوصیم استراحت کرده و شاید هم مقداری تب داشتم، ناگهان دیدم حضرت **سیدالشهداء** و حضرت **علی بن موسی الرضا** و حضرت **بقیه الله** (علیهم السّلام) و حاج ملا آقا جان در اتاق من نشسته‌اند، آقای حاج ملا آقا جان با آنها صحبت می‌کند، گزارش دوران عمر خود را می‌دهد و می‌گوید: من یک عمر در ریاضت بودم. آقایان تصدیق می‌کردند، زندگی ایشان را به عنوان یک زندگی صحیح و خدا پسندانه قبول کردند.

ناگهان وضعی پیش آمد که درست نمی‌شود وصف کرد، می‌دیدم مثل آنکه اعمال **ائمه هدی** (علیهم السّلام) و اعمال حاج ملا آقا جان یکی شد و هیچ فرقی بین اعمال آنها نبود.



(در تفسیر این جمله باید گفت که خود آن مرحوم در زمان حیاتش در توضیح صراط مستقیم می‌فرمود: هر چه اعمال و گفتار و اخلاقیات بیشتر با اعمال و گفتار و رفتار پیشوایان دین تطبیق کند، نزدیکتر به صراط مستقیم هستی. و زمانی که اعمال و رفتار صد در صد مورد تصدیق دین و پیشوایان اسلام قرار گرفت و حتی در کوچکترین عمل از نظر کیفیت با اعمال آنها مخالفت نداشت، مسلمان واقعی هستی).

اینجا معلوم شد که معظم‌له خودش این چنین بوده که جناب آقای حاج میرزا ابوالقاسم می‌دیده‌اند در وقت مرگ اعمال او با اعمال ائمه اطهار (علیهم السلام) یکی شده است.

خلاصه آقای حاج میرزا ابوالقاسم فرمودند: من ناگهان به حال خود برگشتم و دیدم در اتاق نشسته‌ام و کسی اطراف من نیست. در آن ساعت، معنی این مشاهده را نفهمیده بودم؛ یعنی نمی‌دانستم او در این لحظه در چه حالی است، ولی فردای آن روز متوجه شدم که حاج ملا آقا جان در همان ساعت از دنیا رفته و این اولین ملاقات او با پیشوایان و موالیانش بوده است.

به هر حال مجلس ختمی برای او ترتیب دادیم. مرحوم آقای «برهان» که یکی از علمای پاک و اهل معنی تهران بودند، روی علاقه‌ای که به مرحوم حاج ملا آقا جان داشت در مسجد خودش که معروف به مسجد «لُرزاده» است، این فاتحه را برگزار کرد. یکی از وعظ اهل معنی در آن مجلس منبر رفت.



نوشته‌ای که معرّف حاج ملاّ آقاجان بود به او دادند تا بتواند و بداند که متوفّیّ که بوده است اما او در منبر گفت: از شما تعجّب است که می‌خواهید او را به من معرفی کنید، من خودم یک کرامت از او دیده‌ام که نقل آن شما را هم به عظمت روحی این مرد بزرگ بیشتر آشنا می‌کند.

شب جمعه‌ای که من و او در حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بیتوته کرده بودیم، من منتظر اذان صبح بودم و ساعت دقیقی هم نداشتیم، از حاج ملاّ آقاجان سؤال کردم: صبح شده یا نه؟ اشاره‌ای کرد و گفت: ببین ملائکه صبح پائین می‌آیند و ملائکه شب بالا می‌روند.

آن واعظ در منبر نگفت که من در آن موقع چه دیدم ولی قسم خورد و گفت: به خدا قسم می‌دید و می‌گفت: و وقتی دقّت کردیم و تفحص نمودیم متوجّه شدیم که همان لحظه اذان صبح و طلوع فجر بوده است.

\*\*\*

در همان سفری که پس از چهارده سال بعد از فوت معظمّ له به زنجان رفته بودم و به مناسبتی به منزل اوّل عالم زنجان وارد شدم، به آن عالم بزرگ گفتم: من چهارده سال قبل زیاد به زنجان آمده بودم.

فرمود: در چه ارتباطی به زنجان می‌آمدید؟

گفتم: با مرحوم حاج ملاّ آقاجان رفیق بودم و به خاطر او می‌آمدم.

فرمود: او گاهی کارهای خلافی هم انجام می‌داد.

گفتم: مثلاً چه می‌کرد؟

فرمود: من شنیده‌ام او گاهی روی منبر می‌گفت: آی فلانی تو که جنب هستی، یا مادرت را عاق کرده‌ای چرا در مجلس ما نشسته‌ای؟ و او رامفتضح



می‌کرد و این حرام است.

من هر چه خواستم از ایشان دفاع کنم و ثابت نمایم که این موضوع صحیح نیست، معظم‌له قبول نکردند.

همان روز عصر به سر قبر ایشان رفتم دیدم مرقد پاکش در میان قبرستان عمومی زنجان بدون هیچ امتیازی واقع شده، با خود تصمیم گرفتم که مقبره‌ای برایش بسازم. شب در عالم خواب حاج ملا آقاخان را دیدم، اول از ایشان سؤال کردم که در کجای بهشت سکونت دارید؟

فرمود: من در بان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هستم.

گفتم: آقای ... (منظورم عالم بزرگ زنجان بود) درباره شما مطالبی را می‌گفت که مرا متأثر کرد و من نتوانستم ایشان را رد کنم.

فرمود: هر چه بود، ما را به محبت شما بخشیدند. (که منظورش محبت اهل

بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) بود).<sup>(۱)</sup>

گفتم: مایلیم قبرتان را بسازم. فرمود: اگر قبور مجاور صدمه‌ای نمی‌بینند

مانعی ندارد.

۱ - بعدها از مردم زنجان تحقیق کردم که آیا یک چنین جریاناتی از مرحوم حاج ملا آقاخان اتفاق می‌افتاد؟ گاهی بدون آنکه نام کسی را ببرد، از گناه دیگران که پای منبر او نشسته بودند یاد می‌کرد و او را در دل وادار به توبه می‌نمود و نمی‌گذاشت معزفی شود و یا اگر معزفی می‌شد افراد خبیثی بودند که باید مردم آنها را بشناسند چنانکه قضیه‌ای آقای حاج رسول نحالی نقل می‌کند که در زمان حکومت طاغوت حاج ملا آقاخان به رژیم شاه حمله می‌کرد و از برنامه‌های آنها در منبر انتقاد می‌نمود و مردم را از تجاوزات آنها مطلع می‌فرمود.

روزی در منبر نگاهی به اطراف کرد و گفت: ای نامحرم کجا هستی بلند شو و از مجلس بیرون برو زیرا مجلس آقایم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) جای نامحرمان نیست من دیدم پلیس مخفی با رنگ پریده از آبدارخانه بیرون آمد و رفت و معلوم شد که او آمده است سخنان حاج ملا آقاخان را ضبط کند و گزارش دهد.



فردای آن شب وقتی دوباره به قبرستان رفتم دیدم هر طوری که بخواهم مقبره‌اش را بسازم بعضی از قبور مجاور صدمه خواهند دید و لذا از آن منصرف شدم.

ولی یکی دو سال بعد که چند روزی در زنجان و قزوین بودم با کمک بعضی از دوستان قبر مطهر او را بدون آنکه بر آن قبر، مقبره‌ای ساخته شود مرمت کردم؛ و قبر او در قبرستان تا حدی مشخص شد. و مردمی که این کتاب را مطالعه کرده بودند و به مقام معنوی آن مرحوم پی برده بودند دسته‌دسته به زیارت قبرش می‌رفتند شبی او را در عالم رؤیا دیدم، کنار قبرش ایستاده و به خاطر آنکه قبرش را ساخته‌ام از من تشکر می‌کند و می‌گوید: برای آنکه تو این عمل را انجام داده‌ای من حاضرم هر چه بخواهی برایت از آقا بگیرم.

گفتم: کدام آقا؟

فرمود: من به تو گفته بودم که در بهشت دربان حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هستم و مرا متذکر خواب سال قبل نمود که در زنجان دیده بودم از او تقاضا کردم که سه حاجت، یکی مربوط به دنیایم بود و دوتای دیگر مربوط به آخرتم بود از حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) بگیرد.

به من گفت: بسیار خوب و از خواب بیدار شدم و بحمدالله آنکه مربوط به دنیایم بوده به من داده شده و امیدوارم آنچه مربوط به آخرتم هست نیز عطا شود.

دوستان و کسانی که با آن مرحوم آشنائی دارند می‌دانند که چگونه روح او پس از فوت، فعال و معین کسانی است که راه و روش او را تعقیب می‌کنند.



حاج ملا آقا جان نسبت به دوستان امام عصر (علیه السلام) مهربان و آنها را در خواب و گاهی در بیداری راهنمایی می نماید.

روح او امروز بیشتر از زمان حیاتش به حوائج مردم رسیدگی می کند. و دعای خیرش بدرقه سالکین الی الله است.

جمع زیادی از مردم از مسافتهای دور به سر قبرش می روند و از معنویتش استفاده می کنند.

مقبره حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمود عتیق معروف به حاج ملا آقا جان رحمه الله در قبرستان عمومی شهر زنجان



گوشه‌هایی از توجّه مردم به مقبره مرحوم حاج ملا آقا جان

## «حجة الاسلام آقای حاج میرزا تقی تبریزی زرگری»

(رضوان الله تعالى علیه)

شب یکشنبه دهم صفر ۱۴۰۰ مطابق نهم دی ماه ۱۳۵۸ برای زیارت حضرت معصومه (علیها السلام) از مشهد به قم رفتیم به یاد آمد زمانی که در قم تحصیل می کردم، مرحوم حاج ملا آقا جان رفیقی داشت که از علمای اهل معنی بود و نسبت به او فوق العاده اظهار علاقه می کرد. وی خود را از شاگردان مرحوم حاج ملا آقا جان می دانست. من هم به همین مناسبت تا وقتی در قم بودم با او ارتباط زیادی داشتم. ولی او بسیار کتوم بود، چیزی از حالات خود اظهار نمی کرد. اما از حرکاتش کاملاً پیدا بود که متوجه عالم دیگری است.

به هر حال، به خانه او رفتم که شاید بتوانم مطالب بیشتری از حالات مرحوم حاج ملا آقا جان را از او سؤال کنم. البته نه برای نوشتن در کتاب، بلکه

برای خودم، که شاید با یاد آن مرحوم توجّهی به خدا و معارف حقّه پیدا کنیم. ولی متأسّفانه وقتی در خانه را زدم و همسر بزرگوارش پشت در آمد و من گفتم: حاج آقا تشریف دارند؟

گفت: آقا مگر شما خبر ندارید؟!

گفتم: مگر چه شده؟!

گفت: ایشان بیش از یک سال است که از دنیا رفته‌اند و ایکاش می‌بودید و می‌دیدید که چگونه از دنیا می‌رفت.

گفتم: بسیار دوست دارم شرح حالی از آن مرحوم بالأخص از روزهای آخر عمرش برایم نقل کنید تا بیشتر از حالات ایشان اطلاع پیدا کنم.

معظمّ لها فرمود: مانعی ندارد لذا وارد منزل شدم، ابتدا قرآن مخصوص خود ایشان را که تاریخ تولّد فرزندش و بعضی از وقایع را پشت آن نوشته بود به من داد. من یک مرتبه ملهم شدم که با این قرآن تفأل بزنم و بینم آن مرحوم در چه حالی است. قرآن را باز کردم سر صفحه این آیه نوشته شده بود:

«تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا»<sup>(۱)</sup>.

بهتم زد، آخر نام آن مرحوم «تقی» بود، شاید در سراسر قرآن آیه‌ای مناسبتر از این آیه وجود نداشته باشد؛ زیرا ترجمه‌اش این است: «این بهشت به کسانی از بندگانمان داده می‌شود که تقی باشند».

البته معنی «تقی» در آیه وصفی است؛ یعنی: با تقوی باشند ولی بسیار تفأل مناسبی بود که با اسم آن مرحوم هم مطابقت می‌کرد. وقتی آیه و موضوع را برای همسرش شرح دادم، گفتم: به خدا قسم روح او الآن اینجا



است او از وقتی فوت شده من هر چه خواسته‌ام به من داده است.  
سپس گفتگوی ما با همسر و یکی از آقازاده‌های آن مرحوم به نام آقا باقر  
زرگر شروع شد.

من سؤال کردم: ایشان چه کسالتی داشت که فوت شد؟  
همسر ایشان گفت: اطبّا می‌گفتند: او مبتلا به سرطان روده بوده است و به  
همین منظور در بیمارستان نجمیه تهران بستری شده و عمل کرد ولی پس از  
چند روز فوت نمود.

اما خود ایشان از چهار پنج سال قبل می‌گفت: من در سنّ شصت و شش  
سالگی فوت می‌شوم. و این او آخر ناراحت بود که چند ماه از زمان فوتش تأخیر  
شده است.

گفتم: شما همسر این مرد بزرگ بوده‌اید و چون ایشان مطالب را بسیار  
کتمان می‌کرد ما درست از حالات او اطلاعی نداشتیم، ولی انسان هر چه کتوم  
باشد نمی‌تواند صد در صد حالاتش را از زن و فرزندش کتمان کند لذا از شما  
تقاضا دارم آنچه از حالات ایشان دیده‌اید و یا می‌دانید برای ما نقل کنید.

گفت: خیلی از چیزها را به من گفته به کسی نگویم و من فکر می‌کنم حتی  
راضی نباشد بعد از فوتش هم نقل کنم، چرا روح او را آزار دهم.

ولی بعضی از قضایا و مطالبی است که فکر نمی‌کنم لازم باشد کتمان شود  
و لذا اگر مایل باشید آنها را برای شما شرح دهم.

سپس ادامه داد و گفت: حدود سی سال بود که به کسالت زخم معده و  
درد دل کهنه مبتلا بود. در این یک سال حالش خوب شده بود ولی چند روز



قبل از ماه رمضان ۱۳۹۸ (هـ ق) که همان ماه رمضان آخر عمرش بود دوباره کسالتش شدت یافت به طبیب مراجعه کرد، قدری دارو داده بود که مصرف می‌کرد، طبعاً لازم بود روزه نگیرد و لذا شب اول ماه رمضان، من به قدر خودم غذا تهیّه کردم، ولی ساعت ۲ بعد از نیمه شب، از خواب بیدار شدم، دیدم مناجات می‌کند و با خدای خودش راز و نیازی دارد و آماده برای سحری خوردن است.

گفتم: شما بنا نبود روزه بگیرید.

گفت: در خواب دیدم پنج نفر از علما و سادات به منزل ما آمدند که یکی از آنها را شناختم و او مرحوم «آیت الله العظمی بروجردی» بود، گفتند: «امسال تو از دنیا می‌روی و این ماه رمضان آخر عمر تو است، روزه برای تو ضرری ندارد و تو می‌توانی روزه بگیری». روزه‌های ماه رمضان را گرفت و حالش هم رو به بهبودی بود. در نیمه شب شانزدهم ماه رمضان المبارک، با صدای گریه و مناجات او از خواب بیدار شدم، عطر عجیبی فضای اتاق را پر کرده بود. پرسیدم: چه شده؟

گفت: نمی‌دانی چه خبر بود، حضرت بقیّة الله (روحی له الفداء) تشریف داشتند، مدّتی خدمتشان نشسته بودم و الآن که رفتند فراق ایشان مرا ناراحت کرده است.

گفتم: پس چرا مرا بیدار نکردی؟

گفت: آقا فرمودند بگذار بخوابد.

گفتم: مذاکراتی هم داشتید؟

گفت: سؤالاتی از آقا کردم و ایشان جواب عنایت فرمودند ولی نمی‌توانم



همه سؤالاتم را به تو بگویم.

گفتم: آنچه را می توانید بگوئید.

گفت: از اوضاع مملکت از آقا سؤال کردم.

فرمودند: شاه می رود و رژیم سرنگون می شود و فرج نزدیک است؛ (با آنکه در آن روز مردم فکر نمی کردند قدرتمندی مثل شاه سرنگون شود).

پرسیدم: شفای کسالت را از آقا نخواستی؟

گفت: من باید از دنیا بروم چند ماه هم دیر شده است.

سپس خود او ادامه داد و گفت: از حضرت بقیة الله (علیه السلام) سؤال کردم:

چگونه می شود همیشه خدمتتان باشم؟

فرمودند: من همیشه با شما هستم، هر وقت بخواهید مرا می بینید.

به هر حال، آن شب گذشت و از آن شب به بعد مرحوم حاج میرزا تقی (رحمة الله) غالباً حالش دگرگون بود. خوشحال بود ولی نگرانی فوق العاده ای از گفتار و سیمایش هویدا بود. شاید از عالمی که در پیش داشت و از ملاقات حضرت احدیت در نگرانی و شوق بسر می برد.

تمام روزه های ماه رمضان را گرفت با اینکه مصادف با روزه های بلند تابستان بود، کوچکترین ناراحتی در وجودش ظاهر نشد؛ و تا روزی که برای عمل به بیمارستان رفت، در بین مردم بود و کسی مطلع از کسالتش نبود. گفتم: به شما هم دستوراتی برای تزکیه نفس و طی مقامات عالیّه انسانی داده بود یا خیر؟

گفت: بلی ایشان اصرار زیادی داشت که من لااقل هر روز یک مرتبه حضرت بقیة الله (علیه السلام) را با زیارت آل یاسین که در مفاتیح نقل نشده زیارت



دوم آل یاسین کتاب بحارالأنوار<sup>(۱)</sup> است و در آنجا نقل شده است، زیارت کنم ولی چون نمی توانستم آن زیارت را در کتاب بحارالأنوار که حرکات حروف را ندارد، به طور صحیح بخوانم خودش در ضبط صوت خواند و من بعداً از روی آن با نوار با او می خواندم.

ایشان به من گفت: روزی صد مرتبه سورۀ فاتحه را بخوان.

و زیاد بگو: «یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی».

و لا اقل روزی هفت مرتبه بگو: «بسم الله و بالله توکلت علی الله لاحول و لا قوة الا بالله

استغفر الله».

پرسیدم: بیشترین اعمالی که مرحوم حاج میرزا تقی تبریزی مقید بود انجام

دهد، چه بود؟

گفت: هر شب از ساعت دوی بعد از نیمه شب بیدار بود و به نماز شب مبادرت داشت. همیشه با وضو بود و روزی صد مرتبه سورۀ فاتحه را می خواند. بسیار کتوم بود و اکثراً حالاتش را از ما کتمان می کرد.

هر روز قبل از ظهر مقید بود به یکی از مساجد قم برود و یکی دو ساعت مشغول ذکر و توسّل به حضرت بقیّة الله (علیه السلام) باشد.

گفتم: قصّه ای از ایشان معروف است، سپس آن را نقل کردم و گفتم: آیا شما هم از او شنیده اید؟ گفت: بلی تقریباً به همین صورت آن را برای ما نقل می کرد.

**اصل قضیه این است:**

سابقاً راه قم به مسجد جمکران از طرف مرقد حضرت علی بن جعفر

۱ - بحارالأنوار جلد ۱۰۲ صفحه ۹۲ چاپ جدید.

(علیهما السّلام) بود. در خارج شهر آسیابی بود که اطرافش چند درخت وجود داشت و جای نسبتاً با صفائی بود، آنجا میعادگاه عشاق حضرت بقیّة الله (علیه السّلام) بود. صبح پنج‌شنبه هر هفته جمعی از دوستان مرحوم حاج ملا آقاخان در آنجا جمع می‌شدند تا به اتفاق به مسجد جمکران بروند. یک روز صبح پنج‌شنبه، اوّل کسی که به میعادگاه می‌رسد مرحوم حجّة الاسلام والمسلمین آقای میرزا تقی تبریزی زرگری است، می‌بیند که حال توجّه خوبی دارد، با خود می‌گوید: اگر بمانم تا رفقا برسند، شاید نتوانم حال توجّه را حفظ کنم، لذا تنها به طرف مسجد حرکت می‌کند و آن قدر توجّه و حالش خوب بوده که جمعی از طلاب، پس از زیارت مسجد جمکران که به قم بر می‌گشتند با او برخورد می‌کنند ولی او متوجّه آنها نمی‌شود.

رفقای ایشان که بعد از او سر آسیاب می‌آیند گمان می‌کنند که آقای میرزا تقی نیامده، از طلابی که از مسجد جمکران مراجعت می‌کنند می‌پرسند: شما آقای میرزا تقی را ندیده‌اید؟ می‌گویند: چرا او با یک سیّد بزرگواری به طرف مسجد جمکران می‌رفت و آنها آنچنان گرم صحبت بودند که به ما توجّه نکردند.

رفقای ایشان به طرف مسجد جمکران می‌روند، وقتی وارد مسجد می‌شوند، می‌بینند او در مقابل محراب افتاده و بی‌هوش است. او را به هوش می‌آورند و از او سؤال می‌کنند: چرا بیهوش افتاده بودی؟ آن سیّدی که همراهت بود پس چه شد؟

می‌گوید: من وقتی به آسیاب رسیدم، دیدم حال خوشی دارم تنها به طرف مسجد جمکران حرکت کردم. کسی همراهم نبود ولی با حضرت



بقیة الله (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) صحبت می کردم. با آن حضرت مناجات می نمودم، تا رسیدم به مقابل محراب، این اشعار را می خواندم و اشک می ریختم.

با خداجویان بی حاصل مها تا کی نشینم  
باش یک ساعت خدا را تا خدا را با تو بینم  
تا تو را دیدم مها نی کافرستم نی مسلمان  
زلف رویت کرده فارغ از خیال آن و اینم  
ای بهشتی روی اندر دوزخ هجرت بسوزم  
بی تو گر خاطر کشد بر جانب خلد برینم  
آسمان شبها به ماه خویش نازد او نداند  
تا سحرگه خفته با یک آسمان، مه در زمینم  
در یمین و در یسارم مطرب و ساقی نشسته  
زین سبب افتان زمستی بر یسار و بر یمینم  
زیر لب گوید به هنگام نگه کردن به عاشق  
عشوه‌ها باید خرید از نرگس سحرآفرینم  
آن کمان ابرو غزال اندر کمند کس نیفتد  
من بدین اندیشه ای صیّاد، عمری در کمینم  
گاه گاهی با نگاهی گر نوازی جور نبود  
مستحقّم زآنکه صاحب خرمنی من خوشه چینم  
ای نسیم کوی جانان بر سر خاکم گذر کن  
آب چشم اشکبارم بین و آه آتشینم



ناگهان صدائی از طرف محراب بلند شد و پاسخ مرا داد. من طاقت نیاوردم و از هوش رفتم.

معلوم شد که تمام راه را در خدمت حضرت بقیة الله (علیه السلام) بوده ولی کسی که صدای آن حضرت را می شنود از هوش می رود چگونه طاقت دارد که خود آن حضرت را ببیند، لذا مردمی که آقا را نمی شناختند، حضرت را در راه می دیدند.

ولی خود او تنها از لذت مناجات با حضرت حجة بن الحسن (علیهما السلام) برخوردار بوده است.

من به همسر محترمه اش گفتم: شما موقع فوت مرحوم حاج میرزا تقی بودید؟

گفت: بله همه فرزنداناش جز آقا محمد باقر بودند. حالش خوب بود، ناگهان دیدم مرا صدا می زند و می گوید: بیا. و سپس رو به من کرد و به زبان ترکی گفت: آمدند، آمدند. نگاه به در کرد، می خواست از جا برخیزد، سلام کرد من هم بی اختیار با اینکه چیزی نمی دیدم دست به سینه گذاشتم و سلام کردم. فهمیدم در حال احتضار است. گفتم: بگو «لا اله الا الله» تبسمی کرد، مثل اینکه می خواست به من بگوید: به من یاد می دهی سر تا پای وجودم فریاد می زند: «لا اله الا الله» و تمام سلولهای بدنم می گوید: «محمد رسول الله و علی ولی الله». سپس دستمال بسته ای را به من داد و گفت: آن را به کسی نده (همسر آن مرحوم، بسته را پیش من گذاشت، دیدم یک عدد تسبیح یسر و یک دفترچه بود).

دفترچه را باز کردم نسخه هایی از رمل و جفر در آن دیده می شد، چندفرد



شعر هم یادداشت شده بود که من بعضی از آنها را اینجا به خاطر اینکه از آن مرحوم یادگاری بماند می آورم:

می روی و گریه می آید مرا      اندکی بنشین که باران بگذرد  
همسر محترمه اش می فرمود: این فرد شعر را زیاد می خواند مخصوصاً در  
شب فوتش که مکرّر شعر را تکرار می کرد.  
و نیز از آن دفترچه یادداشت کردم:

در سینه دلم گمشده تهمت به که بندم      غیر از تو در این خانه کسی راه ندارد  
همسر آقای حاج میرزا تقی زرگری (رحمة الله علیه) گفت: آن مرحوم به من  
دستور داد و به تجربه ثابت شده که هر وقت خواستی یکی از ائمة اطهار (علیهم السلام) و  
یا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) را در عالم رؤیا زیارت کنی، این نوشته را زیر سرت  
بگذار، آن ولی خدا را که نیت کرده ای در خواب خواهی دید.

بسم الله الرحمن الرحيم

يا ذا العرش الكريم و الملك القديم و الصراط المستقيم يا  
مرسل الرياح و يا فالق الاصباح و يا ذا الجود و السّماح و يا باعث  
الارواح و يا ربّ السموات و الارض يا رحيم يا احد يا احد يا احد يا  
صمد يا فرد يا وتر يا حيّ يا قيوم يا ذا الجلال و الاكرام ارحم ذلّي  
وفاقتی و فؤدی و انفرادی و خضوعی و خشوعی اليك ربّ سهل  
على كلّ عسر و امنع عني اثمی و شر كل ظالم و حاسد و عاهد  
(وعاهة) و آفة و مرض و شدّة و بلا و رياء و زلزلة و كل علة و  
بليّة يا سبّوح يا قدّوس و يا ربّ الملائكة و الزّوج و صلّي الله  
على نبينا محمد و آله اجمعين كثيرًا كثيرًا كثيرًا.



وہ علی علی لای صلوٰۃ لومالہ مالہ آ۱۱ع

البتہ برای آنکہ خواب بہ یاد شما بماند بہ آیۃ الکرسی کہ قبل از خواب خواندہ می شود باید متوسّل شد و خواندن صد مرتبہ سورۃ کوثر نیز برای در خواب دیدن پیامبر اکرم (صلی اللہ علیہ وآلہ) ماثور است.<sup>(۱)</sup>

مرحوم آقای حاج میرزا تقی (رحمۃ اللہ علیہ) چند سال قبل از فوتش خودش این قضیہ را برای من نقل کرد. آن مرحوم می گفت: در یکی از سالہا برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیہ السلام) بہ مشهد مشرف شدہ بودم، یک روز با تمام آداب بہ زیارت رفتم، مشغول زیارت جامعہ بودم و می خواستم حواسم پرت نشود تصادفاً یک جوان دہاتی از کنار من عبور کرد و دستی بہ شأنہ من زد و گفت: آقا درست زیارت کن؛ و گذشت.

من با خودم گفتم: حرف خوبی است باید درست زیارت کرد ولی او دست بر نداشت دور ضریح گردش کرد و برگشت و دو مرتبہ دست بہ شأنہ من زد و گفت: آقای شیخ، می گویم درست زیارت کن.

من عصبانی شدم گفتم: چرا حواسم را پرت می کنی مگر چطور زیارت می کنم؟

گفت: پس بیا اوّل جریانی را برایت بگویم تا با مقام مقدّس امام (علیہ السلام) آشنا بشوی، بعد از آن، حضرت علی بن موسی الرضا (علیہ السلام) را زیارت کن.

من چون دیدم حواسم پرت شدہ و دیگر نمی توانم بہ زیارت ادامہ دہم، گفتم: مانعی ندارد. با ہم در یکی از رواقہای حرم مطہر نشستیم او

۱ - در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیہ السلام)» جلد دوم ادعیہ زیادی از روایات برای خواب دیدن معصومین (علیہم السلام) نوشتہ شدہ است.

سرگذشت خود را این چنین بیان کرد:

پدر من یکی از مالکین اطراف مشهد بود، نسبتاً ثروت زیادی داشت وقتی از دنیا رفت من جوان بودم، ارث خوبی به من رسید ولی چون خودم آن را به دست نیاورده بودم و رفقای عیاشی هم دور مرا گرفته بودند در مدّت کوتاهی همه اموال پدر را از دست دادم.

یک روز متوجّه شدم هیچ چیز در بساط ندارم با کمال خجالت به مادرم گفتم: پولی داری به من قرض بدهی؟

گفت: اموال پدرت را تمام کردی خاک بر سرت من به تو پول نمی دهم. تنها راهی که داری این است بروی ثروتی را که روز فوت پدرت به دست آورده بودی و حالا از دست داده ای از امام هشتم **علی بن موسی الرضا** (علیه السلام) بگیری.

من از خدمت مادر بیرون آمدم، اشک در دیدگانم حلقه زده بود ولی چون مرحوم پدرم مرد صالح و با ولایتی بود و به من مقام ولایت و احاطه علمی امام (علیه السلام) را بر ماسوی الله شناسانده بود، از همان منزل تا مشهد که حدود بیست کیلومتر راه است من اشک می ریختم و با آن حضرت حرف می زدم. و چون پولی نداشتم پیاده هم بودم. حدود ساعت ۱۰ صبح وارد حرم مطهر حضرت **ثامن الحجج** (علیه السلام) شدم، خسته بودم در گوشه ای نشستم و عرض حال گفتم: اشک می ریختم و حاجتم را می طلبیدم. در این بین، چشمم به دختری افتاد که صورتش باز بود، علاقه عجیبی به او پیدا کردم و طبعاً چون ازدواج نکرده بودم به دلم افتاد که از حضرت رضا (علیه السلام) تقاضای ازدواج با او را هم بکنم. واضح است که از این به بعد دو حاجت داشتم، یکی ثروت



پدر و دیگری ازدواج با آن دختر. تا ساعت چهار بعد از ظهر اشک می‌ریختم و حوائج را می‌طلبیدم.  
ناگهان متوجه شدم کسی دست به شانه من می‌زند و می‌گوید: چرا گریه می‌کنی؟

گفتم: حاجتی دارم تا آقا حاجتم را ندهد از اینجا نمی‌روم.  
گفت: ناهار خورده‌ای؟  
گفتم: نه.

گفت: بیا برویم ناهار بخور اگر حاجت در این بین برآورده نشد، دوباره برگرد.

گفتم: ممکن نیست، دست از طلب ندارم، تا حاجتم برآرد.

گفت: بیا برویم من مأموریت دارم حاجت را بدهم مگر حاجت این نیست که فلان مقدار ثروت و یک دختر که امروز او را دیده‌ای می‌خواهی؟  
گفتم: چرا و چون دیدم حاجتم را می‌داند با او به راه افتادم مرا به منزل برد و دخترش را صدا زد، وقتی او نزد من آمد دیدم، همان دختری است که امروز او را در حرم دیده‌ام.

من از این مرد سؤال کردم: شما از کجا دانستید که حاجت من اینها است؟  
گفت: من و دخترم ظهر برای زیارت حضرت رضا (علیه السلام) به حرم رفته بودیم وقتی به منزل آمدیم ناهار خوردیم و خوابیدیم در عالم رؤیا دیدم که در حرم حضرت رضا (علیه السلام) هستم شما همین جایی که در حرم ایستاده بودید، هستید و حضرت رضا (علیه السلام) روی ضریح نشسته‌اند و به من فرمودند که: دخترت را با فلان مبلغ به این جوان بده.

گفتم: آقا چرا من دخترم را به این جوان دهاتی بدهم؟

فرمود: جریمه‌ات همین است، چرا دخترت را با صورت باز به حرم و در میان مردم آورده‌ای؟

من از خواب بیدار شدم تعبیر خوابم را نمی‌دانستم ولی وقتی دوباره به خواب رفتم و همان خواب را دیدم حضرت رضا (علیه السلام) در این مرتبه فرمودند: به حرم بیا و فوراً جواب این جوان را بده.

لذا من فوراً لباس پوشیدم و به حرم آمدم و تو را در همان مکانی که در خواب دیده بودم، مشاهده نمودم.

سپس آن جوان اضافه کرد و گفت: ثروتی را که آن مرد به اشاره حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در اختیار من گذاشت دقیقاً همان مقداری بود که وقتی پدرم از دنیا رفت به من انتقال پیدا کرده بود. و من مدتها است که علاوه بر ثروت و زن مورد علاقه‌ام که در اختیار دارم و خود را کاملاً خوشبخت می‌بینم یقین کاملی هم به احاطه علمی امام (علیه السلام) بر ماسوی الله پیدا کرده‌ام که هر وقت وارد حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می‌شوم و سلام عرض می‌کنم، با گوش دل جواب می‌شنوم و توصیه می‌کنم که شما هم با همین یقین زیارت کنید.

در پایان برای طلب مغفرت، عکس مرحوم

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج میرزا تقی

تبریزی زرگری را زینت بخش کتاب قرار می‌دهیم.



مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا تقی زرگری (رحمه الله)



ضمناً به منظور آنکه نمونه خطی از مرحوم حاج ملا آقا جان در کتاب  
بماند، یکی از نامه‌های آن مرحوم را که به آقای حاج میرزا تقی زرگری نوشته  
است درج می‌کنیم.

بسم الله الرحمن الرحیم  
 زبان تو یزید تو فرموده است و علیکم منی السلام و حله الله و بکانه علی و آرد  
 قرض شایر را و الهافیه و کرم تدرار را بدست تبرید و عیادت  
 درست کنم و با آنکه به استاء علی و این را بطین و فرموده است به حق شرم  
 حق و دعای بنده که کس من اراده الهیه مصوفه را در لعل و فی سوره  
 خدا کند اراده فرمایم بدو دعا و حق بدو می‌رسد و بدستی الانهم لا یستغفر  
 بالعدل و هم با صبر لعلون اللهم انقضا انشاء الله و خراب شما که است  
 استیضای برای بنده و دفع لایحه و این است و این است و در حق لایحه و دفع  
 قبله تبه بنده و یک در شراطه ترنم و کرم شما شرق و بعد بدو و در لایحه  
 جواب بر شما هر چند است بعد را بر من آورده و دعا به که بکنید  
 اظرف به کما فیله لایحه مرا از شما که کما فیله و خوشتر من و بعد در شرا  
 ظرف مجزیه در شرا اظرف به کما فیله و عین است لایحه و کما فیله و  
 در کما دیگر از شرا لایحه و اظرف به کما فیله و بعد در شرا و کما فیله  
 خدا در لایحه و فرمایید و لایحه تقع عیادت ام لم تعب و این جمله  
 خبری شما ختمه مستدار فایز تو فرموده است که کما فیله و در شرا  
 در شرا ام لم فلتیم دنیا و ان می‌جست و و ان اقبلت



در دومیّن سال آشنائی و دوستی ام با مرحوم حاج ملا آقا جان، روزی در یکی از خیابانهای زنجان می رفتیم، ناگهان به من گفت: بیا برویم در این عکاسی با هم عکس بگیریم که یک روز به دردت می خورد؛ با آنکه ایشان از عکس زیاد خوشش نمی آمد. و لذا تنها دو عکس بیشتر از ایشان باقی نمانده، یکی همین عکس است و یکی عکس گذرنامه اش بوده که سر برهنه است.

به هر حال، عکس برداشتیم و عکاس سه عدد عکس به ما داد یکی نزد من ماند و دو عکس دیگر نزد مرحوم حاج ملا آقا جان بود.

ظاهراً یکی از آن عکسها را برای مرحوم آقای میرزا تقی می فرستد و یکی را هم من پس از چهارده سال که از فوتش گذشته بود، در زنجان از فرزند ارشدش آقای عتیق گرفتم که متأسفانه هر دو عکس را گم کرده و یا کسی از آلبوم برداشته است.

وقتی دو سال قبل این کتاب را می نوشتم، به یادم آمد که آن مرحوم فرموده بود: بیا برویم با هم عکس بگیریم که یک روز به دردت می خورد. گفتم: اگر آن عکسها می بود تنها جایی که به دردم می خورد، در چاپ این کتاب بود ولی حالا که متأسفانه هیچ یک از آن دو عکس وجود ندارد، لذا تصمیم گرفته بودم که این کتاب را بدون عکس

آن مرحوم چاپ کنم، ولی در همان وقتی که همسر مرحوم حاج میرزا تقی زرگری نامه‌های حاج ملا آقاخان را در پلاستیکی به من می‌داد دیدم لابلای نامه‌ها عکس من و مرحوم حاج ملا آقاخان نیز وجود دارد که هم خوشحال شدم و هم دیدم فرموده استاد پس از ۲۷ سال تحقّق پیدا کرد و امروز به درد من خورد، رحمه الله علیه.



مرحوم حاج ملا آقا جان در سن ۸۰ سالگی و مؤلف در سن ۱۸ سالگی سال ۱۳۳۳ شمسی

در پایان این کتاب روی حس حق شناسی و ابراز ارادت، چند نفر از اساتید و علمائی که حالات معنوی خوبی داشته‌اند و تا حدی مربّی بوده‌اند در اینجا معرفی می‌شوند شاید حالات معنوی و کلمات آنها راه‌گشای سالکین الی الله باشد.



### «آیه الله کوهستانی»

کوهستان، قریه ای است که در فاصله ۶ کیلومتری

بهشهر مازندران واقع است. در آنجا مردی به نام آقای

«حاج شیخ محمد کوهستانی»، دانشمند، مجتهد و استاد

علم اخلاق و معارف حقّه الهیه بود، رحمه الله علیه.

این مرد بزرگ، مربّی جمعی از علما و طلاب علوم دینیّه بوده است. کسانی

که او را می دیدند قبل از آنکه علم و فقاہت او جلب توجّهشان را بکند معنویّت

و حقیقت و اخلاق و کمالات انسانی او آنها را متوجّه به خود می کرد.

من سالها با او ارتباط داشتم، گاهی مدّتها در قریه کوهستان می ماندم و از

محضرش استفاده های علمی و معنوی می نمودم.

یک روز خطبه همام را که حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) در وصف متّقین



ایراد فرموده از کتاب نهج البلاغه‌ای که در اتاق بیرونی آیه‌الله کوهستانی بود، مطالعه می‌کردم، دیدم بدون مبالغه تمام آن خطبه با حرکات و اعمال و رفتار آیه‌الله کوهستانی مطابقت دارد.

مرحوم آیه‌الله کوهستانی در خانه بازی داشت و اکثراً اهالی مازندران و به خصوص از دهات و قرای اطراف، مهمان زیادی بر معظم‌له وارد می‌شد. گاهی متجاوز از پنجاه نفر اوّل ظهر پس از آنکه در مسجد به امامت ایشان نماز می‌خواندند، به منزل معظم‌له می‌رفتند و نهار و شام را آنجا می‌خوردند. و برنامه او هم این بود که ظهرها آشی تهیه می‌کرد و در مقابل هر نفر یک کاسه آش و یک قرص نان می‌گذاشت.

روزی مرحوم آیه‌الله کوهستانی درباره قدرت بی‌نهایت خدا برایم سخن می‌گفت، او آنچنان این موضوع را تشریح و بررسی می‌کرد که حقیقتاً انسان را متوجّه عظمت اراده الهی می‌نمود.

خوب به یاد دارم که در پایان بحث، در آن روز از معظم‌له سؤال کردم که چرا گاهی بعضی از حوائج مشروع ما را خدا فوراً عنایت نمی‌فرماید؟ در جواب فرمود: یکی از صفات خداوند «خَفَى الْإِطْفَافُ» است؛ و معنی این جمله این است که شما وقتی به مجموعه زندگی خود نگاه می‌کنی اگر در راه رضایت الهی قدم برداشته باشی از خدا راضی هستی و می‌بینی که هر چه می‌خواسته‌ای خدا قبل از درخواست به تو عنایت فرموده است.

سپس دعای هر روز ماه رجب را خواند و برای تأیید کلماتش به جمله:

«يَا مَنْ يُعْطِي مَنْ سَأَلَ وَ يَا مَنْ يُعْطِي مَنْ لَمْ يَسْأَلْ وَ مَنْ لَمْ

يَعْرِفَهُ» (یعنی: ای کسی که به سؤال‌کننده و به کسی که



درخواست نکرده و تو را هم نمی‌شناسد به خاطر مهربانی و

محبتی که به مخلوق داری عطا می‌کنی).

حالا اگر یکی دو تا از حوائج را هم نداده باشد در مجموع وقتی فکر می‌کنی می‌بینی از او راضی هستی. و گاهی هم انسان متوجه می‌شود که خوب شد آن حاجت و یا آن حوائج را نداده‌اند؛ چون غالباً بعدها انسان به ضرر و نامشروع بودن آنچه می‌خواسته و به او نداده‌اند، پی می‌برد.

مرحوم آیه‌الله کوهستانی زندگی بسیار ساده‌ای داشت حتی لباسش از کرباس و پنبه و پارچه‌های دست بافت بود. وقتی انسان به او برخورد می‌نمود، بخصوص در کوهستان، فکر می‌کرد که او از اوضاع مملکت و سیاست و اجتماع اطلاعی ندارد.

ولی باهوش و تیزبینی عجیبی که به غیب‌گوئی شبیه‌تر بود از آینده مملکت و سیاست، ما را مطلع می‌ساخت؛ (که نقل فرازهایی از کلماتش در این خصوص با اسلوب این کتاب مغایرت دارد).

مرحوم آیه‌الله کوهستانی فوق‌العاده مهربان و خوش اخلاق بود و با حدود دویست نفر طلابی که در کوهستان تحصیل می‌کردند مانند پدر مهربان و با خوش اخلاقی رفتار می‌کرد. دست به سر آنها می‌کشید و به من می‌گفت:

روزی که از نجف به مازندران آمدم به همسرم گفتم:

تو حاضری در حقّ طلاب، مادری کنی و من پدری کنم و

آنها را تربیت نمائیم تا نزد پروردگار روسفید باشیم؟ قبول

کرد و من هم تصمیم گرفتم و در آن زمان که رضاشاه

نمی‌گذاشت یک نفر معمم در ایران وجود داشته‌باشد،



دائماً حدود دویست نفر طلبه در این مدارس در این قریه تحصیل می‌کردند و تربیت می‌شدند.

اولین روزی که من با مرحوم شهید آقای هاشمی نژاد به منزل آیه‌الله کوهستانی رفتیم، سادگی و بی‌آلایشی منزل معظم‌له خیلی جلب توجه مرا کرد. اتاقی که معمولاً برای پذیرائی میهمانان آماده بود و نسبتاً اتاق بزرگی بود، فرشش حصیر و در گوشهٔ اتاق یک منبر کوتاه یک پله، یک جلد قرآن بزرگ و یک جلد رساله و چند عدد مهر وجود داشت و دیگر چیزی نبود.<sup>(۱)</sup>

خود آیه‌الله کوهستانی هم روی همان حصیر، گاهی روی نم‌پشیمی می‌نشست ولی در اتاق، معنویّت عجیبی بود. انسان را از توجه به دنیا باز می‌داشت و متوجه به خدا می‌کرد. حتی بعضی از اولیاء الله می‌گفتند: در این اتاق، حضرت امام عصر (علیه السلام) مکرّر نزول اجلال فرموده‌اند.

مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای «شیخ علی کاشانی» (که بعداً از ایشان هم یادی خواهیم کرد) می‌فرمود که یک شب در این اتاق مشغول نماز مغرب شدم دیدم حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشهٔ اتاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکشان را می‌دیدم، نشستند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدّسشان بکنم شاید از این عمل من خوششان نیاید و قبل از آنکه من متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند. پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده

---

۱ - فرزند ارجمندش حضرت حجة الاسلام آقای حاج شیخ اسماعیل (دام عزه) وضع خانه را پس از ایشان همچنان حفظ کرده‌اند.



فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم تا بعد از نماز صبر می‌کنند و من بعد از نماز ایشان را خواهم دید.

نماز را خواندم در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می‌گفتند؛ مخصوصاً جمله: «یا من له الدنيا والآخرة ارحم من یس له الدنيا والآخرة» را که در سجده آخر چون با حال بهتری می‌خواندم امام هم آن را مکرّر با توجّه و حال بیشتری ادا می‌فرمودند.

ولی به مجردی که می‌خواستم سلام نماز را بدهم حضرت **ولّی عصر** (علیه السلام) رفتند.

مرحوم آیه الله کوهستانی زیاد به من توصیه می‌کرد که اگر می‌خواهی به محضر حضرت **ولّی عصر** (علیه السلام) برسی، از آزار مردم، بالأخص اولیاء خدا و مراجع تقلید و افرادی که پناهی جز خدا ندارند بخصوص به وسیله غیبت و تهمت پرهیز. و در مجالسی که این گناهان انجام می‌شود، ننشین.

مرحوم آیه الله کوهستانی کسی بود که ملائکه افتخار خدمتگزاری او را داشتند. من برای این مطلب دلائلی دارم که غیر از قصّه‌ای که نقل می‌کنم بقیّه دلائلم را نمی‌توانم نقل کنم، و آن قصّه این است:

روزی یکی از محترمین مشهد که در خیابان نادری نزدیک میدان شهدا مغازه دارد نزد من آمد و گفت: دختری دارم که در حدود چهارده سال از سنّش می‌گذرد و همه روزه صبح که از خواب بر می‌خیزد، مطالب عجیبی برای ما می‌گوید و معتقد است که ارواح به او آنها را خبر داده‌اند. و اتفاقاً اکثرش هم مطابق واقع است.

و اگر برای شما زحمت نباشد به منزل ما تشریف بیاورید و ببینید او چه

می‌گوید و اینها را از کجا یاد می‌گیرد، نکند خدای نکرده دیوانه شده باشد.  
من به منزل آنها رفتم آن دختر برای من مطالب عجیبی از کرات بالا و ساکنین آنها گفت و معتقد بود که ارواح در شبهای گذشته او را به آن کرات برده‌اند و آنها را دیده است.

و ضمناً از زیارتگاهها و مشاهد مشرفه و چگونگی ساختمان اعتبار مقدّسه، زیاد اسم می‌برد. و چون من آنها را دیده بودم می‌دیدم بدون کم و زیاد، آنها را معرفی می‌کند. و حال آنکه پدر و برادرانش می‌گفتند: او از مشهد هنوز بیرون نرفته است.

در چند جلسه با حضور پدر و برادرانش که با من رفیق بودند مطالب زیادی برای ما گفت و ما از او استفاده کردیم که شرح مفصّل است.  
در یکی از جلسات به من گفت: شما آقای کوهستانی را می‌شناسید؟  
گفتم: بله خدمتشان ارادت دارم.

گفت: دیشب مرا به خانه ایشان بردند و شروع کرد به توضیح خصوصیات جادّه و کوچه‌های قریه کوهستان و کیفیت در ورودی منزل آیه الله کوهستانی. و گفت: وقتی دیشب وارد منزل ایشان شدیم اتاق بزرگی طرف راست و چند اتاق کوچک روی سردر منزل طرف چپ بود که طلاب در آن استراحت کرده بودند و در مقابلمان در کوچکی بود که به قسمت اندرونی منزل ایشان می‌رفت ما به آنجا رفتیم قبل از اینکه به در اتاق خواب آقای کوهستانی برسیم، ارواحی که همراه من بودند گفتند: اینجا خانه یکی از اولیاء خدا است.

گفتم: اسمش چیست؟



گفتند: شیخ محمد کوهستانی. و سپس اضافه کردند که اگر ما را راه بدهند و ایشان بیدار باشد از او استفاده خواهیم کرد. ولی متأسفانه وقتی به درِ اتاق خواب او رسیدیم دو نفر ملک که حافظ ایشان بودند، از ورودمان جلوگیری کردند. و چون اصرار کردیم فقط به من اجازه دادند که از بیرون اتاق، او را بینم ولی او خواب بود.

در اینجا خصوصیات قیافه آیه الله کوهستانی را شرح داد که مطابق واقع بود و بلکه تمام آنچه از نشانیهای کوهستان و منزل آیه الله کوهستانی توضیح داده بود همه صحیح بود. و حتی خصوصیات خانه اندرونی معظم له که بعدها من آن را دیدم بدون کم و زیاد، او قبلاً برای من شرح داده بود.

و وقتی من خدمت مرحوم آیه الله کوهستانی رسیدم و جریان این دختر را برای او نقل کردم تبسمی فرمود و گفت: بعید نیست، همه ما تحت حفاظت ملائکه طبق امر الهی هستیم.

یک روز در تفسیر آیه شریفه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ» که در سوره فاطر آیه ۳۱ واقع است، بین من و آیه الله کوهستانی بحثی جزئی اتفاق افتاد؛ یعنی من این آیه را این طور معنی می کردم: «ما کتاب را ارث دادیم به کسانی که از میان بندگانمان اختیارشان کرده ایم که بعضی از ایشان ظالم به نفس خودند و بعضی میانه رو هستند و بعضی از آنها به همه خوبیها پیشی گرفته اند و گوی سبقت را به اذن خدا از دیگران ربوده اند که این فضیلت بزرگی است. اینها هر سه دسته وارد بهشت می شوند».

مرحوم آیه الله کوهستانی می خواست بگوید از ظاهر آیه ممکن است استفاده شود که این سه دسته از اقسام عباد است. ولی من می گفتم: طبق

دهها روایت و حدیث که در تفسیر این آیه وارد شده، این سه دسته از اقسام مصطفین است.

ایشان می‌فرمود: من احادیث را قبول دارم و حقّ با شما است ولی اگر ما باشیم و آیه شریفه، ممکن است که طبق آنچه من می‌گویم معنی شود. (پس از این بحث که چند دقیقه به طول انجامید و ما مفصل آن را در کتاب «انوار زهرا» (علیها السلام) شرح داده‌ایم) دیدم آقای کوهستانی ناراحت شد گفت: شما مرا به بحثی وادار کردید که می‌ترسم حضرت زهرا (علیها السلام) را ناراحت کرده باشم و این جمله را آنچنان با توجّه می‌گفت و اشاره به جهتی می‌فرمود مثل اینکه حضرت زهرا (علیها السلام) در آنجا نشسته و می‌شنود. و سپس از آن حضرت عذرخواهی کرد و رو به همان جهت نمود و گفت: یا فاطمه، من نمی‌خواهم بگویم که حتّی فرزندان غیر مسلمان تو به بهشت نمی‌روند همه آنها به خاطر تو اهل بهشت‌اند؛ زیرا دامن تو پاک است و جمیع ذریّه تو بر آتش جهنّم حرامند من قبول دارم. اما می‌خواستم آیه را به ظاهرش معنی کنم....

منظور از نقل این بحث فقط چگونگی توجّه مرحوم

آیه‌الله کوهستانی به مقام معصومین و حضرت زهرا (علیهم السلام)

بود که امید است ما هم در همه حال همان توجّه را به انقه

اطهار (علیهم السلام) داشته باشیم.

روزی یکی از سادات اهل مشهد خوابی دیده بود و برای مرحوم آیه‌الله

کوهستانی نقل کرد و معظمّله تعبیر عجیبی نمود.

آن سید گفت: در عالم رؤیا دیدم که در مشهد، گنبد حضرت علی بن موسی



الرّضا (علیه السّلام) روی اتاق مسکونی ما است و من دو گلدسته کنار گنبد ساختم و این دو گلدسته به قدری بلند است که هر کسی از خارج مشهد می‌آید، آنها را می‌بیند، یکی از این دو گلدسته شکست خورده و دیگری بسیار زیبا سر پا ایستاده است.

مرحوم آیه‌الله کوهستانی در تعبیر این خواب فرمود: شما مورد لطف و عنایات خاصّه حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه السّلام) واقع می‌شوید.

و سپس سؤال کرد که آیا فرزندی در راه دارید؟  
سید گفت: بله (زیرا تازه ازدواج کرده بود و زنش حامله بود)  
آقای کوهستانی فرمودند: این بچه پسر است و اهل علم و از معاریف خواهد شد.

من پس از بیست و سه سال که از آن تاریخ می‌گذرد و این تعبیر خواب را درباره آن سید و فرزندانش از معظمّ له شنیدم و همیشه به یادم بوده اگر نگویم تحقیقاً باید بگویم تقریباً تمامش صحیح انجام شده است؛ یعنی آن بچه پس از تولّد دیدیم پسر است و در بزرگی فوق‌العاده طالب تحصیل علم و در کسوت شریف روحانیت در آمده و از معاریف گردیده و پدرش مورد لطف خاندان عصمت و طهارت (علیهم السّلام) واقع است.

مرحوم آیه‌الله کوهستانی در چند سال اواخر عمرشان دو سه مرتبه به مشهد برای زیارت حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه السّلام) می‌آمد.

در یکی از این سالها در مشهد در جلسه‌ای که جمعی از علما و رجال علم حضور داشتند، بحثی درباره فلسفه یونان و تصوّف به میان آمد، معظمّ له فوق‌العاده ابراز تنقّر از مکتب فلسفه قدیم و تصوّف کرد و به من می‌فرمود:

در صحیحۀ بزنطی از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

از ما نیست کسی که نزد او نام متصوّفه برده شود و او

به زبان و به قلب از آنها ابراز تنفّر و بیزاری نکند.

و سپس دست روی شأنۀ من گذاشت و فرمود: امیدوارم تو مدافع مکتب

اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) باشی و تا می توانی با مکاتیب انحرافی مبارزه کنی.

مرحوم آیه الله کوهستانی می فرمود:

من پس از هر نماز سورۀ حمد و سورۀ توحید را برای

آن پدر و جدّم که در اوّل مذهب تشیع را پذیرفته است

می خوانم و به این وسیله از او قدردانی می کنم که زحمت ما

را در این جهت کم کرده است.

مرحوم آیه الله کوهستانی به مسأله ولایت و محبّت به خاندان عصمت

بسیار اهمیّت می داد و می گفت: دین، جز همین موضوع، چیز دیگری نیست.

خدا او را با موالیاناش محشور کند. (رحمة الله و رضوان الله تعالی علیه)

مرحوم آیه الله کوهستانی در تاریخ جمعه ۱۴ ربیع الأوّل ۱۳۹۲ قمری از

دنیا رفت و به فرزندش آقای شیخ اسماعیل کوهستانی فرموده بود: جنازه مرا به

مشهد ببرید و در حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) طواف بدهید و به

کسی نگوئید که شیخ محمد کوهستانی فوت شده. اگر جائی بود در آنجا مرا

دفن کنید و الاّ به کوهستان برگردانید.

آنها هم طبق وصیّت او جنازه را به طرف مشهد حرکت دادند و مردم



شهرهای میان راه، با شور و تأثر عجیبی از جنازهٔ ایشان استقبال می‌کردند. و به من هم خبر داده بودند که جنازهٔ آقای کوهستانی به طرف مشهد حرکت کرده و لذا من با جمعی از طلاب تا قوچان به استقبال جنازهٔ آقای کوهستانی رفتیم.

و وقتی که جنازه وارد مشهد شد، اذان صبح را می‌گفتند، ما نماز صبح را خواندیم و جنازه را در مسجدی گذاشتیم تا صبح ساعت ۹ تشییع شود. و نزدیکان و فرزندان آن مرحوم به منزل ما آمدند تا استراحت کنند.

من هم خوابیدم در عالم بی‌خودی یا خواب دیدم که آیه‌الله کوهستانی دوزانو و مؤدّب در حضور حضرات معصومین (علیهم السّلام) نشسته و آنها هم دور اتاق نشسته‌اند و مانند دوستی که از سفر آمده به او نگاه می‌کنند و او با کمال ادب گزارش فعالیتها و عبادتها و خدمات خود را می‌دهد و ائمة اطهار (علیهم السّلام) او را تأیید و اعمالش را قبول می‌کنند. و من هم کنار او نشسته‌ام و از او مکرّر خواهش می‌کنم که حاجات مرا هم بگویند.

ایشان فقط یک مرتبه رو به من کرد و گفت: بسیار خوب می‌گویم. که البته در بیداری هم آن حوائج برآورده شد.

\*\*\*

ضمناً وقتی می‌خواستیم با اضافات و تغییراتی چاپ بیستم این کتاب را منتشر کنیم به کوهستان به منزل مرحوم آیه‌الله کوهستانی رفتیم. جناب حجّة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ اسماعیل کوهستانی فرزند بزرگوار مرحوم آیه‌الله کوهستانی برای ما مطالب جدیدی از پدرشان گفتند که لازم است در این چاپ آنها را اضافه کنیم.

اول ایشان می‌گفت: «آیه‌الله العظمیٰ آقای حاج سید محمود شاهرودی» که یکی از مراجع تقلید شیعه بودند نسبت به آیه‌الله کوهستانی می‌گفت: کوهستانی برکت است. و به مجرد آنکه در محضر ایشان نامی از آیه‌الله کوهستانی برده می‌شد معظّم‌له شروع به مدح و منقبت او می‌کرد و مدّتی دربارهٔ او حرف می‌زد.

من خودم دیدم وقتی در نجف برای تحصیل رفته بودم که آیه‌الله شاهرودی با افتخار می‌گفت که من هم درس آیه‌الله کوهستانی بوده‌ام.

او می‌گفت:

آیه‌الله کوهستانی سعی می‌کردند تمام کارهایشان برای خدا باشد؛ حتّیٰ کسی ندیده بود که یک کلمه از ایشان گفته بشود مگر آنکه رضایت خدا را در نظر می‌گرفتند.

به پدرم در وقت ارتحال و روزهای آخر زندگیش نگرانی عجیبی دست داده بود من به ایشان گفتم: من معتقد به آن خدائی هستم که شما در درس خداشناسی به من تعلیم داده‌اید.

فرمود: الحمدلّله.

گفتم: همان خدا قطعاً شما را می‌آمرزد.

فرمود: هنوز متوجّه آن نشده‌ام.

لذا در شب وفات معظّم‌له من کنار خانه رفتم و گفتم: خدایا، ایشان را بیامرزد و مرا متوجّه این آمرزش بفرما. لذا شما آن خواب را دیدید، به من گفتید بنابراین، ناآرامی نکن خدا مرحوم آقا را مورد لطف ائمه اطهار (علیهم السّلام)



قرار داده است. (اشاره به خوابی که در صفحه قبل ذکر شد).

مرحوم پدرم به من می‌گفت: آقا اسماعیل من وقتی مُردم، کنار همین خانه دفنم کن؛ لازم نیست به کسی خبر بدهی، هر چه نزدیکتر به منبر باشد بهتر است. ولی این اواخر به من فرمودند: مرا به مشهد ببر، اگر جایی بود مرا آنجا دفن کن ولو در قبرستان عمومی مشهد، و الاً طواف بده و برگردان.

من به آقازاده مرحوم آیه الله کوهستانی گفتم: راستی می‌دانید چرا ایشان اوّل می‌فرمودند: مرا در کوهستان دفن کنید ولی اواخر فرمودند که مرا به مشهد ببرید؟! قضیه از این قرار بود که چند شب قبل از فوتشان، در عالم رؤیا می‌بیند که می‌خواهند وارد اتاقی بشوند که تمام معصومین (علیهم السلام) دور اتاق نشسته‌اند و جایی برای دیگری که وارد شود و بنشینند نیست، ناگهان متوجه می‌شوند که حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) کنار خودشان جایی باز می‌کنند و می‌فرمایند: بیا کنار من بنشین. لذا پس از آنکه بیدار می‌شوند می‌گویند: مرا به مشهد ببرید و آنجا دفن کنید.

و از عجایب این بود که وقتی جنازه را در مشهد خواستند دفن کنند با آنکه زمان رژیم طاغوت بود و شاه با روحانیت مخالف بود، در بهترین امکنه ممکنه آن وقت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) او را جای دادند. یعنی در دارالسیاده، در جایی که جمع زیادی از علمای بزرگ و سادات دفن‌اند.

آقای حاج شیخ اسماعیل فرمود: مرحوم پدرم اگر به هر کس نگاه می‌کرد او را می‌شناخت ولی افراد بد را، بدیهایشان را به رویشان نمی‌آورد.

ما خدمتگزاری به نام جعفردایی داشتیم، خدا رحمتش کند مرد بسیار مورد اعتمادی بود. دوستان مرحوم ابوی به آقای جعفردایی سفارش کرده



بودند که آقا را تنها نگذارد. او هم مرد باهوشی بود وقتی آقا در مسجد یکی دو ساعت شبها برای عبادت تنها می ماندند او کنار مسجد می نشست و از ایشان مواظبت می کرد.

او می گفت: یک شب دیدم یک مرد بلند قامتی با یک هیبت عجیبی وارد مسجد شد آقا هم تنها هستند او ابتدا رفت خدمت آقا و سلام کرد آقا به او گفتند: نماز خوانده ای؟ گفت: نه.

آقا به او گفتند: برو تا من نشسته ام نمازت را بخوان تا با هم به منزل برویم. او گفت: چشم.

من تا حدی مطمئن شدم که او دشمن نیست ولی آقا را ترک نکردم؛ پس از نماز مغرب و عشا به منزل رفتیم آقا با آن شخص، دو نفری نشستند و حرفهای معنوی می زدند من با آنکه می دانید یک کلمه از دستم در نمی رود هر چه حرفهای آنها را گوش می دادم با آنکه فارسی حرف می زدند یک کلمه نمی فهمیدم که چه می گویند. بالاخره آخر شب آقا به من فرمودند: جعفر دایی خسته شدی برو استراحت کن. من مطمئن شدم که این مرد از یاران امام عصر (روحی فداء) است و آقا او را می شناسد، دیگر باید خیالم راحت باشد؛ رفتم استراحت کردم صبح که خدمت آقا رسیدم دیدم میهمانشان رفته.

به آقا گفتم: میهمانتان رفت؟

فرمود: بلی او رفت، رفیق ما رفت خوب بود اما کم بود.

گفتم: می خواست او را در اینجا نگه می داشتید.



فرمود: نه او می توانست بماند و نه من می توانستم عرض کنم که او بماند. مرحوم آیه الله کوهستانی علاقه زیادی به حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) داشت و به ایشان زیاد متوسل می شد. و حتی گاهی که روضه می خواند فقط روضه حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) را می خواند که بعضی از افراد مزاح می کردند و می گفتند: آیه الله کوهستانی مثل اینکه فقط روضه حضرت **ابا الفضل** (علیه السلام) را می دانند.

مرحوم آیه الله کوهستانی می گفت: «خدای تعالی یک علی داشت الحمدلله، آن هم امام ما شد».

مرحوم پدرم آیه الله کوهستانی می فرمود: یکی از علمای مشهد آمد اینجا و گفت: حاج آقا من در عالم رؤیا دیدم که در اتاقی علمای بزرگ نشسته اند و حضرت **بقیة الله** (روحی له الفداء) در وسط اتاق است و علما را نصیحت می کند، موعظه می کند؛ و این جمله را می فرماید: «سرباز ما باید مثل شیخ محمد کوهستانی باشد».

این خواب را برای ما آن عالم نقل کرد و گفت: بشارت است. پدرم فرمود که من به او گفتم: بلی بشارت است.

پدرم نسبت به **اهل بیت** (علیهم السلام) ارادت خاصی داشت و روز عاشورا و یا روز تاسوعا جورابها را از پا در می آورد و پا برهنه راه می رفت.

و می فرمود: روضه هفتگی منزل را بعد از من ترک نکنید و حتی وفاتها را هم روضه بخوانید و در جشنها چراغانی کنید و تولی و تبری را کاملاً رعایت نمائید.

خدا او را رحمت کند.



## «مرحوم عالم زاهد آية الله حاج شيخ حبيب الله گلپایگانی»

(رضوان الله تعالى عليه)

هنوز مردم مشهد فراموش نکرده اند بیست سال قبل پیرمرد عالم و باتقوی و زاهدی به نام آقای حاج شيخ حبيب الله گلپایگانی در مسجد گوهرشاد امام جماعت بود که اکثر متدینین بازار، پشت سر او نماز می خواندند. حتی مکرر دیدم علما و مجتهدین به او اقتدا می کردند. طلاب و محصلین اکثراً با این مرد بزرگ نماز جماعت می خواندند.

یک ساعت مجالست با او انسان را عوض می کرد. زندگی زاهدانه عجیبی داشت. صبحها بعد از نماز صبح و قبل از آفتاب در مدرسه خیراتخان درس تفسیر قرآن می گفت. چند نفر پیرمرد زاهد به درس او می رفتند، من هم در سن هفده سالگی تقاضا کرده بودم اجازه بدهند به سر درسش حاضر شوم.



شاگردان اجازه نمی‌دادند؛ زیرا فکر می‌کردند فرمایشات او برای من سنگین است ولی خود آن مرحوم اجازه داد و من تا وقتی در مشهد تحصیل می‌کردم، به این درس حاضر می‌شدم و استفاده‌های معنوی فوق‌العاده‌ای بردم.

یک روز فرمود: دیشب می‌دیدم که وارد حرم مطهر شدم و بدن مقدّس حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در وسط حرم پا به قبله دراز شده و پارچه سفید روی بدن آن حضرت کشیده‌اند، در این بین، بادی وزید و پارچه را از روی بدن آن حضرت به کناری انداخت. من با کمال تعجب دیدم بدن مقدّسش سوراخ سوراخ است و جای تیر دیده می‌شود. به آن حضرت عرض کردم: آقا من شنیده بودم شما را با زهر شهید کرده‌اند ولی حالا می‌بینم در بدن مقدّستان جای تیر زیادی وجود دارد.

فرمود: صحیح است مرا با زهر کشتند، این سوراخها مربوط به فلان عملی<sup>(۱)</sup> است که بعضی از زائرین انجام می‌دهند. آن مانند تیری است که بر بدن من می‌خورد (و ایشان نام آن گناه را می‌برد) و توضیح می‌داد که وقتی این گناه با آنکه از گناهان صغیره است، این عکس‌العملش باشد، گناهان کبیره چه می‌کند؟ سپس می‌فرمود: اگر یزید سر مقدّس حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) را در وسط گذاشته بود و اطرافش گناه می‌کرد ما مجاورین مشهد، بدن مقدّس حضرت

۱ - آن عمل تراشیدن ریش بوده است که بعضی از زوّار رعایت احترام آقا را نمی‌کنند و با ریش تراشیده وارد حرم مطهر می‌شوند.



رضا (علیه السلام) را در وسط گذاشته‌ایم و اطرافش گناه می‌کنیم.

یک روز درس تفسیر به آیه ۲۴۷ سوره بقره: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ»

رسید می‌گفت: اساساً سابقیه‌ها از نظر جسم قویتر از ما بوده‌اند.

سپس گفت: یک وقت در پیش روی حرم حضرت علی بن موسی الرضا

(علیه السلام) حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را دیدم که ایستاده بودند و شانه‌های مقدّسشان

مطابق در ضریح بود و زیارت می‌خواندند....

خدا او را رحمت کند.



### «مرحوم آية الله شيخ محمد كوفي»

در سال ۱۳۳۲ هجری شمسی که به کوفه رفته بودم شخصی در آنجا بود به نام «حاج شیخ محمد کوفی» که می گفتند او مکرّر خدمت حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) رسیده است.

قصّه‌ای را که برای ما نقل فرمود این بود: می فرمود در آن زمان که هنوز ماشین در راه عراق و حجاز رفت و آمد نمی کرد من با شتر به مکه مشرف شدم و در مراجعت، از قافله عقب ماندم و راه را هم گم کردم و کم کم به محلی که باتلاق بود، رسیدم. پاهای شترم در آن باتلاق فرو رفت من هم نمی توانستم از شتر پیاده شوم و شترم هم نزدیک بود بمیرد. ناگهان از دل فریاد زدم: «یا اباصالح المهدی ادرکنی» و این جمله را چند مرتبه تکرار کردم.

دیدم اسب سواری به طرف من می آید و او در باتلاق فرو نمی رود جلو آمد و به گوش شترم، جملاتی گفت؛ آخرین کلمه اش را که شنیدم این بود:

«حتی الباب» (یعنی: تا دم در) شترم حرکت کرد و پاهای خود را از باتلاق بیرون کشید و به طرف کوفه به سرعت می‌رفت.

من رویم را به طرف آن آقا کردم و گفتم: «من انت؟» (تو کیستی؟) فرمود: «انا المهدی» من حضرت مهدی هستم.

گفتم: دیگر کجا خدمتتان برسم؟

فرمود: «متی توید» هر جا و هر وقت تو بخواهی.

دیگر شترم مرا از او دور کرد و خودش را به دروازه کوفه رساند و افتاد. من در گوش او کلمه «حتی الباب» را تکرار کردم، او از جا برخاست و تا در منزل مرا برد، این دفعه که به زمین افتاد فوراً مُرد.

آقای حاج شیخ محمد کوفی به قدری پاک و باتقوی بود که انسان احتمال نمی‌داد حتی یک جمله را خلاف بگوید.

سپس اضافه کرد و گفت: من پس از این قضیه، بیست و پنج مرتبه دیگر به محضر حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) رسیده‌ام که وقتی بعضی از آنها را برای مرحوم حاج ملا آقا جان نقل کرده بود ایشان به من فرمودند که بعضی از آنها مکاشفه است. و چون این مرد پاک، بسیار پاک است، گمان می‌کند که در ظاهر خدمت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) رسیده است.

صاحب «کشکول ابن العلم» آقای حاج شیخ محمد علی ابن العلم در جلد دوم همین کتاب می‌نویسد:

داستان ذیل را من اولین بار از علامه متقی حاج شیخ محمد طه کرمی (اعلی الله مقامه) شنیدم. ایشان این حکایت را از زعیم عالیقدر فقیه متبحر آیه الله العظمی آقای «حاج سید ابوالقاسم الخوئی» مرجع عالیقدر، شیعه (دامت برکاته)



برای حقیر نقل فرمودند و من برای اینکه از راوی اولی آن را استفاده کرده باشم نامه‌ای خدمت معظم‌له به نجف نوشتم و استدعا کردم که قضیه را به قلم مبارک خودشان برای حقیر بنویسند. ایشان هم تفضل فرموده و قضیه را کماکان نوشتند و به اهواز ارسال فرمودند.

اینک متن مرقومه به عین عبارت بدون تغییر که در ۲۴ رجب ۱۳۸۳ هجری قمری به وسیله نامه ارسال فرمودند:

جناب مستطاب مرحوم مبرور جنت مکان خلد آشیان آقای آقاشیخ محمد کوفی شوشتری که قبلاً ساکن نجف و بعداً سالها ساکن کوفه شدند، شخصاً و بدون واسطه برای اینجانب چنین نقل فرمودند که بنا گذاشتم یکی از شبهای احیاء ماه مبارک رمضان را نوزدهم یا بیست و یکم و یا بیست و سوم (تردید از بنده است) به مسجد کوفه مشرف شده و در آنجا احیا نمایم بدین قصد از نجف حرکت و به سمت کوفه رفتم و چون هوا گرم بود قبل از دخول به مسجد به سمت نهر امیدیه که قدری بالاتر از مسجد بود رفته، جهت رفع گرما قدری آب به خود زده و بعداً وارد مسجد شده رأساً به محراب حضرت امیر مشرف و پس از اذان مغرب، نماز خوانده و پس از نماز، جهت افطار، حرکت کردم. قبلاً به ذهنم خطور کرده بود که چقدر خوب است چشمم به جمال حضرت ولی عصر (علیه السلام) منور شده و تسلیت بگویم.

همین که از محراب مذکور دور شدم دو نفر را در یکی از ایوانهای مسجد که یکی دراز کشیده و دیگری نشسته بود دیدم. شخص نشسته مرا به نام صدا کرده و گفت: شیخ محمد کجا می‌روی؟

تعجب کردم که این مرد ناشناس نام مرا از کجا می‌داند! جواب دادم:

می خواهم بروم جائی افطار کنم. و افطار من آن شب نان و خیارچنبر بود.

گفت: همین جا بنشین افطار کن.

من هم نشستم و مشغول افطار شدم. آن شخص شروع به سؤال از آقایان علمای موجود در نجف نمود و حال یک یک را سؤال کرد تا تمام شدند. من از کثرت اطلاع او تعجب نمودم. که باز از حال مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی (رحمة الله علیه) سؤال نمود در آن وقت ایشان یکی از طلاب عالی بودند و من چندان ایشان را نمی شناختم ولی از ترس اینکه مبادا بخواد حال فرد فرد طلاب را هم پرسد گفتم: همه خوبند.

در این وقت، شخصی که دراز کشیده بود چیزی به او گفت که من نفهمیدم. لذا او ساکت شد و بنده شروع به سؤال نموده گفتم: این که خوابیده کیست؟ جواب گفتند: ایشان آقای عالم اند (به فتح لام عربهای عوام این کلمه را به ملا می گویند) ولی نظر به اینکه صحبت ما فارسی بود توضیح خواستم و پرسیدم: آقای عالم اند یا آقای عالم اند؟

گفت: آقای عالم اند. تعجب کردم و از این حرف خوشم نیامده و در دلم گفتم: چقدر مبالغه می کند این لقب سزاوار حضرت **ولی عصر** (علیه السلام) است نه کسی دیگر (ایشان هنگام نقل این قصه، زار زار گریه می کرد).

در این اثنا آن شخصی که نشسته بود گفت: برای شیخ محمد آب بیاورید. ناگهان دیدم شخصی حاضر آمده، جام آبی به دست داشت. من گفتم: تشنه نیستم و آب را رد کردم پس از صرف افطار به جای خود برگشتم که دوباره نماز بخوانم و مشغول اعمال شوم ناگهان احساس کسالت کردم و سر خود را به دیوار تکیه دادم و خوابم برد. وقتی چشمم باز شد دیدم هوا بی اندازه



روشن است که من درزهای آجرهای دیوار مقابل را به خوبی می دیدم. یقین کردم صبح شده. بسیار افسوس خوردم که آرزو داشتم شب را به عبادت احیا نمایم ولی خوابم برده است. در این اثنا دیدم آن شخصی که خوابیده بود با جمعی از علما مشغول نماز جماعت بوده و خودش امام آنها بوده و نمازشان تمام شده و مشغول تعقیب هستند.

گفتم: اینها نماز صبح را خوانده اند و مشغول تعقیب هستند و شخص نشسته نیز جزو مأمومین بود. او از امام سؤال نمود که این جوان را (یعنی شیخ محمد کوفی) همراه خود ببریم. امام جواب دادند: ایشان سه امتحان بدهد و برای هر امتحانی وقتی معین کردند که وقت آخرین امتحان مصادف با سنّ شصت سالگی احقر می شد.

چون دیدم قریب است نماز صبح قضا شود از جا بلند شده رفتم وضو گرفته و به مسجد برگشتم. دیدم هوا بی اندازه تاریک است و اثری از آن اشخاص نیست بی نهایت تعجب کردم و معلوم شد که هنوز اوّل شب است و خواب من چندان نبوده و دانستم که آن آقا حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بوده و نمازی که می خواندند نماز عشا بوده.

#### امضا: ابوالقاسم الموسوی الخوئی

ضمناً از این مرحوم داستانهای دیگری در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» نقل شده که بسیار جالب است.

## «مرحوم آیه الله آقای حاج سید علی رضوی»

(رحمة الله عليه)

آیه الله آقای حاج سید علی رضوی ساکن مشهد، یکی از سادات با عظمت و دانشمندی بود که چند سال توفیق خدمتش را داشتم.

او مربی، استاد اخلاق و فوق العاده علاقه به حضرت ولی عصر (روحی فداء) داشت.

او سالها با یاد حضرت بقیة الله (علیه السلام) زنده بود و جز به او به چیز دیگری فکر نمی کرد و آنچنان انتظار ظهور حضرت ولی عصر (ارواحنا فداء) را داشت که هر لحظه امیدوار بود به وسیله آن حضرت دنیا پر از عدل و داد شود.

او به عشق مولایش شعر می سرود و اشک می ریخت (کتاب «گلزار آل طه» از اثرات او است).



من که بیشتر از جانم این فرزند عزیز حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) را دوست داشتم، در مدت چند سال اواخر عمر او اکثراً وقتم را در محضرش می‌گذراندم.

او بدون تردید در فقه اسلامی مجتهد بود. او با متصوّفه سخت مخالف بود، حتّی در این موضوع مطالبی را نوشته ولی به چاپ نرسانده بود.

او مکرّر خدمت حضرت بقیّة الله (علیه السلام) رسیده بود ولی به قدری کتوم بود که حتّی برای من هم با همه صمیمیتی که با او داشتم آن قضایا را مشروح نقل نمی‌کرد.

در سال ۱۳۴۲ ماه رمضان را در کربلا خدمتش بودم و از محضرش فیوضات زیادی بردم.

در حرم حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) حال حضور فوق‌العاده‌ای داشت و جز بر روح مقدّس حضرت حسین بن علی و سایر شهدا (علیهم السلام) به چیز دیگری فکر نمی‌کرد.

او سالها با مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به «نخودکی» معاشر بود و در علوم غریبه از آن مرحوم زیاد استفاده کرده بود. مار زدگیها و عقرب زدگیها و امراض صعب‌العلاج را با دعا و اذکار و اورادی که از آن مرحوم یاد گرفته بود معالجه می‌کرد. و در ضرورت از این علوم استفاده می‌نمود.

گاهی من به آن مرحوم می‌گفتم: چرا بیشتر از این مسائل به نفع مردم استفاده نمی‌کنید؟

در جواب من می فرمود: من که دامپزشک نیستم من باید روح خودم را اوّل معالجه کنم و سپس اگر توانستم امراض روحی مردم را علاج نمایم. من فرمایشات مرحوم آقای رضوی را آن روزها درست متوجّه نمی شدم ولی بعدها که فهمیدم حقیقت انسان چیست و دانستم که انسان از دو بُعد ترکیب شده: یکی بُعد حیوانی. و دیگری بُعد انسانی. و آنچه بیش از هر چیز در انسان اهمیت دارد، صفات انسانی است. و به هر مقدار که روح و زندگی روحی بر جنبه های حیوانی شرافت دارد، به همان مقدار معالجات روحی بر معالجات بدنی مزیت و برتری دارد.

لذا پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که بر سایر پیغمبران مزیت داشت، به معالجات روحی بیشتر پرداخته و معجزه او قرآنی است که هدایت و نور است و در مرحله اوّل روح انسانی را معالجه می کند.

ولی مثلاً بزرگترین پیامبران قبل از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) حضرت عیسی و یا حضرت ابراهیم (علیهما السلام) معجزات آنها مرده زنده کردن، کور شفا دادن و افلیج معالجه کردن است.

اگر چه اینها هم در مرحله اوّل به تزکیه روح مردم می پرداختند، ولی فرقی که بین اینها و پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) هست، این است که معجزه او قرآن است ولی معجزه حضرت عیسی معالجه جسمی است.

مرحوم آقای رضوی آنچنان در عشق امام زمان (علیه السلام) می سوخت که من خودم چند روزی که در بیابانهای «شاهان گرما» که در اطراف مشهد مقدّس واقع است با او بودم هیچگاه ناله های او را فراموش نمی کنم. او در هر روز، مکرّر صورت به خاک می گذاشت و می گفت: یا حجة الله، اگر من گدائی را بلد



نیستم تو که آقائی را بلدی.

او آنچنان اشک می ریخت که وقتی صورت از خاک بر می داشت قسمتی از صورتش گل آلود شده بود.

او مکرّر در مناجاتهایش با این کلام امام سجّاد (علیه السّلام) با خدا سخن می گفت که:

خدایا، «مَنْ اَنَا حَتَّى تَغْضَبَ عَلَيَّ» من کیستم و من چیستم و چه ارزشی دارم تا تو با آن عظمت و بزرگی به من غضب کنی.<sup>(۱)</sup>

یکی از دوستان می فرمود: من در وقت نزع و جان کندن آن مرحوم بالای سرش بودم، ناگهان دیدم پرندگان پشت پنجره اتاقی که در بیمارستان بستری بود جمع شده اند سرو صدا و ناله عجیبی دارند من به داخل اتاق رفتم دیدم او با توجّهاتی غیر قابل وصف به ائمه اطهار (علیهم السّلام) جان داد و از دنیا رفت و او را کنار قبر جدّ بزرگوارش حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) دفن کردند. (رحمة الله تعالی علیه)

اینک نمونه ای از اشعارش که در فراق امام زمانش سروده و سوخته و عشقش را به این وسیله اظهار نموده است.  
من به عشق روی تو، مبتلا و خود دانی  
شد ز فرقت روزم، تیره شام ظلمانی

۱ - حضرت امام سجّاد در دعا عرض می کرد: «اللّهُمَّ مَنْ اَنَا حَتَّى تَغْضَبَ عَلَيَّ» بحار الأنوار جلد ۴۶ صفحه ۱۰۱.

هر که دید رویم را، گفت عشق کی داری

گفتمش رخ جانی، دلبری و جانانی

دوری من از رویت، روی زیب نیکویت

کرده چشمها بی نور، همچو پیر کنعانی

یار دلربای من، شوخ مه لقای من

پرده بفکن از رخسار، کن جهان تو نورانی

صد چو من فتاد از پا، در فراق روی تو

نه منم در این تنها، ای عزیز احسانی

ای تو بی کسان را کس، ناامید را امید

دست حق برون فرما، ز آستین انسانی

مردن من مهجور، از غم تو مشکل نیست

مشکل اینکه بی رویت، جان دهم به ارزانی

ار به پرده غیبت، مستتر چنین مانی

اصل و فرع دین یکسر، رو نهد به ویرانی

آی و از غم هجران، یک جهان خلاصی ده

یا خلاصی دلها، یا نما همه فانی

دیدن رُخش علوی، نزد ما بود نزدیک

گر تو دور می دانی، ما چنین، تو خود دانی



«مرحوم حجة الاسلام»

### «آقای شیخ علی فریده الاسلام کاشانی»

جوانی که به قول خودش هر چه از او نقل می شود و به او عنایت شده تنها و تنها در اثر توسّلاتی بوده که به حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) داشته است. هم زمان با آنکه، از سنّ نه سالگی که به درس عربی اشتغال پیدا می کند. امام عصر (علیه السلام) را با یک برخورد می شناسد و دائماً متوسّل به آن حضرت می شود. و حتّی من می توانم ادّعا کنم که یک ساعت در زندگی بدون یاد آن حضرت بسر نبرده است.

او در درسهای علوم ظاهری به وسیله آن توسّلات، نبوغی پیدا کرده بود که در سنّ یازده سالگی در مقابل اشعار ابن مالک در علم نحو اشعاری به عربی گفته که به چاپ رسیده و در مقدمه اش می گوید:

أَيْنَ أَبْنِ مَالِكٍ لَيَنْظُرَنَّ مَا نَظَّمْتَهُ فَيَتَزَكَّى مَا نَظَّمَا

یعنی: کجاست ابن مالک تا ببیند آنچه را که من به نظم آورده‌ام و اشعار خود را ترک کند. (یعنی: این اشعار در نحو مافوق اشعار ابن مالک است که طلاب در درسهای عربی مقیدند آن را بخوانند).

او می‌گفت: تاریخ تولد مرا پدرم با قید روز و ساعت در پشت قرآن نوشته بود. در سن پانزده سالگی وقتی سالروز تولدم رسید و دقیقاً متوجه شدم که تکلیف شده‌ام اتفاقاً در آن ساعت در مشهد بودم، به حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و احساس می‌کردم در عین آنکه مورد لطف پروردگار قرار گرفته و رسماً مرا اجازه بندگی داده است، بار سنگینی را هم بر دوشم گذاشته که قطعاً تنها با اراده خودم نمی‌توانم آن را به منزل برسانم و با خود می‌گفتم: «وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ».<sup>(۱)</sup>

و لذا چند ساعت در حرم به حضرت ثامن الحجج (علیه السلام) متوسل بودم شاید مرا کمک کند تا بتوانم بار سنگین تکلیف را بر دوش بکشم. مرحوم شیخ علی کاشانی وقتی به سن بیست سالگی رسیده بود، مجتهد مطلق بود و از طرف بعضی از مراجع تقلید، اجازه اجتهاد داشت. یکی از اعلام و مراجع می‌گفت و در ضمن شعری در مدح او نیز گفته بود که او دریائی است پر از مروارید، هر چه می‌خواهید با حضور در محضرش از او تعلیم بگیرید.

۱ - سورة يوسف، آیه ۵۳. یعنی: «من نمی‌توانم نفس خود را پاک نگه دارم؛ زیرا نفس، زیاد انسان را به بدی فرمان می‌دهد».



آن مرحوم، کتابی در اصول فقه نوشته بود که بعد از فوتش به نام «فریده الاصول» به چاپ رسیده و مورد استفاده علما و طلاب قرار گرفت.

مرحوم آقای شیخ علی کاشانی زیاد متوسّل به مقام مقدّس حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) بود. و فراموش نمی‌کنم که هر وقت در نیمه شب از حجره مدرسه حجّتیّه بیرون می‌آمدم، می‌دیدم که او در مقابل پنجره ایستاده و با گریه و ناله‌های عاشقانه‌اش حضرت ولیّ عصر (علیه السلام) را مورد خطاب قرار داده و با او مناجات می‌کند. (ما در کتاب «ملاقات با امام زمان (علیه السلام)» یکی دو قضیه از آن مرحوم ذکر کرده‌ایم).

کمتر کسی بود که مرحوم آقای شیخ علی کاشانی را درک کرده باشد و او را با این مشخصات نشناخته باشد.

۱ - همیشه بعد از نماز مغرب و عشا حدود یک ساعت سر به سجده می‌گذاشت و دعا می‌خواند و آنچنان اشک می‌ریخت که کسی نمی‌توانست او را از آن حال منصرف کند.

۲ - در تمام اوقات، حال مراقبت عجیبی داشت که حتّی حرکات معمولی خود را کنترل می‌کرد و بدون محاسبه، شب نمی‌خوابید.

۳ - وقتی سخن از ائمّه معصومین (علیهم السلام) به میان می‌آمد، آنچنان به آنها اظهار عشق و علاقه می‌کرد که من با آنکه اولیاء خدا را زیاد دیده‌ام کسی را مانند او تا این حدّ پر حرارت نسبت به آنها ندیده‌ام.

فراموش نمی‌کنم یک روز از او سؤال شد که آیا حضرت علی اکبر (علیه السلام) مقامش بالاتر است یا حضرت آدم؟

دیدم اشک از دیدگانش جاری شد و بدنش می‌لرزید و می‌گفت: به خدا



قسم اگر حضرت آدم در دل به حضرت علی اکبر (علیه السلام) علاقه نمی داشت به مقام نبوت نمی رسید.

مرحوم شیخ علی کاشانی این کلام را روی احساسات نمی گفت؛ بلکه طبق عقیده می فرمود و دلائلی هم محققین بر این مطلب در کتابهای فضائل سادات و معارف اهل بیت عصمت (علیهم السلام) آورده اند که از نقلش در اینجا به خاطر طولانی نشدن کتاب خودداری می کنم.

مرحوم شیخ علی کاشانی با ارواح اولیاء خدا در تماس بود و شبها به قبرستان می رفت و با اولیاء خدا حرف می زد.

یک شب به مرحوم شهید هاشمی نژاد و من گفتند که بیائید با هم به قبرستان برویم و با روح یکی از اولیاء خدا حرف بزنیم.

مرحوم شهید هاشمی نژاد گفت: من می ترسم ولی بالاخره با هم رفتیم و ما پشت در اتاق مقبره ایستادیم و او وارد مقبره شد و مدتی آنها با صدای بلند با یکدیگر حرف می زدند ولی ما چیزی نمی فهمیدیم و تنها صدای آنها را می شنیدیم.

مرحوم شیخ علی کاشانی تخلیه روح داشت؛ و بر این کار فوق العاده مسلط بود. ولی به ما توصیه می کرد که این کار را نکنید؛ زیرا بسیار خطرناک است.

مرحوم شیخ علی کاشانی در سن بیست و چهار سالگی از دنیا رفت ولی یک ماه قبل از فوتش در مشهد به من گفت: رفقای ما نیستند، شما هم که کمتر احوال ما را می پرسی.

گفتم: فردا به مدرسه خیراتخان می آیم و خدمتتان می رسم.



گفت: مانعی ندارد، منتظرم.

فردای آن روز خدمتش رسیدم و از محضرش زیاد استفاده کردم. منجمله می‌گفت: خوابی دیده‌ام و فکر می‌کنم به زودی از دنیا بروم.

گفتم: چه دیده‌اید؟

گفت: در عالم رؤیا دیدم<sup>(۱)</sup> که وارد اتاقی شدم و دیدم که حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) در آن اتاق نشسته‌اند؛ سلام عرض کردم. حضرت در جواب سلام من فرمودند: «و عليك السلام یا شیخ الشهدا».

گفتم: آقا چرا این طور جواب فرمودید؟!

فرمود: نمی‌خواهی این طور باشی؟

گفتم: ان شاء الله.

آقا هم فرمودند: ان شاء الله.

من گفتم: ان شاء الله بعد از عمر زیادی که کردید شهید از دنیا خواهید رفت و شما بزرگ و عالم شهدای زمان خود هستید. چیزی نگفت و مطلب در آن مجلس فراموش شد و به مطالب دیگری پرداختیم.

بعد از آن جریان، در همان سال معظّم له از مشهد به یکی از قراء اطراف رودسر که قبلاً دعوت شده بود رفت، میزبانش نقل می‌کرد که طبق برنامه معمول هر شب، نماز مغرب و عشا را خواند و مشغول مناجات بود که برای ما خبر آوردند از قریه بالا سیلی به طرف قریه ما سرازیر است.

ما به او گفتیم: شما دعا کنید که این سیل به قریه ما نیاید و یا خسارت به

۱ - یکی از اعلام می‌گفت که آقای شیخ علی کاشانی خودش به من فرموده که این جریان را من در بیداری دیده‌ام.

ما وارد نکند.

گفت: نه، سیل به شما خسارت وارد نمی‌کند. و سر به سجده گذاشت و مشغول ذکر و مناجات شد ولی پس از چند دقیقه صدایش قطع شد. وقتی بالای سرش رفتیم، دیدیم از دنیا رفته است. خدا رحمتش کند.

جنازه آن مرحوم را به قم بردند و در قبرستان مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم دفن کردند و «حضرت آیه الله العظمیٰ نجفی مرعشی» دستور فرمودند که روی قبرش بنویسید: **المخاطب من قبل صاحب الزمان (عليه السلام): «و عليك السلام يا شيخ الشهداء»**.

### «مرحوم سیّد عبدالکریم (رحمة الله عليه)»

در تهران مرد پینه‌دوزی بود به نام «سیّد عبدالکریم» که من او را کم دیده بودم؛ نه به خاطر آنکه به او علاقه نداشتم بلکه به خاطر کمی سنّ، زمان او را کم درک کرده بودم. ولی اکثر علمای اهل معنی معتقد بودند که گاهی حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) به مغازه محقرّ او تشریف می‌برند و با او می‌نشینند و هم صحبت می‌شوند.

لذا بعضی از آنها به امید آنکه زمان تشریف‌فرمائی حضرت ولیّ عصر (علیه السلام) را درک کنند، ساعتها در مغازه او می‌نشستند و انتظار ملاقات آن حضرت را می‌کشیدند و شاید بعضیها هم بالاخره به خدمتش مشرف می‌شدند.

مرحوم سیّد عبدالکریم اهل دنیا نبود. حتّی خانه مسکونی نداشت و تنها

راه درآمدش کفّاشی و پینه‌دوزی بود.

یکی از تجّار محترم تهران که بسیار مورد وثوق علمای بزرگ و مراجع تقلید بود و از دنیا رفت برای من نقل می‌کرد که مرحوم سیّد عبدالکریم در منزل یکی از اهالی تهران مستأجر بود، با اینکه صاحب خانه، زیاد رعایت حال او را می‌کرد، در عین حال وقتی اجاره‌اش بسر آمده بود، حاضر نشد که دوباره منزل را به او اجاره دهد و به او ده روز مهلت داده بود که منزل دیگری برای خود تهیه کند.

روز دهم در عین اینکه نتوانسته بود خانه دیگری اجاره کند، منزل را طبق وعده‌ای که به صاحب خانه داده بود، تخلیه کرده و وسائل منزل را کنار کوچه گذاشته بود و نمی‌دانست که چه باید بکند.

در این بین، حضرت بقیّة الله (ارواحا فداء) نزد او می‌روند و می‌گویند: ناراحت نباش اجدادمان مصیبت‌های زیادی کشیده‌اند.

سیّد عبدالکریم می‌گوید: درست است ولی هیچ یک از آنها مبتلا به ذلّت اجاره‌نشینی نشده بودند.

حضرت ولی عصر (ارواحا فداء) تبسّمی می‌کنند و به این مضمون با مختصر کم و زیادی می‌فرمایند: «درست است، ما ترتیب کارها را داده‌ایم، من می‌روم پس از چند دقیقه دیگر مسأله حل می‌شود».

آن تاجر تهرانی که قضیّه را نقل می‌کرد در اینجا اضافه کرد و گفت که شب قبل من حضرت ولی عصر (ارواحا فداء) را در خواب دیدم، ایشان به من فرمودند: فردا صبح فلان منزل را به نام سیّد عبدالکریم می‌خری و در فلان ساعت او در فلان کوچه نشسته می‌روی و کلید منزل را به او می‌دهی.

من از خواب بیدار شدم، ساعت ۸ صبح به سراغ آن منزل رفتم دیدم صاحب آن خانه می‌گوید: چون مقروض بودم دیشب متوسّل به حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) شدم که این خانه به فروش برسد تا من قرضم را بدهم. لذا بدون معطلی من خانه را خریدم و کلیدش را گرفتم. و وقتی خدمت مرحوم سیّد عبدالکریم در آن کوچه رسیدم هنوز تازه حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) تشریف برده بودند و بوی عطر، فضای آن کوچه را پر کرده بود.

خدا آن تاجر محترم و مرحوم سیّد عبدالکریم را رحمت کند.



### «مرحوم آقای حاج سید رضا ابطحی»

در پایان این کتاب لازم می‌دانم گوشه‌ای از زندگی معنوی پدرم مرحوم آقای «حاج سید رضا ابطحی» که شاید من تنها کسی بودم که او را تا حدّی می‌شناختم، شرح دهم.

او بهترین استاد و پدر برای من بود. و من هر چه دارم از برکات وجود او دارم.

او بدون تردید یکی از منتظرین ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بود که شب و روز در فراقش قرار نداشت؛ اشک می‌ریخت و گریه می‌کرد. فراموش نمی‌کنم او نیمه‌های شب از خواب بر می‌خاست و از خدای تعالی فرج امام عصر (علیه السلام) را طلب می‌کرد و می‌فرمود: بهترین اعمال انتظار

فرج است.<sup>(۱)</sup>

### «تشرّف به خدمت امام زمان (علیه السّلام)»

او می گفت:

من وقتی جوان بودم یکی از تجّار متدین اصفهان به مشهد آمده بود و می گفت: در خانه مسکونیم اتاق بزرگی دارم که به عنوان حسینیه در آنجا لااقل هفته ای یک بار روضه می خوانیم.

یک شب در عالم رؤیا دیدم که من از خانه بیرون آمده ام و به طرف بازار می روم، ولی جمعی از علما به طرف منزل ما می آیند وقتی به من رسیدند گفتند: کجا می روی منزلت روضه است؟

گفتم: نه، منزل ما روضه نیست من الآن منزل بودم، خبری نبود.

گفتند: تو نمی دانی روضه هست و حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) هم در آنجا تشریف دارند.

من خواستم با عجله وارد منزل شوم.

فرمودند: با ادب به منزلت وارد شو، من با ادب وارد شدم دیدم حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) صدر مجلس نشسته و جمعی از علما و سادات و بزرگان هم اطراف اتاق در محضرش نشسته اند.

من دو زانو در مقابلش نشستم و دست مبارکش را بوسیدم و اوّل گفتم: آقا شما به چشم من خیلی آشنا هستید، کجا خدمتتان رسیده ام؟

۱ - قال الامام العسکری (علیه السّلام): قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): «افضل اعمال امتی انتظار الفرج ولا تزال شیعتنا فی حزن حتی یموت الذی بشر به النبی (صلی الله علیه وآله)» بحار الأنوار جلد ۵ صفحه ۳۱۷.

فرمود: فراموش کرده‌ای همین امسال در مسجدالحرام در آن نیمه شب لباسهایت را نزد من گذاشتی که برای وضو بروی و می‌خواستی کتاب مفاتیح را روی لباسهایت بگذاری من گفتم: مفاتیح را زیر لباسهایت بگذار....

گفتم: بله قربان، یادم آمد درست است. (آن تاجر اصفهانی می‌گفت: من اتفاقاً همان سال به مکه رفته بودم یکی از شبها چشمم به خواب نمی‌رفت، با خودم گفتم: بهتر این است که به مسجدالحرام بروم و از این فرصت استفاده کنم. وقتی وارد مسجدالحرام شدم، دیدم آقای بزرگواری در گوشه‌ای نشسته که دلم به سویش کشیده می‌شود، لذا به خدمتش مشرف شدم اول سلام کردم، آن آقا جواب سلام مرا دادند. ضمناً متوجه شدم که فارسی خوب می‌توانند صحبت کنند، عرض کردم: آقا من لباسهایم را خدمتتان می‌گذارم تا بروم وضو بگیرم. فرمود: مانعی ندارد ولی مفاتیح را زیر لباسهایت بگذار. این دستور را عمل کردم و رفتم وضو گرفتم و برگشتم و مدتی در خدمتشان نشسته بودم، ولی در آنجا ابداً متوجه نشدم و حتی احتمال هم ندادم که او حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) باشد).

بالاخره در خواب به حضرت صاحب الامر (علیه السلام) عرض کردم: فرج شما کی خواهد بود؟  
فرمود: نزدیک است؛ به شیعیان ما بگو دعای ندبه را بخوانند و برای فرج ما دعا کنند.



## «تشکیل دعای ندبه»

پدرم می فرمود: ما بعد از شنیدن این قضیه، جلسه دعای ندبه را برای اولین بار در مشهد تشکیل دادیم. در میان جلسه، جوان پاکی به نام «سید عباس» بود که خیلی در جلسه گریه می کرد و در فراق امام زمان (علیه السلام) اشک می ریخت. یک روز صبح جمعه به اهل جلسه گفت: دیشب خواب امیدوارکننده ای را دیده ام. در عالم رؤیا می دیدم که تمام اهل جلسه با من نه نفریم و در خیمه ای نشستیم، ناگهان شخصی وارد خیمه شد و گفت: حضرت بقیة الله (علیه السلام) ظهور کرده اند، بیائید و در رکابش باشید.

شماها همه از خیمه بیرون رفتید، هشت اسب و هشت دست لباس آماده بود، شماها لباسها را پوشیدید و سوار اسبها شدید و می خواستید حرکت کنید که من درخواست کردم که چرا پس مرا نمی برید؟ خواهش می کنم مرا هم ببرید. شما در جواب گفتید: تو نمی رسی و از خواب بیدار شدم. پدرم نقل می کرد که آن جوان پس از چند ماه با مرگ ناگهانی از دنیا رفت و معنی اینکه من به او گفته بودم تو نمی رسی معلوم شد که او زمان ظهور را درک نمی کند.

پدرم این قضیه را پس از چهل سال برای من نقل می کرد و می گفت: آن هشت نفر هنوز زنده اند و من مطمئنم که تا ظهور حضرت ولی عصر (علیه السلام) همه ما زنده هستیم.

معظم له که مکرر خدمت حضرت بقیة الله (ارواحنا فداء) رسیده بود و در راه

رسیدن به این سعادت عظمیٰ زیاد تلاش می‌کرد.

در یکی از سفرهای عمرهٔ مفرده که در خدمتشان بودم در نیمه شبی در مسجدالحرام دیدم مثل زن بچه مرده گریه می‌کند سؤال کردم: چه شده؟ فرمود: از سرشب مکرر به دور خانهٔ کعبه به نیت زیارت حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) طواف کرده‌ام ولی هنوز به زیارتش موفق نشده‌ام. من او را دلداری دادم و به احتمال قوی آن شب، عاقبت به مقصد رسید.

### «باغ در وادی السّلام»

معظم‌له مکرر عتبات عالیات را قبل از آنکه من مشرف بشوم زیارت کرده بود.

و به من می‌گفت: یک روز به قبرستان «وادی السّلام» در نجف اشرف رفتم آنجا در بزرگی بود که من از پنجره‌اش داخل آن را نگاه کردم دیدم باغ بسیار بزرگی که آبها از زیر ساختمان آن جاری است در آنجا وجود دارد و من تا در نجف بودم، همه روزه پشت آن در می‌رفتم، شاید در را باز کنند که داخل باغ را بهتر بینم ولی موفق نشدم.

این جریان را مکرر برای من و دیگران نقل می‌فرمود تا آنکه برای خودم توفیق زیارت عتبات عالیات پیدا شد، وقتی به وادی السّلام برای دیدن آن باغ رفتم، با کمال تعجب دیدم در آنجا علاوه بر آنکه باغی وجود ندارد، استعداد تربیت حتی باغچه و درختی را هم ندارد.

وادی السّلام سرزمین خشکی است که تنها برای قبرستان آماده شده است.



به هر حال وقتی به ایران برگشتم و جریان را برای ایشان گفتم و مقداری اطرافش بحث شد و سالهای بعد هم خود آن مرحوم مشرف گردید، معلوم شد که چشم برزخی معظمّ له در آن موقع باز شده و آنچه دیگران نمی دیدند او دیده است.

او می گفت: شبی در حال تهجّد و نماز شب خودم را سبک احساس می کردم تا آنکه در قنوت نماز و تر می دیدم از زمین بلند شده ام، در این موقع مرا وحشت گرفت که دوباره به زمین برگشتم.

### «قضیه عجیب»

در همسایگی معظمّ له مردی به نام «مشهدی احد» بود که لهجه فارسی نداشت و حتّی فارسی را هم به سختی تلفّظ می کرد ولی بسیار مقدّس و پایبند به وظائف دینی و حتّی به مستحبات و بسیار متوسّل به خاندان عصمت و طهارت (علیهم السّلام) بود.

او با مرحوم پدرم خیلی صمیمی بود و عقد اخوّت با هم خوانده بودند و من در سنین خردسالی به او عمو می گفتم. گاهی پدرم به من می گفت: او قبلاً مسلمان نبوده و به معجزه حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السّلام) اسلام آورده است. ضمناً پیرمرد ترکی هم به نام «مشهدی حسن» گاهی با آنها همراه بود که معظمّ له می فرمود: مشهدی حسن وسیله هدایت مشهدی احد شده است.

اما چون من سنّم اقتضا نمی کرد که آنها قضیه را مشروح برای من نقل کنند، در عین آنکه بسیار کنجکاو شده بودم جسته و گریخته قصّه را آن هم در

وقتی که برای دیگران نقل می‌کردند شنیده بودم.

تا اینکه یک روز جمعی از علمای اهل معنی در منزل ما با حضور مشهدی حسن و مشهدی احد اجتماع کرده بودند، پدرم سرگذشت مشهدی احد را مشروح برای آنها نقل فرمود و آن دو نفر تصدیق می‌کردند و شاید گاهی مطالب معظّم له را اصلاح می‌نمودند.



(مرحوم آقای حاج سیّد رضا ابطّحی و مرحوم آقای مشهدی احد)

او می‌گفت: آقای مشهدی احد قبلاً مسیحی و از اتباع شوروی بوده است در جنگ جهانی دوّم که سربازان شوروی به ایران هجوم کردند، او هم جزو افسران ارتش شوروی بود، ولی به مجرّدی که وارد مشهد گردید، به کسالت سختی مبتلا شد و در مسافرخانه مشهدی حسن در اتاقی افتاده بود و چون می‌دانست که اگر به مریضخانه و یا به اتباع شوروی خود را معرفی کند، در



گیرودار جنگ به او توجّهی نمی‌شود و از بین می‌رود، لذا ترجیح می‌داد که به طبیب خصوصی مراجعه کند تا شاید معالجه شود. ولی روز به روز حالش بدتر می‌شد و مشهدی حسن او را پرستاری می‌کرد و با او به زبان ترکی حرف می‌زد.

یک روز مشهدی حسن وقتی به طبیب مراجعه می‌کند، پزشک معالجتش می‌گوید: این مریض، دیگر قابل معالجه نیست؛ من نمی‌آیم. مشهدی حسن متأثر می‌شود با خود تصمیم می‌گیرد که او را در این آخر عمر با دین مقدّس اسلام آشنا کند شاید مسلمان بمیرد.

ولی می‌گفت: چیزی از دلائل اثبات حقّانیت اسلام نمی‌دانستم و از طرفی هم چون بنا بود که او مخفی باشد، نمی‌توانستم، یکی از علما را به بالین او ببرم. خلاصه تصمیم گرفتم بعضی از معجزاتی را که از علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دیده و یا شنیده‌ام، برایش نقل کنم شاید قلبش متوجّه به مقام ولایت شود؛ این هم غنیمت است. لذا به بالینش رفتم و چند قضیه و معجزه‌ای که از حضرت رضا (علیه السلام) می‌دانستم، برای او نقل کردم و به او گفتم: اگر چه این آقا از دنیا رفته، ولی او زنده است و می‌تواند تو را معالجه کند.

او در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود، به من گفت: آخر من که مسلمان نیستم، مرا به حرم راه نمی‌دهند.

گفتم: اگر تو از همین جا هم متوسّل بشوی به تو جواب خواهند داد. دیگر چیزی نگفت، ولی حالش کاملاً منقلب بود و اشک می‌ریخت. شاید هم به گمان آنکه در غربت می‌میرد بسیار متأثر بود.





به هر حال، شب شد و من به اتاقم رفتم و او هم خوابید ولی هر چند دقیقه یک بار از او خبر می‌گرفتم که مبادا از دنیا برود و کسی بالای سر او نباشد. تا آنکه حدود یکی دو ساعت به اذان صبح بود که من به خواب عمیقی رفته بودم، دیدم کسی در اتاق مرا به شدت می‌کوبد. از خواب برخاستم و درِ اتاق را باز کردم، دیدم این همان مریضی است که نمی‌توانست از جای خود تکان بخورد و فریاد می‌زند: بیا تا برویم از این دکتر، از این امام شما، تشکر کنیم، او مرا معالجه کرد.

گفتم: چطور معالجه‌ات کرد؟!

گفت: در عالم رؤیا دیدم وارد حرم حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شده‌ام، سید بزرگواری از ضریح بیرون آمد و به من با تشدد گفت: چرا اینجا آمده‌ای؟

گفتم: آمده‌ام دکتر، مریضم.

باز دوباره گفت: می‌گویم چرا اینجا آمده‌ای؟

من هم با تغییر گفتم: می‌گویم آمده‌ام دکتر، مرا معالجه کن. او گفت: تو را معالجه می‌کنم ولی باید بروی نزد فرزندم حسین، مسلمان بشوی. گفتم: چشم قربان.

آن حضرت دو شال سبز بیرون آورد، یکی را به طرف راست من و دیگری را به طرف چپ من بست، من از خواب بیدار شدم دیدم دیگر هیچ کسالتی ندارم.

عجیب‌تر این بود که وقتی من خصوصیات رواقها و حرم مطهر را از او



سؤال کردم، دیدم بدون کم و زیاد همه را نشانی می دهد، با آنکه به هیچ وجه میسر نبود او بتواند قبل از این به داخل حرم مشرف گردد.

صبح آن روز خیلی اصرار داشت که به دستور حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) که فرموده بودند: «برو نزد فرزندم حسین مسلمان شو» خدمت مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج آقا حسین قمی که آن روزها در مشهد بودند، برویم تا به دین مقدس اسلام مشرف شود.

من او را به محضر معظم له بردم، جریان را برای آیه الله قمی نقل کردم، ایشان مقداری گریه کردند و بعد تشریفات تشرّف او را به دین مقدس اسلام دستور فرمودند. او به دین مقدس اسلام مشرف گردید و نام او را «مشهدی احد» گذاشتند.

تمام متدینین مشهد او را می شناختند که او اولین کسی است که وقتی در حرم باز می شود باید وارد گردد. و تا اول آفتاب مشغول دعا و نماز و زیارت بود و این برنامه تا اواخر عمرش ادامه داشت.

مشهدی احد هر وقت به من می رسید، می گفت: فلانی کوشش کن که زیاد به محضر حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) مشرف شوی که در این صورت قطعاً به بزرگترین فیوضات و سعادت‌ها رسیده‌ای.

پدرم نقل می کرد: خودش به این سعادت نائل شده بود و قطعاً یکی از اولیاء خدا محسوب می گردید.

پدرم می فرمود: او گاهی به من می گفت: تمام آن خواب تعبیرش واضح شده الا آنکه من نمی دانم آن دو شال سبز که حضرت به من بستند، تعبیرش چیست؟



یک روز خودش گفت: دو برادر از سادات، آن هم از خدمه حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از دو دختر من خواستگاری کردند که من گمان می‌کنم تعبیر آن دو شال سبز همین بوده است.

### «تا زمان ظهور زنده‌ام»

مرحوم پدرم از کسانی بود که شاید مکرر خدمت حضرت بقیة الله (علیه السلام) رسیده بود که اولین دفعه‌اش در سنّ شانزده سالگی بوده که در صفحه (۷۹) همین کتاب و صفحه (۶۱) کتاب ملاقات با امام زمان (علیه السلام) جلد اول، آن را نقل کرده‌ام.

او معتقد بود که تا زمان ظهور امام عصر (علیه السلام) زنده است. لذا هر زمان که به بیماری سختی مبتلا می‌شد، به من می‌گفت: غصّه نخور من نمی‌میرم خوب می‌شوم باید تا زمان ظهور زنده باشم.

در سال ۱۳۹۷ (ه‌ق) در روز ۲۴ شعبان خدمتش رفتم، مختصر کسالتی داشت، سر به گوش من گذاشت و گفت: جمعه‌ای که می‌آید نه، جمعه بعدی، من از دنیا می‌روم.

گفتم: شما که می‌گفتید: من تا زمان ظهور حضرت بقیة الله (علیه السلام) زنده‌ام. فرمود: بله قرار بود ولی به من فرمودند از این دنیا برو خستگی‌ات را بگیر، اگر خواستی می‌توانی برگردی؛ زیرا ظهور، قدری تأخیر شده است.

پس از آن روز کسالتش رو به شدت گذاشت و من همه روزه از معظم‌له عیادت می‌کردم و او همه روز منتظر روز جمعه بود تا آنکه شب جمعه هشتم ماه مبارک رمضان ۱۳۹۷ (ه‌ق) رسید، این جمعه همان جمعه‌ای بود که او



انتظارش را می‌کشید. وقتی در آن شب از او عیادت کردم و پرسیدم حالتان چطور است؟

گفت: بسیار خوب، دو انتظار داشتم که هر دو فراهم شد: اول آنکه: به این جمعه که با محبوب وعده ملاقات دارم رسیده‌ام. و دیگر آنکه: مایل بودم در وقت رفتن از این دنیا فرزندانم دورم جمع باشند که هستم. تصادفاً در روز پنجشنبه هفتم رمضان، یعنی یک روز قبل از فوتش تمام فرزندانم که بعضی در قم بودند، به مشهد آمدند و او در همان روز موعود، یعنی جمعه، هشتم ماه رمضان ۱۳۹۷ (هق) از دنیا رفت، خدا رحمتش کند.

وقتی شرح حال این چند نفر اولیاء خدا را در یک جلسه قبل از چاپ این کتاب گفتم، همه گفتند: استفاده کردیم، ولی دو سؤال یکی مختصر و دیگری مفصل برایمان باقی مانده اگر اجازه می‌دهید پرسش کنیم؟

طبیعی است که جواب مثبت بود و آنها سؤالشان را کردند. سؤال مختصرشان این بود:

شما در شرح حال پدرتان گفتید با آنکه به او وعده داده شده بود تا زمان ظهور زنده خواهد بود، در عین حال به او فرموده بودند که از دنیا برو خستگی‌ات را بگیر و برگرد، مگر اختیار با خود انسان است که اگر بخواهد در زمان ظهور برگردد؟

من گفتم: بدون تردید یکی از ضروریات مذهب تشیع و بلکه تمام ادیان، «مسأله رجعت» است؛ زیرا تعریف جامعی که می‌توان برای رجعت کرد، این

است که بگوئیم: «رجعت، برگشت روح به بدن در این دنیا قبل از زنده شدن در قیامت و معاد است».

تردیدی نیست که اجمالاً این اعتقاد در تمام ادیان زنده جهان وجود دارد که مرده زنده کردن حضرت عیسی و سایر انبیاء (علیهم السلام) که در تورات و انجیل و قرآن مکرّر به چشم می خورد از همین قبیل است، ولی در مذهب اسلام برگشت تمام مردم و یا بعضی از آنها در زمان ظهور دولت حقّه جهانی، مسلم است و اثباتش احتیاج به شرح مفصّلی که در اکثر کتب کلامی ذکر شده است دارد.

اما آیا ممکن است رجعت در اختیار انسان باشد که اگر کسی بخواهد بتواند برگردد و الاً برنگردد؟

بعید نیست؛ زیرا بعضی از اولیاء خدا آن قدر به خدا نزدیکند که هر چه از او بخواهند فوراً به آنها داده خواهد شد.

ولی چگونه ممکن است که اولیاء خدا دوباره حاضر شوند به زندان دنیا برگردند در حالی که، از محضر انبیاء و شهدا و صدّیقین و ائمّه اطهار (علیهم السلام) دور باشند؟ مگر اینکه خدا برای مصالحی دستور فرماید که در این صورت آنها اطاعت می کنند و حتماً بر می گردند.

سؤال دیگر این بود: آیا ممکن است، انسان به مقامی

برسد که در همه حال، خود را در محضر خدا و پیغمبر و

ائمه معصومین (علیهم السلام) ببیند؟

من گفتم: تردیدی نیست که به صریح قرآن و دلائل عقلی خدا بر هر چیز احاطه دارد، همه جا هست و هیچ چیز از احاطه الهی بیرون نیست، او



همیشه بوده و همیشه خواهد بود و محدود به حدی نخواهد بود و او خالق موجوداتی است که محدودند و طبعاً چون خلق شده‌اند نبوده‌اند و چون محدود و مخلوقند، محکوم به زوال خواهند بود.

سپس این مخلوقات محدود و محدودترند، بعضی از آنها تنها در مخلوق بودن، یعنی قبلاً نبوده‌اند و بعد بود شده‌اند. و بنده بوده‌اند. یعنی تحت فرمان تکوینی و تشریعی ذات اقدس حقّ‌اند. و بعضی از آنها صد در صد محدود بلکه تحت احاطه اکثر مخلوقاتند.

بنابراین، اگر معتقد باشیم که بعضی از مخلوقات، احاطه بر محدوده ماسوی الله دارند و در همه جا حاضرند و احاطه علمی بر همه چیز جز ذات اقدس حق دارند، کفر نگفته‌ایم و مشرک هم نشده‌ایم.

به عبارت واضح‌تر: اگر گفتیم همان گونه که خدا بر مخلوقش احاطه علمی دارد، سخن آنها را می‌شنود، از اراده قلبی کوچکترین جاندار در کرات بسیار دور اطلاع دارد و خلاصه چیزی بر او مخفی نیست، پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و اوصیاء گرامیش هم از همه اینها اطلاع دارند و به طور مساوی چیزی بر آنها مخفی نیست؛ علاوه بر آنکه کفر نگفته‌ایم به یکی از ضروریات و اعتقادات حقیقی و مسلم اسلام هم پی برده‌ایم.

نگوئید پس برای خدا چه باقی مانده؛ زیرا این جمله کفر است که بگوئیم خدای نامحدود فقط احاطه بر مخلوق محدودش دارد.

ولی درباره پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و اوصیانش (علیهم السلام) می‌گوئیم: آنها فقط بر مخلوقات خدا احاطه دارند، احاطه علمی آنها تنها بر همین محدوده است و از همین محدوده تجاوز نمی‌کند.

اگر این چنین نیست پس معنی این آیات چیست؟

۱ - «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ».<sup>(۱)</sup>

یعنی: «علم هر چیز را در وجود امام مبین قرار دادیم».

اگر بخواهیم به اطلاق این آیه توجه کنیم علم آنها نامحدود می شود ولی عقل آن را محدود می کند که قدر مسلمش علم و احاطه بر ماسوی الله است.

۲ - «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ

الْمُؤْمِنُونَ»<sup>(۲)</sup>

یعنی: «عمل همه مردم را آنچنان که خدا می بیند،

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و مؤمنان، که قدر مسلم از آن ائمه

اطهارند، می بینند».

اگر آنها بر ماسوی الله احاطه علمی ندارند، پس معنی این اعمال و کلمات

چیست که همه روزه با آنها سر و کار داریم؟

در هر نماز یک میلیارد مسلمان می گویند: «السلام عليك ايها النبي ورحمة الله و

بركاته» آیا این خطاب، آن هم در نماز، عبث است؟ یا آنکه پیغمبر مظهر خدائی

است که او به همه چیز احاطه دارد و می شنود؟

آیا ممکن است بگوئیم پیغمبر و اهل بیت عصمت (علیهم السلام)، تمام معنی و

حقیقت قرآن را نمی دانند؟ اگر این چنین است، پس نزول قرآن بر آن

حضرت عبث است. و اگر همه معانی را می دانند خدا در قرآن فرموده که:

«این قرآن بیان کننده هر چیزی است که هیچ تر و خشکی در عالم نیست مگر

۱ - سورة يس، آیه ۱۲.

۲ - سورة توبه، آیه ۱۰۵.



آنکه علمش در این کتاب است».

۳ - چگونه ممکن است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) از

قلوب ما اطلاع نداشته باشند، ولی حاجت ما را بدانند و برآورده کنند؟

۴ - چگونه ممکن است که آنها بر همه چیز احاطه علمی نداشته باشند، ولی

شیطان آن احاطه را داشته باشد و ما را فریب دهد؟

و دهها دلیل از این قبیل بر این مطلب از نظر عقل و آیات قرآن و احادیث

وجود دارد که اگر کسی با توجه به آنها منکر این حقیقت بگردد، مسلمان واقعی

نیست.

حال که این چنین است پس باید معتقد باشیم که چشم ما نابینا است؛ نه

اینکه امام زمان (علیه السلام) غایب است. گوش ما ناشنوا است؛ نه آنکه آن حضرت با

ما سخن نمی گوید. ما احساس نداریم؛ نه آنکه حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) از ما دور

است.

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی

گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

همه ما، حتی بعضی از علما را هم دیده ام که دائماً به فکر وصل و لقاء

حضرت بقیة الله اند، ولی در بُعد جسمانی و بدنی، زیارت می خوانند، حاجت از

آن حضرت می طلبند و معتقدند که او شنیده و حاجتشان را داده ولی باز هم

می گویند: ما هنوز به خدمتش مشرف نشده ایم. مکرر اتفاق افتاده که بعضی به

محضر حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) مشرف شده اند و در آن وقت آن حضرت را

نشناخته اند و بعد از آن بسیار تأسف خورده اند و می گویند که چرا وقتی ما او

را دیدیم، نشناختیم و حاجتمان را نگرفتیم.



باید به آنها گفت: حالا هم او را نشناخته‌اید؛ زیرا اگر او را می‌شناختید برایتان فرقی نمی‌کرد که بدن ظاهری آن حضرت در بین شما باشد یا نباشد. مگر بدن ظاهری آن حضرت حاجت شما را می‌دهد؟!

مگر وقتی اظهار محبت و علاقه می‌کنید به بدن ظاهری آن حضرت می‌کنید؟ اگر غیر از این برایتان تصوّر ندارد، یعنی نمی‌توانید به غیر از بدن ظاهری آن حضرت توجّه کنید و عشق بورزید و طلب حاجت کنید، پس چگونه به خدا محبت دارید و حاجت می‌طلبید و به او توجّه می‌کنید؟!

ای برادر، اگر چشمت باز شود، گوشت بشنود، احساسات سالم باشد، همیشه اطراف خود، خدا و پیغمبر اسلام و فاطمه زهرا و دوازده امام (علیهم السلام)، بخصوص حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را می‌بینی و هیچ گاه به فراق آنها مبتلا نخواهی شد و به وصل مطلق بدون یک لحظه فراق رسیده‌ای.

بنابراین، تنها کاری که انسان در این دنیا دارد، رفع حجابهایی است که یا طبیعت و یا معصیت و یا عادت و یا جهل، برای انسان بوجود آورده است که: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز».

فراموش نمی‌کنم در جوانی به دستور سیّد بن طاووس که در کتابش به پسرش فرموده: (هر وقت خواستی با حضرت بقیة الله (علیه السلام) مناجات کنی، چون تو هم فرزند پیغمبری او را به رَحِم قسم بده). در حرم حضرت رضا (علیه السلام) خطاب به حضرت ولی عصر (علیه السلام) گفتم: آقا ما با شما رَحِم هستیم، چرا صله رَحِم نمی‌کنید و از ما خبری نمی‌گیرید؟ گریه زیادی کرده بودم، سر به سجده گذاشتم ظاهراً خوابم برده بود، دیدم حضرت حجة بن الحسن (ارواحنا فداه) با ملاطفت عجیبی فرمودند: ما که همیشه متوجّه تو و با تو هستیم و هرچه

خواستی به تو داده‌ایم ولی تو قطع رَجِم کرده‌ای و کم به یاد ما هستی.  
در پایان امیدوارم که این کتاب بتواند راهنمای فکری بعضی از سالکین راه  
خدا باشد....

آمین

### «حُسن خِتام»

در سفری که برای چاپ اوّل این کتاب در قم بودم چون شنیده بودم که نوشته‌های مرحوم حاج ملاّ آقاجان نزد جناب حجّة الاسلام والمسلمین آقای «حاج شیخ حسن مصطفوی» می‌باشد و او از شاگردان مرحوم حاج ملاّ آقاجان بود،<sup>(۱)</sup> تصمیم گرفتم که با معظّم له نیز ملاقات کنم شاید بتوانم از محضر ایشان هم در این خصوص استفاده‌ای کرده باشیم.

لذا وقتی جریان نوشتن کتاب را برای ایشان شرح دادم خیلی خوشحال شدند و فرمودند: من سالها با مرحوم حاج ملاّ آقاجان بوده و کرامتهائی از ایشان دیده‌ام. ولی بالاترین کرامت به عقیده من همان مخالفت نفس و

۱ - حضرت آية الله آقای حاج شیخ حسن مصطفوی از نویسندگان بزرگ که کتابهای بسیار ارزنده و علمی نوشته‌اند و در حوزه علمیه قم زندگی می‌کنند و مورد توجه علماء و طلاب‌اند.



زندگی سر تا پا ریاضتی بود که او داشت.

هیچ گاه بیشتر از یک شبانه روز اندوخته نداشت. هرگز نمی خواست کسی او را بشناسد. و از شهرت فوق العاده پرهیز می کرد. حتی کسانی که او را می شناختند، درباره اش تردید داشتند.

فراموش نمی کنم روزی در تهران با یکی از علمای بزرگ که اهل زنجان بود، حتی بعضی از او تقلید می کردند و فوق العاده به امور معنوی علاقه مند بود، ملاقات کردم. ایشان از من سؤال کردند: آیا کسی که اهل معنی باشد و تکامل یافته باشد سراغ داری؟

گفتم: در زنجان شما، آقای حاج ملا آقا جان است که من کسی را تا این حد کامل ندیده ام.

آن عالم بزرگ مدتی سرش را پائین انداخت و فکر می کرد سپس سرش را بلند کرد و فرمود: سی سال است که او را می شناسم ولی هنوز نتوانسته ام بدانم که او چکاره است و تا چه حد مراحل کمال را طی کرده است؟ و این گفته شما مرا بیدار کرد.

ایشان چند قضیه دیگر که تمام حاکی از ملکات نفسانی حاج ملا آقا جان بود، برای ما نقل فرمودند که ما در همین کتاب نمونه هایی از آنها را نقل کرده ایم.

سپس سؤال کردم: شنیده ام شما نوشته های مرحوم حاج ملا آقا جان را جمع آوری کرده اید، آیا می خواهید چاپ کنید؟

فرمودند: بله؛ چیزی که از آنها قابل چاپ است، اشعار ایشان است، ولی کتابی که معظم له در توحید و ولایت نوشته برای عموم هضمش مشکل



است. یعنی نمی‌توانند آن را درک کنند؛ لذا از چاپ آن صرف‌نظر شد. ولی اشعار ایشان بخصوص در ترکی به قدری عالی است که من کمتر شعر ترکی به این خوبی دیده‌ام.

سپس حضرت آقای مصطفوی به خاطر لطفی که به من داشتند مجموعه اشعار ایشان را با مقدمه‌ای که خودشان نوشته بودند، به من لطف کردند و ما بعضی از آن اشعار را در اختیار طالبین قرار می‌دهیم.

حضرت آیه‌الله آقای حاج شیخ حسن مصطفوی در مقدمه‌ای که بر اشعار مرحوم آقای حاج ملا آقاخان نوشته‌اند چنین می‌گویند:

### بسمه تعالی

مرحوم مغفور رضوان جایگاه عالم، عامل و عارف کامل صاحب نفس قدسی و زاهد ربّانی حاج ملا آقاخان زنجانی (طاب ثراه و جعل الجنة مأویه) یکی از مظاهر حقیقت و معرفت بود که پس از یک عمر مجاهدت در راه حق و مبارزات با نفس و هوئی و اخلاص کامل در عبادت و طاعت و ارادت و محبت خالص و شدید نسبت به حضرات معصومین (سلام الله علیهم) رخت از این جهان برپست.

مرحوم حاج ملا آقاخان زندگی بسیار ساده و بی‌قید و آزادی داشته، و هرگز پایبند عنوان و شخصیت و اسم و رسم و ظاهر و عیش و مادیات و قیودات دیگری نبوده. و زندگی ظاهری و معاش مختصر خود را از راه منبر اداره می‌کرد.



با اینکه آن مرحوم از لحاظ روحیه و سخنرانی کاملاً مورد علاقه اهالی زنجان بوده و در اغلب مجالس دعوت می‌شد، کسی از مقامات روحانی و از حالات باطنی و اعمال و کارهای او اطلاعی نداشت و فقط همین اندازه می‌فهمیدند که آن مرحوم روضه‌های بسیار گرم می‌خواند. محبت فراوان به حضرات معصومین (علیهم السلام) از خود نشان می‌دهد. و گاهی حرفهای غیر عادی و اعمال مخصوص از او دیده می‌شود. و در این مواقع، از طرف خود آن مرحوم برای ستر مطلب اظهار می‌شد که من مجنون هستم.

این است که گاهی او را به لقب مجنون می‌نامیدند.<sup>(۱)</sup>

مرحوم حاج ملا آقا جان از لحاظ فهم حدیث و تفسیر و کشف حقایق آیات قرآن مجید و توضیح مقامات سیر و سلوک و بیان حقایق و معارف الهی، ذوق مخصوص و استعداد توانائی داشت.

آن مرحوم معتقد بود که: «سیر و سلوک صحیح، تنها در اثر عمل کردن به دستورات دینی و احکام و آداب شرعی و با توسل و تمسک به هدایت و دستگیری حضرات معصومین (علیهم السلام) و با اخلاص و توجه خالص به پروردگار متعال صورت می‌گیرد».

و به طور کلی با همه سلسله‌های تصوف و با همه مدعیان ارشاد و قطبیت و با همه افرادی که دست ارادت به این مدعی‌ها می‌دهند و با تمام آداب و رسوم و خصوصیات که در میان این سلسله‌ها متداول است، سخت مخالف بود.

---

۱ - به همین جهت کسانی که با او کمتر مأنوس بودند او را یک مرد معمولی و شاید هم یک فرد بی‌توجه به آداب و رسوم معموله بین علماء و شخصیت‌های علمی و معنوی تصور می‌کردند ولی آنهایی که به او نزدیک بودند مانند حضرت آیه‌الله مصطفوی او را دانشمندی بزرگ و دارای کمالات روحی می‌شناختند.

مرحوم حاج ملاّ آقا جان می‌خواسته است کتابی در شرح حالات خود بنویسد که متأسّفانه بیش از چند صفحه ننوشته است. و چون از نظر خصوصیات ظاهری و معنوی ایشان دارای اهمیّت بود، چند قسمت از آن را نقل می‌کنیم.

بعد از خطبه می‌گوید:

این احقر جانی اقلّ الحاج و المعتمرین محمود بن محسن الزّنجانی المتخلّص به عتیق و قبلاً به صهبائی الشّهر به مجنون بسیار وقت بود که در آرزوی آن بودم که فهرستی از حالات خود را بنویسم که شاید از حالات خلوات و سیر و سلوک و بلیّات و امتحانات و قصص و حکایات برای دوستان معنوی انتباهی و یادآوری از این حقیر بوده باشد....

و مسمّی نمودم این کتاب را به «سیرالعتیق».

امّا مقدّمه در انساب ابوینی.

و فصل اوّل در تحصیل این حقیر.

فصل دوّم در سیر مذاهب و محاورات.

فصل سوّم در گرفتن ثامن الاثمّه (علیه السلام) این بنده را از غرقاب و ارشاد

و اشراق.

فصل چهارم در حالات بعد از فوت پدر و قحط و غلا.

فصل پنجم در سفر کربلا و شروع به جنون.

فصل ششم حالات جنون و صیّت جنون و روضه خوانی.

فصل هفتم سفر دو ساله عتبات.

فصل هشتم سفر مکه معظمه.



فصل نهم در سیر و سلوک.

فصل دهم در جذب و بکاء.

فصل یازدهم در عوالم ترقیات و کشف حجب.

فصل دوازدهم وصل و وصال.

فصل سیزدهم در رؤیاهای صادقه و بشری.

فصل چهاردهم در مکاشفات.

خاتمه در رسوخ و شهودات علانیه.

اما مقدّمه: در نسب ابی و امّی؛ این بنده محمود بن المحسن بن العوض بن المیرزا، که جمله ملّا و اهل علم و فضل و منبر بودند... الخ.

و ظاهراً این رساله را بعد از آن خواسته است به عربی بنویسد و به عربی هم بیش از پنج صفحه ننوشته است و در آنجا می نویسد:

«فشرت فی سابع عشر من شوال المکرم سنة ثمان و

خمسين من المائة الرابعة بعد الالف هجرية قمرية. و اردت بيانها فی

مقدّمة باسم الله تعالى و اربعة عشر فصلاً باسماء المعصومين - صلوات

الله عليهم اجمعين ... الخ».

ضمناً معلوم می شود، اشعاری که به تخلّص صهبائی است در مرحله اوّل و آنچه به تخلّص عتیق است در مرحله آخر گفته شده است.

و اشعار ترکی آن مرحوم انصافاً بسیار عالی و گرم است. و اما اشعار عربی با اینکه آن مرحوم کمتر در عربستان بوده و در رشته ادبیّات و شعر هم تخصّص و سابقه قابل توجّهی نداشته است، باز قابل تقدیر است. و در عین حال هدف از نشر آثار ایشان، توجّه به جنبه معنوی و معارف است، نه جنبه

الفاظ و جهت صناعی شعری.

این بندهٔ محبوب مهجور که مصداق «**أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ**» هستم، با مرحوم زنجانی مؤانست کامل داشتم. و در خلوات و جلوات و در سفر و حضر در خدمت ایشان بودم. و مخصوصاً یک اربعین در حضور ایشان افتخار تشرّف به آستان مبارک حضرت **ثامن الائمه** (ارواحنا فداه) را پیدا کردم.

و حالات اخلاص و توجّه و محبّت و توکّل و تسلیم و فنا و تقویض و زهد و تقوی که در وجود ایشان دیده می شد، از کسی مشاهده ننموده ام.

از تظاهرات دنیوی و زینتهای مادی و عناوین و رسوم ظاهری منزجر بود. بجز حقیقت و توجّه به حقّ و عشق به ملأ اَعْلَا و فناء در مقابل عظمت لاهوت و اظهار ارادت به ساحت مقدّس حضرات **معصومین** (علیهم السّلام) و مقامات عبودیت، چیز دیگری در چهرهٔ آن مرد بزرگوار متجلی نبود.

این صفات برجسته و حالات و مقامات روحانی بسی برتر و بالاتر از صدها کرامات و مکاشفات و مشاهداتی بود که به چشم و عیان از این وجود مقدّس می دیدم.

ارتباط معنوی او با حضرات **معصومین** (علیهم السّلام) صد در صد معلوم و محسوس و مسلّم بود. و این معنی از اشعار و غزلیات آن مرحوم با اینکه در ایّام جذبه و حرارت سروده است کاملاً فهمیده می شود.

ح-م

این بود مقدّمه‌ای که آیة الله آقای حاج شیخ حسن مصطفوی (دام ظلّه) مرقوم فرموده بودند و ترتیب اشعار در چاپ اوّل این کتاب و چاپ سی ام به همان نحوی است که

معظمّ له مرقوم نموده‌اند و حتّی اینجانب مقید بودم که خطّ  
ایشان را تغییر ندهم و عیناً آنچه را در چاپ اوّل از ایشان  
گرفته بودم و چاپ کرده بودم در چاپ سی‌ام نیز به چاپ  
برسانم.



## مجموعہ اشعار

غزلیات ، مباح ، مناجات ، مرثی  
ترکی ، عربی ، فارسی

از عالم ربانی و عارف روحانی و حکیم کامل الهی  
حاجی میرزا محمود مشہور بہ حاجی ملا آقا جان  
قد تراۃ روحہ





دستورالعمل

غزلیات بعیتق ترکی خصوص قسده عالم حضرت طاوس رضای یاجون در

دشمنو شمش عشقینه بیر یارون منی حیران ایدر  
 که دیور گل یاننه گاهی دیور گلمه قایت  
 گاه نوکر ایلوری گاهی قاپوسند اعلام  
 که بهشت ایلور باخانداحوری غلمان کیمی  
 غمزه سندن موحله فالخور اگر مین نوح اولا  
 که خلیل آساننی یایل اودینه یاندورور  
 که منی یعقوب کنعان تمک بیلر چوخ اغلا  
 یوسف عشقنده کسدی اللرون عاشقتری  
 که ویر ظلمت ایچنده خضر تمک آب حیات  
 که منی فرعون دها مان جنگنه یولور گئی  
 که ویر و عیسی نفس بیر دم دیرلدور جاننی  
 که دیور صبر ایلدیش گون آرقا لوبدور و عده  
 بیر بلالو اولکه دور کندو قچه سرگردان ایدور  
 آغلا دور گاهی نگاریم که منی خندان ایدور  
 که وزیر و که امیر گئی سلطان ایدور  
 که دونور یوز دوندرور آدم گئی یان ایدور  
 غرق اولور کشتی لری یاریم بیلد طوفان ایدور  
 که منای عشقه اسماعیل تمک قربان ایدور  
 که بوزنیانی منه یوسف کیمی ندان ایدور  
 بولور آل آکسور باش گونده یومر قان ایدور  
 که سحر موسی کیمی بیدر نرید مالان ایدور  
 مدین ایچره بیر شعیبه نخه ایل چوان ایدور  
 که چکور منصور تمک دایره یله دیران ایدور  
 نیلیم میش گون گل بیش ایلمجه باغیم قان ایدور

گه منی مجنون ایدور لیلی کمی ناز ایدور  
 بیر مجتله باخوب آلدی الیدن دینی  
 گورین بیلمز نه جور من بینوایی حس ایدور  
 ای مهرای ایمانی غارت ایدوب انصاف  
 نه باخور یا لوا فاقه نه قایتور نه یول ویرور  
 قلبی گل آل ال الله رضاسینه نگار  
 تا که سیلستر ایدر که کوهوم مقوس قاشلار  
 رحم قلبی نازنین گل در دیمه ایلد علاج  
 دهرده چرخ عاشقون و ابیر اوزون نصیب  
 گل نگاریم باخ که اولدوم باعث افلا  
 قامت سرویس قیامت اولماش محشر سالور  
 وعده ویردون تیز وفایت بیولو قیامت  
 قالمیوب صبریم تیش فریاده ایطاس  
 اولییدیم بیر گوریدیم ناز لویاییم شاه  
 بنیوایم بارالما لطف ایلد دیوان ایلد

گه منی فرهاد تک دیش قاز ویرور جان ایدور  
 کافر ایدی شیخ صنعان کوز لطیفان ایدور  
 بو نیمون زنجیری قاره زلفدور افشان ایدور  
 بیر گوزل بیر نقطه خاله عمری تالان ایدور  
 کیف اولوب دور او کینی نه خوش طراوت ایدور  
 گورنجه هجر و غمی قلبی لخته قان ایدور  
 گوز لرون او خلار ویرور آخر منی دیلان ایدور  
 تشنه و صلم سو ویر اود دو شام بران ایدور  
 من کیمی عشقون کیمی مجنون و بیامان ایدور  
 عاشقون فی تمنا بلبل کیمی افغان ایدور  
 ایلور جادو اولنر قبرینی ویران ایدور  
 حسنه لایق دگل بو حکمی بل قران ایدور  
 حسرت گل تمک یوزه او نور بولود پنهان ایدور  
 برت تیغی کافر و مسلم ایشین یکمان ایدور  
 قلیقه اقدام ایدور هرگونه یوز قربان ایدور



یا نگارون وصلی آید یا عشقهٔ بیر اولوم  
بیر سنون چگون تمام در لره در مان ایدور  
قدرتی سن ویرمن یاریم سیه خنجر حکور  
دریمی عرض ایلیم، چرخ ظلمت حیران ایدور

وله ایضاً،

|                                             |                                           |
|---------------------------------------------|-------------------------------------------|
| قالمشام آواره من پانبد بیر یار اولوشام      | بیر آلاگون لونا کار عشقینه وادار اولوشام  |
| بیر بخش باجدی منی حیران مجنون ایدی          | روزگار ایچره همی بدنام دهم خوار اولوشام   |
| وعدہ ویردی آلا دوب چلدن چله سادگی           | بیو فالوق ایلوری بی یار و غنچه ار اولوشام |
| هر زمان بیر شرط ایدور یولور بلا لور لره     | که دیور قابل دگن دیده خونبار اولوشام      |
| که منی خوشخوان ایلور هر کونہ بیر جلده سالور | که ایدر قاصد گی درویش بی عار اولوشام      |
| بیر جور جلوهٔ قلوب آلدی الیمدن دینی         | کا فراددم ایسمان مثل کفار اولوشام         |
| قلمهٔ سملگونون آخر ندن فرمان یازور          | من اوزوم ادم گوزل هجر بنده نزار اولوشام   |
| ایندی بیلیم بلبل بیچارهٔ نون افغانی         | گل یورین گور جگ، نمندن دیدهٔ نثار اولوشام |
| بنده لوق بخیر نده قمری کمی سالدون           | گردور ورسن چولری بوینونده نزار اولوشام    |
| کیمن سنون بک عاشقون که اغلا دور که لورده    | قاشلارون جادو ایدور خندان اغلا اولوشام    |
| گردور و داغ و دای عشقون منی فریاد           | زید مجنون تک رفیق دشت و نزار اولوشام      |

طایقم یو خود و غریزم قالیوب صبریم نگار  
 نیلیم ویردونسته یعقوب تک بیت الحزن  
 یوسف صدیقین یو خاغر ز مصر سن  
 مشتری اولدوم کلا فیلدنه یوسف حال  
 چوخ گوزلسن دشمنون وار ز لغوی غارت ایله  
 مست ایدوب لعل لبون یخدی نیمی هیچ سلمه ایم  
 گل یوز دنده نقطه خالون آپاردی عقیقی  
 بلر و نده آب حیوان دار اوزی قرار ایدر  
 قبله مخلوقسن گل بیر دولانوم باشور  
 حاجیلار قبران کسن گون گل منایه قاره گوز  
 گر بدن قابل دکل، روحم سنون آل جان  
 پادشاه عالمن دنیا قانوزان فیض آلور  
 عسره طاوس غنا چاک قلع اولدور منی  
 بار الهام بیر کسم یوخ سن اوزون دیوان  
 یو خدی تقصیریم باغشلا ایخدا یاندی عقیق

حق رضایینه رحم ایت دل نکار اولموشام  
 گوزلیم یولدا فقیم آه، بیمار اولموشام  
 دوتمشام او دشمنون اوستنده گرفتار اولموشام  
 نیلیم بیز زادیو خوم آما خریدار اولموشام  
 قاپودان قادمانی بانه هوار دار اولموشام  
 سن بشر سن یا ملک سن تازه هیار اولموشام  
 ایلدی دیوانه صحرالرده پرکار اولموشام  
 تشنه ام بیر جربه ویر ظلمته ناچار اولموشام  
 من طاف ایلم یاتوب مشعره سدر اولموشام  
 من سنون قربانوم عشقنده پروار اولموشام  
 گل باشیم اوسته رضاییم جان ویرم زار اولموشام  
 ویر تصدق بنده سیر سائل سر دار اولموشام  
 عاشق نور جمال وصل دیدار اولموشام  
 قالموشام عاجز اسیر بند دلدار اولموشام  
 بار آپاردی صبری ایندی خبر دار اولموشام



وله بشارت،

بو گنج خوش گنج دور یار گلوبدی یانم  
خدا، بو گنج نی عسیریم حساب ایله  
نه یا خشی دیکرا او خور رحمت ایوبدنی  
سوروشدوم آی الا گوز بو گنج نون ادی ندر  
بو جمع نون گنج سنی خدا عزیز طمش  
دیدیم نندی گوزل ضعف ایلیور ادرگیم  
دیدیم سبب نندی طاقت یوخوم دوم داشوم  
دیدیم که من ادرم تشام نیوردی ندیم  
بیوردی تیزی قمر عقرب ایچره منزل ایدوب  
دیدیم منی بو قدر چوللری دولاندورما  
دیدیم وصال نه گوندی؟ بیوردی آلتنا ندور  
بو یوردی قدر گنج سی! دیدیم که من تانوام  
بیله شاد اولدی اورک سولیم سنی ته  
دیدیم که من بیله یانام سنون حالون نجده

دیور، گور، دانشور، حقیتوبدی دادیم  
شیرین شیرین باخوری چوخ منوبی جانم  
قشنگ جلاب دیر دیر بر بر سیر سولیم  
بیوردی لیل رحمت سالوبدی یادیم  
اودور ییتوبدی منه یار من نگاریم  
بیوردی نیمه کوزون چوخ یوزمده یلیم  
بیوردی باشوی قوی بیر زمان کنایم  
دیدیم رحم ایله قوی دوداق دوداقیم  
بیله گلوبدی که داغ داش اچوبدی بایم  
بیوردی عیب الیمز آرز قلوب وصالیم  
دیدیم معین ایله باعث اولما تانییم  
بو یوردی من دیرم با خارام حسابیم  
او گنج رحم ایله تیز گل گلن سرغیم  
بیوردی اود دوما عالم دگل حسیالیم

دیدیم که دوغری دیورسن گوزل ایله بلیه دور  
 دیدیم نگارسن الله منی چوخ ایسترن  
 دیدیم ندیم بلیه چوخ زهرکیمی تلخ اولو  
 بیوردی بلل بیچاره نون فغانینه باخ  
 دیدیم بسیدی منم سن دیش اولوم قربان  
 بیوردی من سنه اوچ زانصیحت ایلمور  
 ازل بودور که دیمه بیرجه نازلویایم وار  
 اینجیسی: گنج گوندوز فغان و ناله ایله  
 ادچوچی: عشق یولی چوخ بلالی دورکیر  
 بو سوزلری منی آغلادی قاورانوب کندی  
 گنه آلتدی یانان قلبیم اینخدا رحم  
 بو آیریلوق منی آواره ایلیوب الله

یانار اوکس حالیمه که دوشوبدی حالیمه  
 بو یوردی: بلی اگر صبرایدن فراقیمه  
 توان یونخوم ایلیوم صبریت هر اینمه  
 اسیرنخوار اولور، اوندان یتر بودا قسینه  
 چوخ عاشقم اودیه سوپور ملا لیمه  
 بادیوندا ساخلا، یوشجا دیدی قولاییمه  
 سینره کلنده ههای تور قورار ایاقیمه  
 قناره نون سسی زینندی سرو باغیمه  
 تحلل ایله حسنانه یقین بهاریمه  
 گوزی تکی یولا اللیم قوجاقیمه  
 سنه پناه کتور دوم یتیش پنا اییمه  
 اوزون سیرامر ایله طاووس صبر ساریمه

«عیتی» بیرده نولار لطفیدایدن آزاد  
 اونا زلویاره دین باخ گلان غلاممه



وله ایضاً،

خدا، نه گوندی گنه عالم فنا گلدی  
 ندیم نه چاره قیلوم من اسیر بیر یارم  
 جگر یانور گوزوم آغلور گوگل طاله گلور  
 بیلده دوتولدی سنق قلب گوزلریم گورمور  
 ضعیف اولوب بدم گل کیمی صولوب نغم  
 بیر آزدینجه نیکارین کلیدوت ایتدیم من  
 عجب ازل گونی قرعه چکنده هاموکه  
 نه اولدور نه شفا، نه ایدور منی آزاد  
 شمایل توکولوب لوحه دله، ماتم  
 نذدی عالیمی یاندرسان فنا نوندن  
 دونوب باخاندانه گوردیم گوزل نیکار  
 چوخ اوخیشوب منی یارم، بسندجی سچاره  
 نه غرقن غمه کشتی کیمی طلا طده  
 دیدیم نیدیم گورورن بصیرتالمیوب اولورم  
 آشدی یانقون اورک نیکمی نواگلدی  
 اولوب جلای وطن باشمه هواگلدی  
 رفیقیم آه دانیغیم غم دبله گلدی  
 آلودی غم قشونی دوره چی جفا گلدی  
 سارالمشام یوزیمه رنگت کمر باگلدی  
 که نیدیم سنه یاریم بو باجره اگلدی  
 وفالو یار من، بیلده بیوفا گلدی  
 یماندی دردیمن عزیزان که بیدوا گلدی  
 بوسوزده بیر بالاجه ناگمان صد گلدی  
 یوتوب قولایغیمه بوس چوخ آشا گلدی  
 دولوب بولود کیمی گوز خوش گلوب صفا گلدی  
 دایوفا دیمه، سوله که بادفا گلدی  
 دانش منله زمانی که ناخدا گلدی  
 فراقدن بوتدر باشمه قضا گلدی



یور دی سگر ایله تقدیری خدای چو کور  
 باغشادی منی الله حسینِ مظلوم  
 توسط ایلدی الله یاندا کچدی  
 سحر بیزه گله جاقان وصاله حکم ایدرم  
 کدلتون چوخدی لیک بیر بگلدی  
 تمام زحمتی دفریمه ثبت ایلوم  
 بلانی محو ایلدی ثبت ایدوب ولا گلدی  
 نه سکر ایلوم اینخالق ازل سنه من  
 ترحم ایلدی چون شاه کربلا گلدی  
 کیدوب فراق یتوب وعده منور ایلدی  
 اوجور عوض گله جاق موقع ادا گلدی  
 همیشه لوق که وارن ذاتیه ننا گلدی

عیتقه لطف ایلدون اینخدا کچ کر مون  
 نه قدر عالم فانی کچوب بقا گلدی



وله ایضاً:

قصیدہ چہارم

معصوم علیہ السلام

|                                              |                                         |
|----------------------------------------------|-----------------------------------------|
| ازل باشند بنچون دنیا ہر قدر منان بان         | سزاوار ثناء و حمدہ اینخالق کہ رحمان بان |
| اونون آل و ذوی القرباں حکم و دیان بان        | دلیچہ احمد، مختارہ اولسون چرخ تحت ہم    |
| سلام اولسون سنہ یا بگوین شمشیر زان بان       | اوپو محبی حضرت حیدر ولی و ساتی کوثر     |
| خدا پاک المیش شاہد اوری عصمت بنیان بان       | سلام امجدن عفت بتول و بانوی عفت         |
| بر یوک بطینتی دور و محیی العباد بان          | سلام امجدتی ذات و حسن صفت حسن اولو      |
| کہ سن ہم روح عالمین ہم آل کسان بان           | سلام امجدی غامش ال عبا رحیم فدایم جان   |
| ولی عیش الیوری کافر با نور شیعہ کہ عطلان بان | قیامت ایلدون کرب و بلا دہ و لما شمشیر   |
| ایتر مش اکبرون یوسف کمی یعقوب کمنان بان      | سلام بحضرت بجا د ای چرخ آغلیان مولی     |
| بیان بامی علی تمام احکامہ تبیان بان          | سلام ای باقر علم پامیر اللہ آماری       |
| امام صبر صادق کہ پشت بند ایمان بان           | سلام ای رکن قطب صابہ مذہب قلام بان      |
| عیس کنندہ و نجیر اسیر حبس زندان بان          | سلام بحضرت باب الحوائج موسیٰ شبیر       |



سلام ای ضامن آهو بمیسر خود شگین مو  
 سلام ای گل بدن مولی جوانمقد اولی مولی  
 سلام ای حضرت هادی علی بن جواد ای  
 سلام ای عسکری یعنی حسن ای صاحب  
 سلام ای حضرت صاحب زان امیر مصلحت  
 ابوالخیر و اباصالح کلام الله در <sup>وضوح</sup>  
 علی صولت اولور ظاهرن سوله عصمت <sup>هزار</sup>  
 وجودیتده بنیادن آیا با تشنه ماثریم  
 رضا جت بنواد آسا سخاوت زیر قیامت  
 الا ای عسکری هیبت قدر قدرت قصا <sup>شکست</sup>  
 دیرار دم ذوالفقار دن شرق غربی دلدور <sup>عدولونه</sup>  
 قارار سان کفر دن بنیاد، ایسانه اشعاجاد  
 دیوم بریس و کیوان سان و یا تریح الان <sup>سان</sup>  
 معاذ الله معاذ الله ثرایه بهم ثرایه

علی سلطان کشورن، رضا شانه خراسان <sup>سان</sup>  
 تقی بن هسب جوادن هم سخاوتله نمایان <sup>سان</sup>  
 یثد دن برکه ده شیر عرغه دنیا یه دیوان <sup>سان</sup>  
 که تفسیر المیدون قرآن، اوزون تفسیر قرآن <sup>سان</sup>  
 که خلق و خلق و اسم و رسم بوالعالمه کیان <sup>سان</sup>  
 که نصر و فتح و وعد و حق و امر الله ادیان <sup>سان</sup>  
 حسن خصلت حسین مطرت شجاعه فدوان <sup>سان</sup>  
 تمام آثار جعفر علم موشی ایچو برهان سان  
 نقاد تده تقی مکت هادی کا فرسلان <sup>سان</sup>  
 خدا ویر موش سنه غیبت اودور غنهای بنان <sup>سان</sup>  
 ملک قور خار فلک تتر امام جبرئیلان <sup>سان</sup>  
 با می عالم اولور برهم خدیو کون امکان <sup>سان</sup>  
 قمر مکت بر زرخشان و یا خورشید تابان <sup>سان</sup>  
 چه عرش اولسون چه فرش اولسون <sup>سان</sup>



دیوم من شیر غضبان سان و یا بنیرستان سان  
 دگل و مغلون، دگل نعتون خطا حرف و غلط روز  
 الا ای معدن رحمت آچوبان پرچم قد  
 پیتر گیدی معراج سنون و مغلون خدا قیلد  
 بیوردی ای حبیبم بیل بود در مهدی ولی عصر  
 نهنگ بحر عمان سان و یا سن مریدان سان  
 امیر بحر و بر و دیو و دد، انسان و حیوان سان  
 کلید دوزخ و جنت شه فردوس و فرغان سان  
 با خوب عرشه گور و ب معصوم طایفه و درخشان سان  
 آفرقان اولد و در عدوان صفت و ایمان سان

عیتقی، ایلدی عشقون بیابان کرد و هم محزون  
 گلوب ران ملحن چون قبول ایلد سلیمان سان

وله بفتح حاء

سنون آدونه خدا جلدایش کماله کلور  
بار اتموسان منی بیر یاره اتمس عاشق  
سالوبدی چوللره دیوانه تک ایدوب بنیم  
آلوشدوروب معشقی گنج گونوز یانوراک  
انیس غصه رفیق آه، مونسم غمور  
یوزینی بدر کیمی کور بک ایلدی دالدا  
اوروج دو تان کیمی چوخ تشنه گونوزم یولدا  
هنوز لیلی کیمی اوز گیه ایدور انعام  
بوسوزده خاطریمه دوشدی بنو امجون  
گذار قیلدوم اداوانه سولیدی فیه  
آلما اویمار گوزل فعلینه که عاقل  
دیوله دوغری یانار یاش آتاج کیمی آغلا  
بیمدی بیر اولوم الله توکندی صبر آخر  
بویرده جانیم آلان یار ناگهان گوردوم

شنا و صد بیله عزت و جلاله کلور  
فسر آتی قلبیمه داغلا چکوبدی لاله کلور  
گورن دیور بونی مست ایلوب پالیه کلور  
نگار گورلی غنفا صفت محاله کلور  
جگر یانور گوزوم آغلور اورک لاله کلور  
یخلمشام بنیم تازه تاز حاله کلور  
نه وقت بایرام اولور یار دوز لاله کلور  
قاپو دایام منه ده بلکه بیر حواله کلور  
بیله یانوب که پنجه ایلدی آه و ناله کلور  
دویونجه باخ بیله قدرت کور خاله کلور  
اوزینه قبر اوز الیه قازار زواله کلور  
اکس که عاشق الوب سرو نونهال کلور  
ویا وصال گوروم غم خبرین کلاله کلور  
الونده هی یازوری قلمبه قباله کلور



تشدی سولیدی ای بنوا حالون بنجد دور  
 بیوردی نولدی گنه اودد و توبلن، غرضیم  
 بیوردی دردوی دی سولیدیم بیل طاد  
 بیوردی کورلیم اوخلار قویا حرامی گل  
 بیوردی زلف قمر دور، سنده عقرب دور  
 دیدیم ندیم اولورم بیر ترخم ایله گلن  
 تبسم الیدی بیوش ایدوب منی گیتدی  
 دیدیم کورر گلی، بلبل، او خورمقاله گلور  
 که شه قاور قاپودان چون که اسوله گلور  
 کوکل قوشی هوسله اودانه خاله گلور  
 دیدیم کمند ایدرم زلفوی ملاله گلور  
 هاچان اولوب قمر عقرب غم نواله گلور  
 بیوردی اون گونه امیسی نیر صاله گلور  
 ها کوزله بیرده گنه کوزلری غزاله گلور

«عشیق» سن اوزون اتدیتور او طادسه  
 آلوم جانیمه بلاه سر نه بوجماله گلور

ولایت ۳۱۳

شنا و صد نه ذات اقدس سبحان  
 محبت عربی نون اوزی و غمترینه  
 بگوین گورن که بایان چنچوی گون آید  
 نگار لطف الیوب در بیزه کرم قلمش  
 یا نقلی سولتون اورک هر شکله ذی زرع اولو  
 سورشده حالمی کیف الیوم ایدورلند  
 بیوردی خرم اولوبان عجب دیو گولون  
 دیدیم گوزل نفسون قبرده یوز ایل یانام  
 بیوردی پس نیه پیشواز ایتدون منسن  
 بیوردی گوندوزی چوخ آغلار او یا گوجنی  
 بیوردی غم ییمه چوخ کاها گاه سیرالیه  
 دیدیم کلیم سن سنبل سن دیوزون گل تک  
 بیوردی چرخ سارالوب صولشان یا نورلیم  
 بیوردی قورخا وصاله خدای حکم ایش

رحیم در احم و رحان کریم ذوالان  
 نجاته مندن و رحمت سنوطلا ای شان  
 بو شیه قلبه سالوبدوریش خورتا بان  
 قرالموق اولکده فی الیوبدی نوریله باران  
 قدسریوه گوزل میلده بوجانم قربان  
 که عمریم آچره دیرین گونوم بودور یاران  
 یوزیوه صورت انسان گلوبد چرخ شادان  
 یتیمه مش دیره جاتدوچ تک یوز جان  
 دیدیم که حبس الیشدی منی غم هجران  
 دیدیم بوخوم گجه گوندوز همیشه لوق گران  
 چنچوب چوله باخ سنبله اولان خندان  
 گلوب بهار الیوب زنده ام گینه خزان  
 دیدیم پس ایلدسنی تاریم دریمه دربان  
 سنون تو سطوی الیوب شه عطان



علاج ایله دی در دیوه کربلا شاهی  
 اولتی گوشه لو قبره قایت سلام ایله  
 اوزیوی عاشق او خورسان اطاق داماده  
 کنار علقمه یه ایله برگذر عاشقت  
 اوزون غریب او خوران کربلا غریبه باخ  
 بنجه گوزل آلا گوزلو جواننول بدین  
 یانوبدی خیمه لری سولدار حسنه طریقی  
 خانم با جیلاری بی بی یاق چادرده قویوب  
 یوخیدی آغلیغ آغلا دی اوزاقو شلار  
 اسیر ایدوبد عیالون سالوبلا بالالارینی  
 و روبله نیزیه باشین کنه دیوب تکبیر  
 خدایه عاشق اوددر کیم اولوب اوجور عاشق  
 خوشا اوس که یانار یا حسین دیر آغلار  
 تارک ایله کلوب کربلایه یاری گورلر  
 بیهی منجر عشیق «حسین» مظلومم

علی کبر نون باشنه دولانارسان  
 که ای قالان بدنی اوج گون پوچ گیزیران  
 دیونجه باخ که عروسی بنجه قالمو مالان  
 یاقوبدی بیرقدی رغنا اوزو قول باخان  
 علی صغری باغرنه جان ویرد اوخلان  
 سالوبلا آتلار ایاقینه فرقو عددان  
 اساسی غارت اولوب قیزلاری قالدیلان  
 اوزی گیدوب اوکجه خولیه اولوب هان  
 ملک داقالما دی جسمون گوزله دی جان  
 یانجه کوفه و شامی دولانیرد حیران  
 او خور دی کوچه و بازارده بنجه قرآن  
 فدا اوله آدینه جسم و روح عالمیان  
 من اونه ضامن اولام حورو کوثر غلمان  
 غلام اولوب آلا سخلت و کیدوبت یانان  
 خدای شکر نه مهر قدر اوزون وارسان



وله پنجم

لایق حمد و ثنا الله دور غفار دور  
 ذات اقدس دن صور اچوخی تحت چرخ<sup>دور</sup>  
 عاشقم بیر یاره من شهزاده دور هم شاه دور  
 ایلیب عشقی منی دیوانه دوشدوم چو لکمه  
 ایتیمون یاران ملالت گوین بلیز ندور  
 هر که بیر کوز چالوبست ایلیوب دور دور  
 بیرده باخ قربان اولوم شهلا کوز یوله عاشقم  
 هریر گشت سنی تاری غلامون گل آبار  
 گل یوزونده بس دیرن نقطه خالون نگار  
 گل باشیم اوسته دیردم جان جسرتم<sup>ای ناز آبار</sup>  
 عشق دور کسری اولور یارون<sup>لے ضرب</sup>  
 بیر کوز له وریو خد مشی<sup>کلمه</sup> هیچ نظیر<sup>کلمه</sup>  
 وصفی الله ایدوب معراج<sup>کلمه</sup> بنمب<sup>کلمه</sup>  
 ای حبیبم باخ گلان گوردی<sup>کلمه</sup> ای معصوم<sup>کلمه</sup>

مهربان دور هر کسون کسری اولاجبار دور  
 اول شگون آل و اوزینه کاحمد مختار دور  
 مشرق و مغرب الوند حق اوننده یار دور  
 که باخورد گناز ایدور شغفوم فغان زار دور  
 چوخ کوز له دور چوخ کوزل آت ایت عیار دور  
 جان دیر دور آخر یولندا بو کوزل خونخوار دور  
 کوز دگل دشمن کوزینه نشتر جزار دور  
 هانی شهزاده گزرتت آخر عیب و عار دور  
 نافه مشک ختن یا آهوی تاتار دور  
 روح دور مور جسمده بو جانین بزار دور  
 قاتمی سرود لعل و یوزوی گلزار دور  
 قدرت خلا قدر دور هم سطوت قهار دور  
 اول زبان که عرش دساق عرشه بر خور دار<sup>دور</sup>  
 مثل یولده دور دور دلی یار ای کیمی سردار دور



سویده ی حق ای پیمبر، من بونی چرخ ایترا  
 غم بیه شدن صوراً قرانوی ظاهرا  
 بونده جمع ادلوش نبی لر، اولیا لر فصلتی  
 چون حسین آدی گلوب روحم فدا، یانیم گنه  
 غیرت الله تانه وقته ذوالفقاری سالار  
 زینون قردش حسین دای ناله سی بیر اود و  
 قلکه ده بیر باسوب باغرنیه نازلو قارداش  
 آخارور صاق بر تاپلور، او یار الو جسمه  
 بیر دلیله او خشادی، یوخ بیر یاران ایتم  
 کیمتیموس غریبه امید اولوم قارداش گلور  
 ای آتام قربان سوسوز قرداش عزیز قرداش  
 یوز دو توب سمت بقیعه سویلی زهرا  
 یا رسول الله حسین بسله دون آغوشه  
 ای سنج شاهی علی، قارداشیم اولدی

اولدور دشمن آلور قان مکه تی سالار دور  
 عصمت زهرا یه دارا هولت کرار دور  
 مجتبیٰ حلم و شجاعته حسین آثار دور  
 گل ولی عصر آخر بو حسین بی یار دور  
 بانوی عصمت اسیر قوم بد کردار دور  
 یاندر وب دنیا نه بو غمدهن هامی بیمار دور  
 نیسون بلبلدی گل هم دستگیر خوار دور  
 تا او په شامه گیدور آخر حاجی زوار دور  
 یا تموسان قرداش یار الو برده ناهوار دور  
 ای پنا ایسم ای اولنردن که یادگار دور  
 ادخ ندور اکبر غمیله سینه دا غدار دور  
 گل گلن گور بو بدن سن تاپشوران دلدار دور  
 نیزه بالش رختی گون، فرشی یانار قوطار دور  
 بیر بولوک قیز زینون تحدر که بی غمخوار دور



یاند در وب زینب منی یا صاحب عصر  
آغلارام، گونوز گنج کچی گونیمه تارور  
بیر اولوم الله عتیقه، یا ولی عصر ویر  
آشکارا اولدی گرلین درد، چون سرارور

وله بغه

تالش الله یچون ذات کردگار منی  
دیوم محمد و الحمد صلوات  
اولاندا خالص ازل گول بیرونل یاراد  
جمالینی گوروب آلاشام اولوب بختون  
نه ال چاتور نه میزاون نه یوز ویرور  
قیامت ایلوری قامت دکل مسلمانور  
چکوبدی باش فلک ریشه می قازوب  
سار المشام منه سو ویرموری لب علی  
نه قدر جهد ایلورم گل یوزین نشان ویر  
ایدوبدی وعده وفا ایتمور ایددی وعده  
ایشوم نقاره کیمی نعره، چک تک افغان

اراده ایلدی یو خدان گوردی وار منی  
اونونک ظلمت ایچدن آلوب کناره منی  
نیجه گوزل سیده عاشق ایدوب اویاره منی  
سالوبدی یلی کیمی چو لکله آواره منی  
دوتوبدی دردی نیجه بیعلاج چاره منی  
عشقه کتک سربوب سرول چناره منی  
قوروتدی یار قیمی آسیوبدی داره منی  
توکولدی بال و پریم سالدی مضطرب منی  
چکوب نقاب ایدوب دور حواله خار منی  
کوردی نکی کیمی شور و نوا و زار منی  
لوکس لوکس گوریم دوندوب هوار منی



یو خودی صبر خدایا اولوم ویا که وصل  
 دیدیم دیدیم نفسم قطع اولوب دوزخ  
 بورد و گلدی قولایمده بیر سلام علیک  
 گوزیمی آچدیم و گوردیم گوزل نگارمده  
 سوروشدی کیف بنج دور سولیدیم اوزون  
 بیوردی چوخ باشوی آسانیه قویران  
 بیوردی ناله ایدور سن خسته ان طلبی  
 بیوردی ناردان اولور صبح آچلماشگون  
 دیدیم یو خودی توان صبح کی رحمت اولوم  
 بیوردی دالدا قلوب آی بامی گوز بلمز  
 دیدیم گوزل منی ده بیر آق حساب ایل  
 بیوردی کوز لیم اوسته دیدیم وار اول  
 دیدیم نگاره نه اولدی که رحمة کلدون سن  
 علاج وصل ایدی شاه تشنه خواطر نه  
 گجه گوز یازوب آغلا حسین دیوب آغلا

سالوبدی سحر غمی حال احتضار منی  
 آپاردی غم لوگو گل اوز که بیر دیاره منی  
 مسیح مکت الیوب زنده دوباره منی  
 یخلمشام میشد و بدور آلوب کناره منی  
 یانوز جگر الیوب لاله داغدار منی  
 دیدیم کیلچی اید و بدو خندانگار منی  
 دیدیم گوزل نیلوم گل یوز بهار منی  
 گوزل صبح گلور کوندور در نهاره منی  
 نولور ایشق الیه نور ماه پاره منی  
 آق گورر حسری دوره دتار منی  
 قرار وصل ایدون تیزه تور قراره منی  
 ایل بو گوزل ایدوب قمری و قناره منی  
 بیوردی کرب و بلا گتدی اقداره منی  
 خدای حکم ویردب سالدی اختیاره منی  
 ملک لوق اید که یانوزردی نعشی پاره منی

سوله اولیلی بیچاره حالنی که دیور  
نه گلدی غیرتوه باغلو قول کیدوم  
نجه سفر اییوم یوخدی محرم بالا جان  
شما تیلد گور بیلمرم جدا ده بائون  
گورن دیر که بودور اکبری اولن لیلی  
سنه طوی ایلمه دن باشمه قراسالون  
کجه صباحه کیمی رحمتیوی چکدیم اوغل  
هرای اوغلویم اولوب جسر اولد نازلو  
خدا ی لرزه سالور جان نال لیلی  
ولی عصره فرج ویر آلاق علی قانین

فراقون ای علی جان کندی زیهاره منی  
بالام اوزلفوی آج باغلا بیرجه باره منی  
اولوم نه یاخشیدی دور قویگان مزاره منی  
گوزوم کور اولسون علی یولا با بوعاره منی  
روا دگل چک لر کوچه و بازاره منی  
عزیزیم ایلدون آخردن سخی قاره منی  
یتوردی بوگونه قدون بوکاروباره منی  
چکوبدی سینمه داغ اولد دروز یاره منی  
ترحم ایله یور تیغ آبداره منی  
فدا ایله اویدا تده و ذوالفقاره منی

«عتیق» شاه شهیدم تصدق ایله کلن  
علی اکبره اول مصطفی «شماره منی»



وله نهمه "نه"

ازل شناسنه . ای مومن عزیز سلام  
یو خودی قدرت ، ایدم شکر تو را م  
بید گوزل یار ادد بیا نظیری دهر ده یوخ  
نجه گوزل بید شیرین زبان گوزل اولما  
نه زلف مشک نه گوزن کس نه لب عتاب  
عذار سولیمه سبیل و مرگان اوخ  
صد آفرین بید حسن و جمال فایست  
دیوم اوکل یوزه گوندور بولودا دالدا  
بوسوز نگاریم اوچون نقص اولور معاذ الله  
جهانده او ترح نفره حی ویر و لقب طایس  
امین حی ویکیمنجی ، ملک لره طاوس  
نگار و صفوی نغره چکوب دیم اوجا  
کلوم نوایه یوش ، نیکمی یوخوم چا  
او کیمه گل یوزی گور موب نه تنه ایدر

دایجه ختم رسل عترت و اوزینه سلام  
سزا اوز یوه دین شکر یوی ایتام  
قالو بلا مات اوزوند سوای خاص و عوام  
نجه گوزل بید خوش قطر خوش باین کلام  
نه خط هلال نه قد عرو نه یوز گلغام  
بدن دیمه نجه سیهن ، بلور تک اندام  
کانه تاش ، بخش آهوی ریشده کیک خرام  
ویا آچاند ایوزون بدر چارده اوجام  
نه گون ، نه آی نجه یولدور نامی اونا خدام  
ازل پیمبر طایوس کبرای انام  
اوچو محبی بو شه طایوس اعلی کل انام  
که حسنیه تشور نطسردیم آرام  
رقیبر اویانور ایلوری منی بدنام  
نجه که مصز اینجاسنه ایدوبله ملام



نذیم که یوسف ایچون اللردون کن عاشق  
 دیوله عیسی مریم دیروب اولتر جان  
 اوخوله مائده موسی ویرودی قومینه  
 کیم اولدی ویریه قربانه سو، که شهن  
 بوردی جلوه ایدوب یارنج قیدی قدم  
 یتیمش گوزیم نور گلدی جسمه توان  
 ولی قولایغیمه بر سوز بویور دی آهسته  
 بویور دی یاخشی دیورن سوز اولن قربان  
 شهید کرب و بلا تشنه جان ویرودی همی  
 بولار کنارده بیر اود ویرودی دنیا  
 بویور دی لشکره بیر جبرعه سوعلی بالاما  
 اوشاقدی یوخدی سودی، یوخدی نو،  
 ترحم ایلیون آخر آنام صداتی دی سو  
 جواب صرطه ویردی بیر اوخ قویب شصته

گوریدی حسوی یوز یوسفی اوخوردی غلام  
 مسیح عصر المیدون قسلیمه نه دن اقدام  
 جگر یانور سوز ارام بن سویر بئر  
 روا دگل بیلد قربانوم که تشنه اولام  
 بیزه گلبدی سیرانه نه گلدی خوش گام  
 جانیمه روح دیدوم گل بیلد قادان آلام  
 کباب اولوب جگریم اوددو توپ آنام  
 هیچ اولیبودی مگر اول غریب تشنه امام  
 علی اکبر و عباس و قاسم ناکام  
 علی صغری باغرونده اول امام بهام  
 دیور گلم، سوز ارام یوخدی طاقیم سولرام  
 سیزون خیالوزه من ایله دیم که سوز ارام  
 یانور بالام جگری نیلیم گوریدی آنام  
 کیچوب علی بوغازندان اولوب قوجاقد آنام



اوشاه صغردن اوخشاردی منده اوخشارم

دولاند و رودی قوجا قنداکر بلا چولونی

آنادان آیرلان اوغوم علی بالام دبالام

که ای قوجا قنداسوز اوخلانا بالام لای

سولان قزل گوله بنزر علی بالام دبالام

سپوم بوتانی گولگه کلمه سین بلا ، لای لای

مککلیم قریوب ای علی بالام دبالام

ضجالت اولدوم آنادان نیکم لای لای

اوزوم سنه قازارام قبر علی بالام دبالام

یوخودی قبر قازان بیر نفر بالام لای لای

غریبم اوغوم اولو بدور علی بالام دبالام

هرای شیه لریم آغلیون دیون لای لای

«عشق» اولیدی آقام صغره اوغور لای

یانوب بوسوزده کبابم علی . بالام دبالام



وَلَمْ يَضَا

ازل تا و ستایش اوقات یکمیه  
 تحیت، حضرت اعظم، امیر فاروقه  
 امام ممتحن و مجتبیای جان قربان  
 سلام سجد و بحیر جمله معصومه  
 زهی سعادت عشاقه، مرجایاره  
 منی خلاص ایلدی ظلمت او که دن چنجا  
 بیلد کوزل یار ادوب حق که عالم و آدم  
 چکوبدی باش فلک لککشان غائب اولوب  
 فراقی جانیمه لاش شاره نالانم  
 آپاردی عقلیمی بیر جلوه ایلوب طلاس  
 ندیم که مست جمال شامت ایلمور خلق  
 الون کسوبدی عاشق کوروبدی یوسف مصری  
 بیان ایلدیر یوسف، معاذ الله  
 نگاره بنده و چاکردی بین او جور یوسف  
 درود حضرت خاتم نبی اولایه  
 سلام بانوی عصمت بتول عذریه  
 فدا بور و جیم اوللا، اول غریب تنایه  
 که نور واحد و هادی کلوبه دنیایه  
 نه یار باعث خلق و جهان پیرایه  
 تبارک الله، او حسن و جمال زیبایه  
 سزادی سجده ایده عرعر من سایه  
 وجودی گرلین اولوبدور شبیه غفایه  
 گنج کونوز کوریمی روزه تک کوب آیه  
 که دو شدم آخری دیوانه وار بیدیه  
 نیجه علامت اولوب مصرده زلیخایه  
 بیلور نه دن یا نورام گلش آلمن دایه  
 بشر دکل بو ملک دور گلون تملایه  
 فلک مقام و خدم حور دور ملک رایه

اوزلفه باقمه یوخدور بو عرصه ده لا  
 کمانه قاشلاری مرگان افخون قیوب  
 نه من بیر اوخدا تمام عالمی یخار بو گوزل  
 اولوم مجالده لطف ایل گل باشیم اوسته  
 پیام ویردیلکن ای نگار عیسی دم  
 مزین ایلدی بویرده ناگهان دلار  
 گتوردی هوشه منی خوش گلوب صفالکده  
 بیوردی ای ییخان مست عاشقم برود  
 ولی یوخودی اورک بیزان نوانی ایل  
 دیدیم که امر مبارک نه دور بیان ایل  
 جگر کباب ایلدی بواشاره یاندی کو  
 غریبدو و طغنده گوزی قالدوب یولدا  
 یازوبدی نامه دشته جگر دغلو  
 گنج گونوز یا نور آغلو دیور علی قدا

کمند آتوبدی شریه هسمی شریه  
 منی یخودی بیر اوخدا سالوبدور آخوایه  
 فدا او شصوه یاریم بوجان بی دایه  
 صبا ی تور اولورم عصرده سیجایه  
 اولوبدی عاشق زارین آتوبدو صحرایه  
 یوردی باشی فخریه چرخ مینایه  
 آچوبدی چترینی طاوس بیر لوب سیاه  
 دیونجه ایلده تماشا غنرال غنایه  
 که آغلیق ایکنیزده بیر اوز که سودایه  
 بیوردی سیر ایلده بیر یز بیلده بطجایه  
 اوزون تلی ویراند جنتا صغرایه  
 هاچان اولور گله قارداش گیدد بیلایه  
 نه بیر گلن نه گیدن نه جواب طغرایه  
 فغان دایه سی سالوب لرزه عرش اعلایه



گل ای عزیزیم علی زلف تنم پر شام  
گوزیمی بولد اقایان قاره دور گونوز گوزیمه  
قرار ایله دون آخر گلن منی آیاران  
یتشدی کرب و بلا قاصدی قنادی قان  
باشون ساق اولسون علی قارداشون اولوب  
فدا اولغوه قارداش اوچشم شهلا  
چوخ عشقم علی جان قامت دلارایه  
یتش هله ایتمه قربان او قد بالایه  
گلوبدی شوره بیان ایله دی او حورایه  
یانوب حسین جگری داغ چکوبد لیلایه

«عقیق» همت ایدوب نیکی نوا ایله  
که اسکت حضرت صنرا دونوبدی دیرآ

وله هم حوّه

تایش اول ایدوم ذات پاک بجان  
اوزیمه، عترتمه الله، صلوه و سلام  
گنه، هجوم ایلیوب شکر ملال بولون  
نیم نه چاره غشم هجره وارنه درد علاج  
یخوبدی مست ایلیوب باده لعل لبی  
بو قدر چو لکری گز دوردی زار مجنون  
دالیجه حضرت اشرف حبیب یزدان  
خصوص شاه ولایت، علی عثمانه  
یا غور بولود کیمی گویا دولوبدی باران  
مگر نگار اوزی دارو ویره حکیمان  
آپاردی عقیقی طاقس ایدوبد دیوان  
منی رفیق ایله دی وحشی نیستان



دولانم شام او قدر عشق دَن سمن دروار  
 سالوبدی نورینی شمع ادر لواز که اطرافه  
 گوجینه گوج میثور نه، سوزینه سوز حاشا  
 اولوبدی معرکه شهبازی چالیدی بی چکا  
 الونده جمله عالم تمام مبه نخچیر  
 ملک ترانه احسن فلک او خور به به  
 تمام ایدوب بید قامت گل قیامتور  
 باخاندان و چله شاد لوق دهنده غم گوری  
 قضا غلامدی بیر نوکری قدر آدلو  
 قدر سوور که ندن عاشق اولوسان یا  
 سالوبلا زلف چلیبان بو نیمه بزنجیر  
 نه روح وار بدنیده نه جسده طاقت  
 ولیک یار اوزی شیرین درحمی شیرین  
 نه گوگلی ایتره حکم ایطوری اولور حکم

یانوبدی بال پریم دوشموشم چوپروانه  
 منی یانونده قویو بدور بوجور یانه یانه  
 یوزینی گورمک اولور نه، ندیم بوجانانه  
 آپاردی روحی نعشیم آتوب بیا بانه  
 سکار یوز قویا گر نزه شیرستانه  
 اوگوننه باشه دیرار چتر تاج شامانه  
 که اوله مش منی چکدی حسا، دمیترانه  
 گهی بهشته سالور گاه قفس نیرانه  
 منی قضا و قدر له سالوبدی زندانه  
 قضا که گورنیه باخون او ماه تابانه  
 چوخ ایلیوبله اذیت من پریشانه  
 غرض او قدر سملر ایدوبله بوجانه  
 همی یار الوری هم صاق ایدور طیبانه  
 کیون نه جبرئی وار باخیمایه فرمانه

نولور نگار گیدی اجل تا پوده دورد  
 گوروم اوکل یوزی بیر حسرت اولموم <sup>باری</sup>  
 بویرده واردالوب خسرو جهان آرا  
 ازل بیر اوخشادی یاریم کنه نولوبدی نه  
 دیدیم ندیم که بیلد ایرلوق یماندی یمان  
 بیوردی بیر بالاجه سوز که یوخ یادوندا <sup>مگر</sup>  
 بیر اود ویردوب بو اشاره چکر کبات <sup>ایلی</sup>  
 نیجه سکنه گوروب نیروده علی باین  
 علی طوی ایلمه شش زلفوی خضاب <sup>ایلمه</sup>  
 گمور اوکا کلوی گوز یا شیله پاک ایوم  
 روا دور ای علیجان قاروشم <sup>سالار</sup> باجون  
 نه گلدی غیریتوه نولدی بس کجا <sup>علی</sup>  
 علی باجون بیلد عاشقادی گوزلرن <sup>قاروش</sup>  
 یو ایش کیت ای علی قارداش ایاقلاریم قارداش

که آخر میدی داغی تاب یوخونه بجرانه  
 صبا اوخسروه دی لطف ایده بوسانه  
 دیریلدی اولمش اورک روح گلدی نیانه  
 خزان طبللی تکت یوز قویوبسان افغانه  
 فراق دردی سالوبدور منی بو عنوانه  
 بلا چولنده کی طبل او نازلودردانه  
 گنه دونوبدی گوزیم یاشی موج عثمانه  
 نکتوبدی کوزلرین آخراوزلف افسانه  
 باجیلارون اولاقربان بوزلف الوانه  
 شماتت ایوری دشمن باتور موسا فانه  
 پیاده آت قبا قوندا بوخار غیلانه  
 منی سوار ایده لر ناقه های غریانه  
 گلور پیاده دالونجه گیدرسن هریانه  
 آج دوسوز گلورم حرم ایلمه بونالانه



اول گل جمالیه عاشق اولان علی چوحد  
سنی که شاده ایله قنات بیگانه  
ولی باجون قولی باغلو چکله زنجیر  
منمده عمه لریمه ویروله ویرانه  
بو شه طیده منی ده مجلس یزیده آیا  
آتاده حرمت ایدنده باخوم خزینه

عشق اولیدی، آقام، خیزران آدی گلده

نه یا خشی حرمت ایدوب شامون املی نهانه

وله ایضا

خدای قاده اول، شناخام شناخام  
تحت خاتم و آینه، گویانم که گویانم  
یگچ کون بیر نگاره اولشام عاشق نیجه عاشق  
گیدوب عقیلم اولوب مجنون ویرانم که حرانم  
نیجه صورت بیل صورت کرشلی یوخ، نظیری  
عیان صورلر که من بدر نمایانم نمایانم  
ویروب بیر باده صبا که مست اولدوم نیچا اولدوم  
کمند آدی منی دندی چلیپا رلف و گین مو  
گوزی اوخلور قرا اول دور، کاکان شلار ییلاک  
رفیق ایش منی آند آتوب یوسف کیچی چا  
گهی ایوب منی یوش نه بیر غمخوار و نه موس

تحت خاتم و آینه، گویانم که گویانم  
گیدوب عقیلم اولوب مجنون ویرانم که حرانم  
عیان صورلر که من بدر نمایانم نمایانم  
ازل جامی منی یخدی خمارانم، خمارانم  
سالوب بنده، چکوب صبر زریانم زریانم  
توانیم یوخ قاجام یول یوخ پریشانم پریشانم  
ویردور کنده و زنجیر، زندانم که زندانم  
گیجه گوندوز قرا نوق ییردو گریانم که گریانم

نولور بر لطف ایدن ای یار حالیمی کورن دلدار  
 بویرده جلوه قیلدی یار، نوری باسدی دنیا  
 ره گلدی روحیه قوت بو یورقون جسمه طافت  
 دیدیم جانابیله قامت صنوبر دور دیاغیر  
 دیدیم حورن دیا غلمان معاذ الله معاذ الله  
 دیدیم آخر لب بر سن یا ملکن یا مقننه  
 دیدیم هاروت بابن دیا قدر لاله صنف  
 یوردی، سوله آصف نمه بابل ندور رها  
 دیدیم سن صبح مشه قن دیا سنه خانن  
 یوردی سولیه سغدن یا صبح صادق قدن  
 ندور شرق ندور مغرب ندور کوکر ندور  
 امیر عرش ولا هو تم، شریف فرش و ناسیم  
 منم اول مصطفی دعوت منم اول توفیق  
 واروم رحمت واروم سیت، بخاوت وار

ایشیم حسرتی آه و زار نالانم که نالانم  
 گوزل حقاً دیور خورشید تابانم که تابانم  
 بیلد شملاکوزه طاوس قربانم که قربانم  
 دیدی غرغریمه طاوس رضوانم که رضوانم  
 یوردی تاج حورم چتر غللمانم که غللمانم  
 یوردی پادشاه کون دالمکام که المکام  
 منی سالدون چوله مشهور دستانم که دستانم  
 منم سلطان دیو دود، سلیمانم سلیمانم  
 گهی غمگین ایدور سن گاه خندانم که خندانم  
 منم صبح ازل نور درخشانم درخشانم  
 خدیوش جبات و چار بار کانم که ارکانم  
 تمام خلقه حدن حکم و فرمانم که فرمانم  
 ولایه عصر و امر الله سبحانم که سبحانم  
 تمامی خصلته معدن منم کان و کمرن کانم



یت بر عاشقه ذره بویسدن محبت د  
دیدیم آخر نه وقت تا اولوم شید <sup>سید</sup> کز دم  
تا پوزا بیر غلام ایله بو اواریم <sup>سید</sup> هوا دارم  
بیوردی در دیوه چو خدان علاج <sup>عطشان</sup> ایوب  
بیر آرزو ملت، گله فرستایدوم <sup>تخت</sup> میل و دردم  
ولی سکرانه و صله نیچ کلمه بیان ایله  
خیاله گلدی سردار و سپه دار و سپه سالار  
چو بدور نهدن بدر نمایان مکی چکنده  
مشیر من مشر من کما دارم عملدارم  
نهنگ بجم دشا هین صحرا ضعیف نه زار  
دیر و شیر گریمن شجاع دنا مدارم  
نه دن یول ویرمز و لشکر منم عباس <sup>ارشد</sup>  
قولوم آچام قلع دیر سام ایوب بریم <sup>توکوت</sup> هم  
دو تو بسوز دوره می بیجا یوخوم <sup>اعدا</sup> دعوای قیوم

اولور عشقیده غرق بحر عثمانم که عثمانم  
علاج وصل ایله شوقونده لر زانم که لر زانم  
گورورسن دستگیر بن هجرانم که هجرانم  
یوتوب فران حمت منقاد دیانم که دیانم  
واروم حکمت قضا خانم قدر دهم قدر دهم  
مشیر کر بلادن قلبی سوزانم سوزانم  
غلامم چون زبان حال سلطانم سلطانم  
چکور نغزو: دیرون یول شیر غانم کر غانم  
مبارز کش پلنگ انداز ثبائعم که ثبائعم  
صف هیجاده من بنرستانم نیتانم  
آتام حیدر کیمی قتال عدویم <sup>عدویم</sup> که عدویم  
ابو الفضل نراده مشیر یزدانم که یزدانم  
اولور برگ خزان باش باد میزدانم که میزدانم  
واروم ارث شجاعت پور عمرانم که عمرانم

علی اصغر سوز دور چرخ سینه گزازی <sup>اولی</sup>  
 کز ناگه موج دریا تکاید و بدور هله <sup>سگر</sup>  
 دوشوب کرگنده مثل ببر شهباز بر قدر  
 ایدوب بر حمله اول دشته تولدی کشته <sup>نشته</sup>  
 یخوب میک سالوب باشلار دغند صفت <sup>تیمبل</sup>  
 اوجالیدی الحذر عباس امان عباس امان عباس  
 ولی صدیف سکند هر افسار دس سنبدر <sup>سش</sup>  
 قلم اولدی اوزون قولار گور هر سمدن <sup>خدار</sup> او

اوز دم تشنه ولی سقای طفلانم که <sup>طفلانم</sup>  
 بیان ایوب ها من مرد میدنم که میدنم  
 علی اوغلی منم فرزند غضبانم که غضبانم  
 بیلون ایقوم من شمشیر برانم که برانم  
 قاقچوب سویلر دلاور لر گریزانم که گریزانم  
 یتیمی عرشه فرشته برسانم که برسانم  
 آلودور دوره می اوباش القام که القام  
 گل ای قار دس نشان تیریکانم که یکانم

«عیتق» شاه عطشانم بسیدور قصه نالانم  
 قاپوندا کلب و دربانم نگهبانم نگهبانم



وله ایضاً

شاد و حمد. ازل ذات کبریا به کلور  
تجسید سلام عرصه تولاده  
بو گنج خوش گنج دور قاصد گلور  
دیور تدارک ایل، یار سحر سینه گلد جاق  
دیدم نیجه کلوری لطف ایده ترحم ایده  
بیوردی من خبریم دار نیجه کلور بوسفر  
منه میان ایوب مطلبی که خواطر جمع  
دیدیم قدرینه جان فدا، نه خوش خبرن  
بیوردی قورخامیده، قدری یوحد شاده  
دیدیم دیورن عزیزم ولیک من تا نور ام  
کمند زلفنه باغلار منی گوزی او خلار  
بیوردی کچدی کچن گون غنسم میه بالند  
دیدیم که واضح ایل، یار نه بیلدی من اولورم  
بیوردی بکه کچه گوندوز ایلدون ناله

درود غریبه ختم انبیایه کلور  
علی و آل علی شاه اولیایه کلور  
نه گلدی خوش خبر، اندلیم شایه کلور  
جانوی قربان ایلد فرش ایلد یار کلور  
و یا الوب جانمی سالما تا بلایه کلور  
که یوحدی دغدغه اصلاً بیلد شفایه کلور  
طیبیت ادرگون در دینه دوا به کلور  
سوله گوردوم نه اولوب یار دونوب و فایه کلور  
دوشوبدی خواطر نه منزل گدایه کلور  
گوزلده ذرجه انصاف یوخ جهایه کلور  
دیر، گولر، که ستملر بو بسنوا به کلور  
گونون دونوب خوشا بخش قد قضا به کلور  
پیاییم کیم تیوبدور او آشنایه کلور  
غم فراقه قیون کو آه دوا به کلور

اوجالدی عرشه فغانون او دور سیل اوزلو  
 بوسوزلری منی غرق ایوب اچان اولاجاق  
 گوزوم قلوب قاپودا صبحه کیمی یار گل  
 طلوعده منی بیر نورالوب دیدیم گورن  
 دوندنه گوردیم ادیش لوجوخ یانان بختیم  
 گورنده شوقی منی یخدی ایلدی مدوش  
 گوزوم آچوب دیدیم ای یار تبسم پیروز  
 تبسم ایلدی سولوبدی یسج باغشامورام  
 دیدیم دوشدور عجب کولکوه علی حبی  
 بیوردی بکه تجارتده نوش دور نیسه  
 فراق غلمری گولکوی رنگ ایدوب اکیر  
 دیدیم قدره قربان قوی باشده دونوم  
 ولی بید یا نورام زهر هجر دن طاوس  
 بیوردی دقتی یشدی تکر اید گلن

خزان ناخه گور یوز قویوب شرایه گلور  
 خلاص ایمکه کشتیمی ناخدایه گلور  
 نه وقت اولور سحرانده گنج خدایه گلور  
 اوزیمی بلمه مشم گون چوب سمایه گلور  
 کوزل نگار دونوب بدر کیمی آیه گلور  
 یوب قوجاقینه الدی باشیه سایه گلور  
 خجالتم منی کچین که خوش خدایه گلور  
 شیرین مزاج ایوبدور که ماورایه گلور  
 نگار قلب شریفون دونوب ضایه گلور  
 وصال بجه عوض بیله شرایه گلور  
 وصال ایدور اوسی دوندنه طلایه گلور  
 که خوش گلوب بیره اکیر هم صفایه گلور  
 امید شربت صلون اچان روایه گلور  
 کچوبدی فصل غم و دوندی خوش هوایه گلور



دیدیم تیز اول سوسوزام ای سوسوز لاری عیوتی  
 بیوردی حاضر و سلم وصال بسم آید  
 روانه میکند سمتینه اول بنه خلعت  
 سنه علاج امین شاه، تشنه دور تشنه  
 و لیک تحفه گوتز باری امون طویند و چون  
 گنه یا نوبدی گوگل بر اشاره او دیرد  
 عم او غلی جان بو نیجه طویدی کیم کورد ب داند  
 نه چو لدی کرب و بلا من دیدیم نگاریم وار  
 دیدیم برنجین و خلخال گوذر و بدور عم او غلیم  
 بهی عدو اید غارت بهی ویرا قحی  
 قینه نیزه من یو خدی قول عموم عباس  
 او جادان آغلار ام عمه لر آنان باخوری  
 باشیم آچوق قولو باغلو نیجه گیدوم شام  
 شامت ایلیه هم کنسیر ایتیه لر

بسمدی تشنه لوق آخر جگر بارایه گلور  
 پیاله لر دولو دور جالط صلابه گلور  
 خدادن هرنه قدر گلسه کربلایه گلور  
 غلامه بسمه نه یته شاه ینوایه گلور  
 ایچرین عشقیله میلر اورک جلابه گلور  
 که قاسمه طوی اید و لکر گلن صدایه گلور  
 کفن کیوبدی با توب زلفی قان خنایه گلور  
 دایلمدیم که خوشن معجر قرایه گلور  
 دیمه که غارت ایچو مذور بودست دایه گلور  
 ندیم اولوب علی اکبر دیم هرایه گلور  
 گورم که لرزه سالوب عالم فنبایه گلور  
 عروس نخت قرارلر یوش نوایه گلور  
 کیون عروسی بر جور مجلس خطایه گلور  
 دهم گوروم که ویر و بلار باشون جدایه گلور

آقام اولوبدی کحک یوخ، برای شاه  
 امیدیم آخری بیر شاه لافسایه گلور  
 عروس نالسی یاندوردی قلمی الله  
 نه وقت اولور که گوروم صاحب ولایه گلور  
 ولی عصره فرج دیر، عتیقی "ایله فدا  
 یوخمدی تحفه لایق، جانیم وقایه گلور

ولایه عتیقی

ستایش اول ایوم ذات پاک قماره  
 دلجه حضرت خاتم، شریف آدم عالم  
 گچوبدی عیسم گونی گلدی سرور عشق و فرج  
 تمام عالم اوللا سامری یوخمور بارک  
 وارومدی کشتی نوحیم منه رطبی وار  
 خصوص نازلونگاریم خدیو کشور امکانه  
 چاقوردی حاتم آفاق خوان لطفه منی  
 بیوردی سفره رحمتد گل هم اغوش اول  
 وصاله دیر اوزیوی قطعه بهشته تنو  
 چوکوردی عدینی فضلہ دونوبه غفار  
 تحشیم اوزینه، غیرتنه، یکبارہ  
 نیجه که چشمه موسی ایدوبد فواره  
 اون ایکی تاج سریم وار تو سل اولاره  
 که یر یوزین دو تا طوفان بلاد یکبارہ  
 ولی عصره زمان ایوبدی نظاره  
 نه چوخ سخاوت ایدور میهمان و حضار  
 پیالہ لر دولودور، می دوزد که جلاله  
 نه اشتها ایدهن واریش اودلداره



دیدم امیر جهان گویا بوزنیایه  
 بیوردی کرب و بلا قطعه من الحینه  
 نیجه بهشت دانه طوبی، نه آخرت نیجه دنیا  
 متاعی چو خود آلود نوکرید زواری  
 نه یا خشی دور که گلنده هدیه الهه گل  
 بیان ایله نیجه بی اونیون جلالوندان  
 قدم قبولوم بوشون وصفینه دیوم نعنون  
 بو سوز مشدی نیجه آفتاب و ماه ندور  
 غلام علوی و سفلی و خادم عرش فرش  
 بو عقل ناقصه قدرت با چاقی مح ایله  
 نیجه بویوردی که منی حسین "نخچه لخمی  
 دایچه سولور "انامن حسن" شه لولا  
 اوگوننه سیرالیدی رفرف و بریا  
 کیچوبدی عرشی چو خودور دنی تدلیه

خدا سالوبدی بهشتی شنا اوجباره  
 ولی نه هر که، بس عارفان هیشاره  
 شهید کرب و بلا دور وکیل و نیچاره  
 خوشا اوکس که گله عشقن بو بازاره  
 اوکس که قلبی دی تسبدی خبری خضاره  
 که ایوب بدور اوشه در دیوه ستون چاره  
 ولیک ذره بار آفتاب نواره  
 بولاری زینت اید بحت او چرخ دواره  
 نه بلکه ذره دور اول شیر یار و سالاره  
 سزادی مح بوشه عقل کل و مختاره  
 دمه دی، کتور و بدور بو لفظی اظهاره  
 یتیمز هر که بو کلمه دُر زبانه  
 گید و بدی عالم لاهوت و عرش داره  
 یتشدی عالم قبریه سرد اسراره

فكان قاب لقوسين . بلکه . آذاد  
ولی خدای بگر گوکده دور معادنه  
خدای ایسته دی معراج اید شرف  
بمی گوره اوزی خلقت مذونجه قدرت  
بمی اوزینه اولاعارف دبی حقه  
بیکه . من عرف نفسه . دو توب لازم  
تا نوته دی عالمه اول : وجود یعنی  
ازل اراده حق کاف دور دلچون  
بو امردن گور اول وجوده بیر نقطه  
ولیک خالق و مخلوق نقطه وسط دور  
ایکیمی معنی الف قدی اول خلقت  
آدینی عقل قویوبدی خدا دیدی : « قبل  
بود در حقیقت معنای قرب اودانی  
صفات و ذات معانیله نقطه دور اسی

مفسری گتوروب ایکی اونچا معیار  
ویا که ییرده . ییشتمز رسول ستاره  
خدم ملک دوشه جبریل حق خبرداره  
حبیبی علت غائی اولوبدی کیماره  
شناس نفس حقیقت محکم در عیاره  
نقاب . قد عرف به . اد رخساره  
مقام قرب مذور یتدی جمله اقطاره  
ایدوبله بوا یکی حرفی شیه قاباره  
اونونله خلقت اولور خلق و یوخ گوراره  
اونوندی . « عتصموا بحبل » اوله اباره  
که راست گلدی گیدوب باخذ امر اماره  
« فاقبل » دیدی : « ادبر » فادبر النار  
؛ چاق کیچوب الفی کاف و دوشه یولاره  
بو عقله نور اونونوب منقسم دور انواره



غرض اوزون تائب شاه با عزت  
 بیلو بدی که اوزی دور نور اول خلقت  
 چالان هیا کل توحید نور صبح از  
 خدای خلق ایوب بو صدفه سیر گهر  
 تمام کونله امکان جسم دور بیروح  
 بوروح ادلما ساگر ماسوانی میت اوخی  
 خدا بوجو هر نوری اید بدی مدغم انوار  
 بو نور وحدنی واحد سالب حجاباته  
 بونونله زنده عوالم بونونله روز قیامت  
 بو نور عرشه طراز و بونور فرشته امیر  
 اودور یوردی : انامین حسین " پیغمبر  
 حسین خواطر نیه کمدی اوغول بایسن  
 چوخ آغلادی نیه اولمور قبول قربانیم  
 گر کدی اولمیا ذبح ای خلیل اسماعیل

هیی خدانی هسی با خدی جمله آثاره  
 او نوره بنده ثوابت ، عبید سیاره  
 ولیک جوهری دار گر نوب بونیاره  
 قوجا قده ابلیه نقطه اودور بو پرکاره  
 او نقطه روح دد شوب صفح گاه افکاره  
 بوروح ادلما سا عالم جماده بیچاره  
 بودور که نور علی النور گلدی اذکاره  
 بو منور نوری صد گرلین ایند افساره  
 بنی شفاعت اید جمله گنکاره  
 آدی حسین غریب و وطن دن آواره  
 حسین خواطر نیه صاحب اولدوم اسفاره  
 خلیل عشق فدا گلدی با خدی قوچلاره  
 خدا یوردی : فتنه فوج سرداره  
 که تا وجوده کله طاووسها بو درباره

اونونلا طاهر اولاتما حسین ذبیح عظیم  
 خیدمه کشف حجاب اولدی ماخوب گوردی  
 نیجه حریم نیجه بانوان عصمت و عفت  
 نه خرگه و نیجه آتش، نه زینب و نیجه بیا  
 نه آدم آغلادی آقاسه، نه ابراهیم  
 نه یاختی او خورشید اوزی گل بدن سفارش اید  
 سرین سولاری ایچنده دیونجه ای عا  
 زیارتیه گلنده باخون او علقیه  
 هرای شیعہ لایم اولدی نوجوان اکبر  
 قالو بدور اوج گنج گوندوز برهنه بودیم  
 بو ظلمرکنه بس اولمادی او ظالم لر  
 خدا بحق حسین صاحب الزما سیز

اوکر بلا چولو دوز باجکلان ادبی یاره  
 نیجه اوغول نیجه قارداش گوزل جوانلاره  
 نیجه عدو نیجه عارت، الا خانلاره  
 نیجه یتیم و نه سیلی او خورده قزلاره  
 تمام رکنله ارکان یا نور بو اولاده  
 سینه جان دگلین شیعیان و زواره  
 منی ده یاده سالوب یان سوسز دودا قلاره  
 که حیف او قامت سرده او مارلو قولاره  
 علی اصغریم اولدی نشانه اولاره  
 سالوبلار نعشی آخسر یار الو قولاره  
 ندیم چالو بدلیه فعلی دوباره آملاره  
 آلاق بو قانلاری الله حیف قانلاره

و یا عقیقه، اولوم یا اولی عصری سیز  
 یونخو مدی صبر جگر یاره ام جگر یاره



وله الله حمده

شناخدايه او قدر كيه ذاتي دائم وار  
 بولون منيم جهان يار طوبدي يانمه  
 نچونگار كه باشند اياق فضل وكرم  
 ولي ميشدي مني تازه دن ايدوب حيران  
 ديديم گوزل ايد حنون مني ايدوب مجنون  
 اوگونكه حسني گوردوم غريب و دربرم  
 بيوردي سن گورسن؟ هنوز جلوه گورسن  
 ديديم سن الله گوزل آچ يوزون دويونچو با  
 بيوردي گل يوزيمي گر گورن فنا اولان  
 ديديم فنا و بقا ثيله باشيم آلا تما  
 سنون الونده فنا و بقا، مسيح زمان  
 بيوردي طاقت اولماز باجاي بورخا  
 ديديم او خاليو قربان نه خال كوريني خال  
 چوخ عاشقم كه گوروم بير او خالوي طلاق

پيمبرون اوزينه آله سلاميم وار  
 ايكي جهاندا منيمدور سيلنگاريم وار  
 هزار شكر خوش اقبال غمگاريم وار  
 بيوردي گورنچو حسن و نچه جماليم وار  
 سالوبدي چو لكره نه صبرونه قراريم وار  
 نه منزل و نه مقام و نه بير مكانيم وار  
 بو بدر يوزده مگر گورمرن نقايم وار  
 گوروم خداني سنيله چوخ اشيائيم وار  
 بده روح واقا لماز اودور حجابيم وار  
 فدا اولكل يوزه روجيم نه قدر جانيم وار  
 سونله ميت اولور زنده من ايرغيم وار  
 گورنده غش ايدرن باشميه خاليم وار  
 بيوركه مكش تكون نافه غزاليم وار  
 دو توبدي اود جگر يم لاله كيمي دغيم وار

بیوردی گرگو تورم پرده نی گوزدم اوخلار  
 دیدیم رحم ایله آح یوز یوی کرکس گوز  
 بیددی عذر گوزمه منی سنوله دیلر  
 بیوردی عذر دگل چین چین زلف چلیا  
 دیدیم کند اوخوما غنبر سلسله در  
 اوزلفی بونیمه سال عطری دارا ولوم  
 بیوردی قور خورام آخر خیانت ایستین  
 دیدیم تساع اوخوما چشمه جیا بلور  
 قرغلق اولکه بیابان، سن الله بیر جرح  
 بیوردی جام دیدم، حالم ایدور پوزق  
 گنه آشدی گوکل روحیه فدا مسلم  
 خدا رضایینه قادمانی قاپوندان  
 منی دلیل گورور سن، بید دگل انا جان  
 نیجه دیوم که سنون قانله دولوب جا مون

مدد ایر اونه چاچی کمانه قاشیم وار  
 زفت در او خلیا جاق اوخلار دیوم وار  
 همامی یلیوب که منیم آهوی تیاریم وار  
 سالور کند سنی گور مورن لهناییم وار  
 صبا خبر گتورور گون گون پیام وار  
 غریب اولکده یم حسرتیله کایم وار  
 آغزه در و لیم لعلدور مستاعیم وار  
 نولور دین که منیم خضر تک غلامیم وار  
 ثواب ایله سوسوزام بیر بالا جهانیم وار  
 که بیر غریب جامی قانله دولانیم وار  
 نیجه دیدون که آنا غصه دملاییم وار  
 غریم و نه ایویم وار، نه خانمانیم وار  
 عزیزیم، آخر حسین تک منیم نایم وار  
 تو کولدی در کیون دیش نه اقداریم وار



قولیوی باغدادیلا هسل کوفه مکرین  
 شامت ایله دیر پهلوان مکر اغلار  
 حیف اونا زلو جو املاره کوفیه کلوری  
 اوزیمه آغلا مورام بانوی حرم کلوری  
 صبا پیام یور گلله ای حسین آقا  
 که شهر بیر طرف مسکون تنک تنها  
 صبا یور اوشمه نوکرون غریب اولد  
 نیجه جلال داروم نقش باخ جباریه  
 خدا بعثقه اولوم یاکه دردیله چاره

بیر آغلا دون که ندیم نه کوکله نه یایم وار  
 بیوردی نیلیم آخر بیر نیچه جوانیم وار  
 اوزیمه آغلا مورام اکبریه قاسم وار  
 حریم عصمت ونجه نیجه خانوم وار  
 حیفدی جاه و جلalon بیر اوزر که حایم وار  
 نیجه عدد، نه شامت، دل فکاریم وار  
 یولیوه کسیده قربان چرخ اقتحاریم وار  
 آیا قلا ریمدا طابیم نه بخشی داروم وار  
 ولی عصری یور آخری مرایم وار

نه دیوم نه دورسا آقا غریب اولوب سلم  
 روادی، سن کیمی صاحب زانه شایم وار

ولہم حمد و ثناء

اولین حمد و ثناء یزدان ایچون ایلوم بیان  
پس سلام آل و معرت چوخ تحت چوخ  
صد ہزار ان شکر یاریم لطیفہ ایوب طلوع  
بیر نوازش قیلدی اول حال کیف ایتدی  
خوش گلوبن ہم صفا ، طاکس رخسار  
پس دیدیم ای با جلال و با کمال و با خصال  
خوش بیان ایوب کے حال عیت بیسہ  
بکہ قیلدون سوبریل ، نالانی ، ہجر دن  
فاجدی دی ، گلدی شقایق آجدی سون گوزلر  
موسم گلدور او خور قمری و خرم غنایب  
عرض قیلیم ایشہ عیسی قدم حوری خرم  
طوطی طبعہ دیروب فرمان شاہشاہ کل  
عنبر نیہ زلف مسلسل موی و مشکین بوی  
حسنہ یوسف دیوم حاشا کہ یوز یوز

ثانیاً صلوات عقل کتہ نور لامکان  
سیما شاہ ولایت قبلہ گاہ عارفان  
تابشی دوتدی جب نے کتہ خورشید جان  
سولیمیم الحمد للہ شکر تہ شادمان  
خیر متھمن نگاریم جسم کتہ روح جان  
بواجب شاہ دوشوب یادہ گدای بون  
شہ دگل سرمایہ خیران برانداز زیان  
روز و شب چون کر نامی ایتدون آہ نغان  
نسترن یوز قیدی باغہ چتر آچو بدور ارغوان  
کورینچہ خندان دیر چرخہ ہزارہ تان  
خور المندہ قبضہ ذرہ نہ عکس استون شان  
مدح بیر شہزادہ والایہ دودر و غمان  
وصفی شیرین نقلی شیرین خوش کلام و خوش زبان  
نطقنہ من شغمہ داد و عوض و شایگان

قامتی سر دسی. عارض چو ماه خرمی  
 زهره گردون بهیل چرخ، تیغ فلک  
 نورس باغ نئی، و نونهال احمدی  
 اکبر لیلی، دُئل و حسن و خال هاشمی  
 شه جمال و شه خصال و شاهزاده، نژاد  
 اردهای دهر، هر بزرگیش، قریبی شرم  
 ضیغم تیزار و شاهین جدل، شهباز  
 مرد میدان، نامدار عرصه نامی مصفا  
 گرچه شهزاده لبی تشنه زره پیغمبر و  
 شاه پیمود. یا ابا ثقل الحیدر اجمد  
 سالدی کافر، کافر ایسته گشته لر نشسته  
 وار شجاعت ارثی حیدردن، قیامت ای  
 نعره الله اکبر دن عیان اییدی اوگون  
 پوزدی صف لر، یاردی تیپ لر، ساق و

قد الف، خط سبز، گوزر کس، ابرو دکان  
 بدر اول، مهر چارم، مشتری کمشان  
 میوه قلب حسین، پور امیر مومنان  
 خلق و خلق و نطق و خوی تمام پیران  
 مصطفی صورت، علی صولت حسینی  
 ارد بر و نهنگ بحر و بر نیستان  
 فارس هیجا، لیس معرکه شیر زیان  
 چست و چالاک و هنرمند و هنرور و جوان  
 بیر زره دور ختم اولور گر گیر سه هر چوچان  
 لیک کوستردی شجاعت برق ویر و دشمنان  
 کربلاده دشتنده بیر جگه ایله کشتان  
 ثانی حیدر دی گویا، لشکر کین قاسطان  
 آشکارا خیبر و احزاب و بدر و نهروان  
 اولدی برهم، بوکدی درهم توکدی چون گران



عرشه چندی الامان و فرشته دوشدی الخذر  
حیف، صدحیف و هزاران حیف، بوقربان عشق  
نازنین باشد ایدوب شق القمر، شبه الرسول  
آلدیلار دورین قشون، عثمان کیمی موجو کلون  
سولیدی نازلی عقابیم، جان نون، جان اکبر  
بانک ادرکنی ابا دن تتر شو کعب و بلا  
طاقتیم یوخ، قدیم یوخ، بیریلده سیادی کمن  
دوغر ادیلا ر قطعه قطعه، ایزا ایزا قطعه  
ختم قلیوب قدین جسون، گیمدی یلی ایلون  
بیر طرف زینب نواخوان و سینه عند  
یامدی عالم، یامدی جانیم، آخری غصه  
قان آلان، دشمن قران، سلطان تخت و تخت

آغلادی ابطال لشکر خولی و شمر و سان  
همم موسوز دور هم مکینر فالما دنا و تون  
باش قویوب قروپس زینه تیگ بر فردان  
خجرو تیغ و تبر و تیر و عمودشش پران  
بیر یار الو آهویوم یوزین عدوبی امان  
گل هرایه اوغنون اولدی ای الم نرس جان  
من یار الو ماهی غلطانم و دریای عثمان  
و اعلیا چندی عرشه آغلادی کون مکان  
ای هرایه ناکام اولوب او غلوم علی اولسون  
آد و افغان، شور و شون، گوینا تحیر  
گل ولی عصر مولانا، الامان دالان  
دادرکس، فریادرس، بحضرت صاحب زمان

روسیاهم، غرق آهیم، لیک شام وارینا  
بسی بو فخریم جهان ایچره عین آستان



در این دفتر

آردنور اول ولایت مشالره آخر  
 اوزیوه عترتیه، آلیوه درودتخت  
 علی ولی خدا، شهسوار لولادن  
 نگار مھوش من نولدی دندورسن یوز  
 قیبرلر بیدیو خلی لامت ایلر  
 اولم، قالام، دوزبیلیم جانیوه آند اولون  
 شمات اھلی که بیلر مذنی شیدیم  
 نیدوم که یار منی مست ایدوب دیروب  
 قیبر ایتمه لامت که یوخدی بیر بیلد  
 بومی که یار منی غرق ایدوب همان  
 بومی همانیکه آدم بشتدن چغدی  
 بومی همانیکه نوخی سالوبدی طوفان  
 بومی همانیکه چخوب منجیقہ ابراستم  
 بومی همانیکه سیقوبی فرخ ایل آغلان

ازل لره ازلن، آخسیریه آخر  
 همی صلوة و سلام، ای نبی لره آخر  
 یتہ اوشاہہ که واردور ولی لره آخر  
 سالوب منی سنون عشقون بوچلره آخر  
 دیرالاقبسیه ادخ، باخ یارالو آخر  
 نولور اولنده فدایم اوکوزلره آخر  
 که گورین زبیلور باخمارام بنورلره آخر  
 نه باده جان بیلہ قربان اواقره آخر  
 خمار اولوب نامی برباخ یخلره آخر  
 تمام یخلری سالدی بلالره آخر  
 چکو بدی باشینه گلدی بویرلره آخر  
 ین ایل دونوبدی فغان و فال لره آخر  
 آتوبلا ذوقیلہ دوشدی او اوللاز آخر  
 دیروبدی بیت خزن یانڈی غم لره آخر

بومی هماندیکه یوسف دوستوبدی زندانه  
 بومی هماندیکه ایوئی مبتلا ایلدی  
 بومی هماندی تجستی قیوبدی موسایه  
 بومی هماندیکه عیسایه نصب ایدوباره  
 گکیدوب قنایه تمامی بو اولیاء الله  
 بو قدر بیلدیه بونلار، دگل حریف بومی  
 یئشدی صاحب میخانه کربلا چولونه  
 چکوبدی باشینه عشقیده گیردی میدانه  
 گو تور دی بیر قی ذوقیده عالم ندرن  
 اوغول گتوردی علی اکبر دلارامک  
 طوی ایلدی اینه قان حنایا خوب داماد  
 نه زینب ونه سکینه نه قمی دینچه نیزه  
 نیجه بدن نیجه عریان، نه خوش جوان دار  
 نیجه یار الو بدن لر، نه لشکر بر جسم

ایا قدا کونده و باضموب کوز لره آخر  
 فراق مال و منال و اوغولره آخر  
 ایدوبدی غش و توان یوحد ذیلره آخر  
 مسیحی بولدش ایدوبدور اولنلره آخر  
 قویولا حسرتله یوز قبیلره آخر  
 دولی پایله تیشمز بوسلره آخر  
 آپوبدی سیکده باخ نازلو گلره آخر  
 نه می توکو بدیله بیر بیر او جاسلره آخر  
 ویروب بوچولده اوزون قدلو قوللره آخر  
 نشانه قویدی علی اصغر اوخلاره آخر  
 عروس خلعتی دوندی قرالره آخر  
 نه معجز دینچه غارت عدولره آخر  
 نه قدر باش دوزدولوبدور جدالره آخر  
 ویروبله نعل دوباره که آملاره آخر



حقیقت عاشقی بیرایش گور و قیامت  
که و حسین اوجالو بدور فلک لره آخر  
قیامت اولسا سا قالماز جگر لدن ایا  
دی گل ولی زمانه بوقانلره آخر

«عیتق» جانی بیلد ذوالفقاریوه قربان  
گکند کس منی و تبران مدینه آخر

ولرین رحمتیه

شنا او ذاتیه الله صفت لره آخر  
سنون آدونه اولور جمله ایشله آخر  
درود خاتم پیغمبران و آیتنه  
اوگون شفیع دی ستمت برکونلره آخر  
او کس که باشینه می چکدی بتلا ایلدی  
نه قدر ایلدی افغان بلا لره آخر  
خیل و آدم و نوح و نوحی و اسماعیل  
نه گوردیلر که دوشو بر خطره لره آخر  
کلیم و یوسف و عیسی و بتلا ایلد  
نه ذلت اولدی گورن بو بدن لره آخر  
خلاص اولما دیلار تا دیونجه اغلا دیلا  
علی و احمد و زهرا و حسن و حسین  
شفیع کتوردیلد الله بلانی محو ایلدی  
کرم قیلوبدی دوشو به صغاله لره آخر  
یو خودی صبر نگاریم، ابو البشر گلم  
سنی قسم ویردم من جواد لره آخر  
سوار کشتی ایلد اهلسم دهر ادرام  
قادیب چخار تما که گیتیم اود اغلا ره آخر

نولور که لطفیلده حکم امین سلامت اولا  
 سنوله مصرده یوسف یثدی یعقوبه  
 سنوله دوندی بلا نعمت اولدی ایوبه  
 ایشترن دیورم منده ، منشی الضفر  
 چون عاشقم او تجلیه یخدی موکانه  
 بسیدی چکه منی داره ای میحادم  
 قایم آی آلا گوز حسرتم بیابانی  
 نه خوشدی وعده دیر بون وفاده یسینه  
 سنه پناه گتور دیم خدای رب دود  
 اولور گونیم حنچری جان ، وارودی ایجا  
 صبا پیام یوز اولدی عاشق زارون  
 نگار اشد ان لا اله الا الله  
 قانیه باعث اولان باشیم اوسته گلای  
 گلنده فاسحه دیر قبریم اوسته ای

بو شعلر یانورام باخ جگرله آخر  
 گلای گوزوم ایشقی بیرده یزلره آخر  
 یوتوب او غول هامی ملک چمنلره آخر  
 که بلکه رتیم ایدر چاره درد لره آخر  
 گوزوم دوشوبدی نگاریم قیس لره آخر  
 یوخودی روح نولوبدور نفسله آخر  
 وصال ایله یوز جام اوسیلره آخر  
 قاریشما ای گوزیم بویضالره آخر  
 بو یوز نگاره گلده بو طرف لره آخر  
 نولور قدم قویاسان ظلمت ابولره آخر  
 که حسرتیه تباروشدی کیچنلره آخر  
 ترحم ایله ملوب باخ بودلیره آخر  
 داشیمه تاز : بو حسرتیه لفلره آخر  
 غریب دزارم ، تاپشور ملک لره آخر



بویوده یاریتشدی ایدوبدی زندہ منی  
 برووردی مالہ و شیون بسوندی بچار  
 حسین خاطرینہ ایلدی سنی آزاد  
 غریب کرب و بلا یولو بوبدی خلعتگر  
 یقین حقیقت و نوکر غلام عشق خلوص  
 شاہون یا نوندا گیدن کریمزہ آخر

یعنیق . شاہ شہیدن دیونجہ آغلاوخی

ولی عصر گلور بو عزالہ آخر

ولہٗ بہتہ

ستایشیلہ تا نور کل خلوت سبحانے  
 اکیجی حضرت ختم رسل ذوی القرنی  
 او دور بشیر و نذیر و او دور کج منیر  
 گنہ قویوبدی بوگون تاج و تہر آجوب  
 گلو بدی رحمتیلہ یاریم ابرنیان  
 دیدیم نگاریم عجب یوز بو صغیر قید  
 سزا دور اول ایدوم حمد و شکر منانے  
 تحت ایلورم کندی حکم دیانے  
 وجودی نور و بھی نور آدو بوبیانے  
 یا نوقلو مزرعیہ قیلدی نور ربانے  
 سوسوز چمن دیر یوب گلہ جی جسمون جانے  
 نہ اولدی یاد یوہ سالدون منی پریشانے

تبسم المیدی بیزریر لب ویروب خنده  
 بیوردی هر یرون اوز موسنده خوشدی  
 چمن اولار گل و گلزار، یاخس و خاشاک  
 تمام ملکینی، اول مالک الملوک تانور  
 یار اتمیوبدی مشقاتی حدیدن آرد  
 زبکه تشنه اولوبان سارالده یازد  
 خدا یا غدا انخالت یار اتمیوبدی غار  
 ولیک فرقی بو دور شور زار خس کتور  
 صدف دوار او یا غدا ان بلور کت  
 سزادی مشلولق اولسون او گوهر و یاقوت  
 دیدیم بیان ایله بوسوزده نخته دار طاق  
 قیزاردی قهریله بوسوزده دولدی غنطیله  
 گلوب سر اغمیله توکدی دولی دولی سوز  
 بیر آرز تهمت ایدوب دوت اشاره دالین

ترشحاته نناک ایدوبدی صحرا  
 دقیقه کچ گلک مخلوق اولورهای فای  
 حمادیه، حشر اتیه، نوع میوای  
 که غفلت ایلمز اول مهربان بیر  
 اوککه ظلم او خور عدل یومده عرف  
 او دور که یولادی رحیمه ابریا  
 دوتار تمام داغ و دشت و دشت و دریا  
 گل و سمن له بزر یاخشی بیر کت  
 نه یاخشی گوهر ابریر که اولور صفا کا  
 غلامور اونا یوزدانه لعل ربا  
 بیراز آچوق بیور ایله تمام احسا  
 چو کوردی باشه چلیپای زلف افتا  
 آپاردی میلی گنه دینی هم ایما  
 همار اگیدوب او گین تاب و طاقون



دیدیم سوسوز لوق و هجر عیسم و بلا طاق  
 ندیم که مست ایوب بخدی ناگهان بشو  
 نواز شید آچوب بال و پرایدوب خورتا  
 یواش یواش بوسوق قلبی اداوان  
 بیوردی چونکه خدا جمله عسیر شیرد  
 زبکه بجرده افغان دماله ایلین  
 نه گله قطره لریم حیض دور ایلد گور  
 گر کدی معرفتیده گیرن بومیدان  
 یو بدی کامه او کسلر که معرفتد گوت  
 قدیم دیردیر اول عشقوندی سول الله  
 بچول قوت حق یورور بو کلام حق  
 نه یرده مشکون اولسه اوزوم بایم  
 منم بو عصر و جهان ایچره واسطه  
 خدای نازل ایوب ذکر و روح و نور و

نگار و وصل لعل و در رخسار  
 اولوم او در تو کن بلریوه قربان  
 چالو بدی قوس و فرخ تمک شعاع الیا  
 ایدوبدی زنده گنه یاده سالدی عیسا  
 ولا بلایه چو کوردی و ساله هجران  
 یوردی یاریوی ویرسون توان فنا  
 تمام نعمتی ایوم سنوچون ارزا  
 بوکوی عشقه شوق دگل درت نا  
 قالو بدی عرصه دهیران جهول و نادان  
 ازل ایشین بودی حفظ ایت تمام قرآن  
 نامی مرا سیوه وار بوندا سیر روحان  
 آدمیدی ناطق قسطنطین علیم ربان  
 تمام خلقه فقیر و غنی و عالی و دانا  
 کتاب و حکمت و فصل و حبیبی دور بان

او دور شهنشہ لولاک و باعث ایجاد  
کلامی دوعری الی اوستہ کلیر بر آل  
نہ قدر کلدی بلا ذہ ایتدی پروا  
باشینہ توکدیلہ کل بونینہ عجماسالہ  
اولوب جلائی ملن دوشدی پنجه عوآ  
قا پوسی یاندی سوب فاطمہ قابور فالاری  
حیایہ باخ کہ علی قولارینی باغلا دولہ  
حسن جگرلینی توکدیلہ قیزل طشتہ  
بیلہ خیال ایویلمر بونور اولور خاموش  
گلور سوسوز دوداقیلہ غریب کربلا  
کینہ دہ آسار، نخدہ گر دگل کت  
قیامت المور اگر دیر اہستہ تیشہ  
فلک یاز، ملک آغلار گلور پیار  
گلور خدیجہ و کلشوم و ہاجر، ابراہیم

حکیم و عاقل و صادق مصدق عنوانے  
یتوردی حق اوزینی سولیدی بوزا  
اوگو کنگہ یولادی حق شاہ انیلہ جانے  
نہ قدر دشمنی گز دور دی رکن وارکانے  
سوب دیشی یار الاندی اوزار لوپیشا  
قولینہ قمچی وسیلی یوزہ دیروب تمانے  
محاسینی خضاب ایتدی باشون قانے  
دیرو بلا نقشہ اویخ یاندیر بلا دنیا  
بونور حقدی، نہ فردیہود و نصرا  
گنہ کسوک باش اخور نیزدہ بوزا  
توزہ کیتہ ایدر مطخیلہ نوزا  
سالور تزلزلہ آفاق کون و اسکانے  
زیارتہ گتورور مریم و میحانے  
سلا مینہ گتورور آدمیلہ حوا



کور بنی و علی و حسن دیر تهنه؛  
 سوسوز دودا قلار اوخور، باخ جلاله  
 سالور یا نیجه جداده جوانلارین باشین  
 دولاندور نیچه شهر کی تایتیه شام  
 اوخور او مجلس دشمنده باش کلام  
 خدای، یاندروب آخر منی حسین آقام  
 که یول دیرون کتورور تشنه او علی مرغان  
 ملاوتیه میلان ایدر نصارای  
 باجیل قیزلارینی گزدورور بیابان  
 مقام ایدر او قزل طشه مثل سلطان  
 یزیده دعوت ایدر گر گوره خیرا  
 سئور ولی زمانی اودردد درما

بویاره چخماز «عشقون» یارالوقلیند  
 مگر اوشاه کله آله تیغ بران

دلنیه

زل تشکر او داداره آفرین داده  
 دایچه چو خلوت تحت پمبسه آله  
 کیت عشق بوگون ایلوری گنه جولان  
 گور ویدی جلوه طاوسی چوخ اولوب کش  
 قاجوردی عقی، خیال آلدی، قادیوب کندی  
 شریکی یوخی، یوخی تهنه کتوردی ایجا  
 سلام اوللا او هامی صاحبان ارشاد  
 گیدر گیدور قایدور قالوب بید  
 دیورور یخور که واروم بیر نگار شراز  
 داغندی حوصله فی رسته سالدی بنیاده

قالب حواسی داغ و دانه نوز توید  
 گید و رنگاره تشنور، گلور گل را  
 دیدیم نندی گز عشقیم اشتهرستن  
 تمام مال و منال و حبیبی غرق یلورن  
 خیانت ایتدی کیمه خدا امانتینه  
 چکوبدی نعره، جدا اولدی بند بند  
 مگر بیور مادی حق، من خزینه ام مخفی  
 بوکنز گزینی عفتون تاپار ویا که خیال  
 ندور حواس دنگور و قویار گراس  
 منیم تک عشق خمار ایتوری بو مخفی  
 دو شوغوم نه شمات، نه خجست و نه ملا  
 حقیقیله تاپام من خزینه حتی  
 سنی اوکنز خدا ایلدی من غنی ایدرم  
 کلام حقده گور و سن: لیبد و دلو

منی بو عشق ایلیو بدور شبیه فریاده  
 دو شویدی موجد، گردابه مثل طراره  
 ایتور من یولی کشتی یکمی بود ریاده  
 مگر بوز اولار امانت دگل بو اوداده  
 بو جور که سن ایدرن گلدی داد و سیداده  
 دیدیکه خیر ندور آخسه اوز که سوداده  
 یار اتموشام تا نوزام قالیام قحایاده  
 مکس ایشی ندور آخسه مقام غقاده  
 دو تار الوندن آلا یولار اوز که بریاده  
 که باغیوم حسرم و ملک و آل و اولاده  
 گوزوم تکلیفه دینار و توشه و زاده  
 یقین بیل یول سال اوند کلهون عیاده  
 نه ایسه سن نون اولسون اوجور که قیلد و آرا  
 عجب اونلی آتوران، سالسان بونی یاده

یو خوندی خیر بمی اولماش د چار  
 بو کوی عشقی مبر ایتر آفره بین  
 اینا نمان سوزیمه کربلا غریبه باخ  
 قیامت ایلدی سردار عاشقان تکرور  
 گیدنده کرب دلبایه دو یونجه باخ زوآر  
 نیجه غریب او شهر ایچره اون بر ایل محو  
 نیجه غریب که مکریله سوگوردی کنیز  
 دو فوب باخا ندا گوروب جام النده چور  
 چکل کنار کنیز غریب ارا، این ارا  
 نیجه غریب گهی قیلنه نسیجی کور  
 نیجه بدن که ایدور بیر نیلن حرکت  
 ویر و بلا کنده وز بخیر او نازنین بدنی  
 گل ای غریب خراسان رضا بلام تیر  
 او غول بوکنده وز بخیر می گل آج اولدم

جنج قزع ایدرن کلمش آهلن داده  
 جزای خیر آباران تاهرا کتی دیناده  
 نه عشقیده نه قدر باش ویر و بد حلاوه  
 غم و مصیبت و صبر و بلا و غوغاوه  
 او غربت اولکه ده یا نمش غریب بغداد  
 نیجه غریب، ستمره اولوب او ماشاده  
 او جالیدی صیحه شراره همی تریاده  
 گزوله دور غریبی ویروله کباده  
 خدم بوشاهم نیری حق ویر و بد طباده  
 گوروله حبسه عیسی ساکوبده سجاده  
 زبکه تاب و توان قالیوب او مولاده  
 بو حالده جگرین دوغرا دی ترزاده  
 که دوغرا نوب جگریم زیرین دبو باوه  
 غریم، ایله کفن باخ بو ظلم شده

خبر دیرله گلور ایندی دورت نفر حال  
 قویاله جسرہ دتله گلون تماشا  
 یئور اوزیوی رضا جان آمان غریب اولد  
 مسیب ای منه منوس و فالو یولدا  
 منیچون آغلانا زندان ایچنده جان دیرد  
 آیاقدا کونده ذربخیر دوغر انوب جگیم  
 ولیک آغلایینه که اولما دی کفنی  
 یانوبدی خیمه لری سویدار حرملرینه  
 بدغر آتلار یاقندا نیزده باشلار  
 امام موسی جعفر غریب اولوب الله  
 ایدله حمل بویشمی چوب حسنه ماده  
 قالور اوغول بدینم نیچه گون تماشا  
 اولور که سنده بالاتیز گلن سنا ماده  
 رضا گلونجه گوزوم باغلیوب اول ماده  
 اگرچه من اولورم غربت اولکه بلواده  
 بالاسیر آهوه دوشوب دالم ظلم صیاده  
 قالدو بدور اوج کیمجه گوندور یار الو صحرا  
 عروسی غارت و طوی یاس اولوب دلامه  
 کیدوبدی هدیه یزید شقی عبیدزاده  
 بیر اود ویردوبدی یانور شیعه لر غریب آده

نولور اولنجه گوره بو عشق سبط رسول  
 ولی عصر وزمانیم ییتشدی فیراده



دلرسم حور

نولور لطیف منه برید لطف ایدن یانورام  
توجه ایله چچوز جان بوجسدن یانورام  
آیشدیر بدی منی عشقی جلودن یانورام  
صد آفرین گوزلیم سکه غمزه دن یانورام  
یخار منی نیجه رنجیله شو قدن یانورام  
اولور دقیقه ده سیررنگ و رنگدن یانورام  
دایلمدیم خوشی گلر بومرغدن یانورام  
یتیشیو بدی منه هر گلوب گیدن یانورام  
قیامت ایلیوب آخر بوقدن یانورام  
سارالدی رنگ و رخوم تازدریسه یانورام  
زبسکه یاره اولوب ظلم خار دن یانورام  
چکوب نقاب دخی چخوران بردن یانورام  
حیفدی اوزمه الیمی او تاردن یانورام  
د فایه نولدی عزیزیم بودردن یانورام

شناخدای نه غربت اولکه ده یانورام  
اوزیوه، غیرتوه طه درود و تحت  
اودگونجه کورددم ایدوب جلوه رنگ بر طود  
آپاردی عقلیمی مست ایلدی دیدیم بره  
دا بولمیدیم که دیار یار چترنگارنگ  
نه رنگ، ساعتی بیررنگ، و نایه بیررنگ  
دیدیم گول قوشی غنائیله گید و سیر  
قاویرنی که کس سلسل نما غنائیم  
دیدیم من عاشق سردم، دایلمدیم نیجه  
یتوردوم عشقیله باشیمی چون ایاقینه  
خزان بیللیک قان گلور بوسیندن  
نگار نیلدم آخر او بدرت یوزه  
سالوبدی بو نیمه طوق ای گوزل اوج  
سون و فالو سوزدن الادوب منی آخر



قانونه اسخلامنی ، قانوما ایشه عالم  
نگاریم ایله بیر انصاف آسانوه باخ  
رتیب لرمنی آخر ایدوبدی ضرب  
نیم گورن بیلور ، آج بیر نقابتیوزن  
بویرده نازلونگاریم یوتوب بوردی نولور  
دیدیم که حاکم عصرن همی حکیمین سن  
ایسنی باشمه قویدی بوردی عشق  
دیدیم اودیلتره قربان نصیحت الیورن  
نولور ترحم ایدن حق رضاسنه طاس  
بوردی بسدی که سالدون بوسوزیوه بادیمه  
منیم غریب اولانوم وارگیبد خراشا  
رضا الله قوری یلر ادره جان دیری  
قویوب یوزین یرمه ، گاهی قویوردی یوز  
گل ای گوزدم اشتی نازنین تقی اغلوم

ههاچاقدی شه خوشی گلر غلامدن یانوراک  
گیجه نواشله ، شوریه صبحدن یانوراک  
که بینوا دلیدر سولر عشقدن یانوراک  
باخان دیسون قبارک بو حسدن یانوراک  
گنه بلند الیرن عسره شه فرشدن یانوراک  
الیوی قوی باشمه برجه گورن دن یانوراک  
ولی دیمه گوزلیم واردی ، ذوقدن یانوراک  
نیم میاندی فراقون فراقدن یانوراک  
وصال ایدن یانورام زهر هجردن یانوراک  
توکولدی گوزلریمون شکی غصه دن یانوراک  
آدی رضادی جگر داغلو ظلمدن یانوراک  
بو قدر دوندی صول وصا قدرن دن یانوراک  
دوشوبدی آخری تاب دتواندن یانوراک  
که دوغرانوب جگریم اودد توب بدن یانوراک



آنان غریب اولور آخر گوزیمی باغلو یاسان  
یوخودی قیلا اوغول دوشدوم حالدن یانوراک  
گل ایلد غسل و کفن ای بالا غریبیم  
که آشنا منه یوخدی بو طوسدن یانوراک  
نولور دین اوله قارداشون اولدی مصو  
سال ایندی مچریوی باجی تارده دن یانوراک  
قایمه دوم بوسفردن باجی غریب اولدم  
داخی گوز تلمه یول بوغسیریدن یانوراک  
خدا غریب خراسان رضا نون حرمتنه  
سور و تلی زمانی بو قصه دن یانوراک

و یا عتیقی - سور محضر مبارکنه  
وصال و نوش ایلد بو بھر و نیشدن یانوراک  
درینیا عریقه

تایش ایشه اقیم کن فکان اولوراک  
بیان ایدوم منه حمد سلم البیان اولورم  
اوزیوه، عترتیه، چوخ سلام یایلیه  
که خاتم رسن خاتم بنان اولورم  
خدا یانوردا نولور ای شفیع یوم جزا  
منه شفاعت ایدن بوکن و بان اولورم  
بوکن قیامت اولوب دور منه آجوق گورم  
آلوب کلید بهشت و جنتنی الله  
نذیم بهشت، گوزوم دوشد طاقی  
او لوبدی شاه بو طاس حکمران اولورم  
عیان اولوب منه غلمان و حویران اولورم

بیراود جانیمه سالوب خال ماشمی یانورام  
جهنمه بو اودیه گیدوم اولور خاموش  
رقب ائمه لامت، منه دیمه کافسه  
ندیم او کوز لر آلودی الیمدن ایمانی  
گو تور نقابیوی یاریم، بانخا مسلمان  
خوشا او ککه بو کفره گیر و بدی عشقیده  
بو کوی عشقه حق محو اید و بدی سینه  
نگاریم عاشقوی آتمس بو جور شیدا  
گیدیم کیون تا پوسینه نه یشم کوج  
کیمه دیوم سوزیمی سوز دوتان اوزن  
تمام عاشقوی سن تا نورسان ای طاهر  
منله وعده ایدوبن برات وصل یر  
دوتوم که من دگم لایق دسنه نه کفو  
یارا شمار آخری سلطان ایلسون بلوق

اویان دگل منه اولدی عوض بویان اولوم  
قاوار منی گیت اویان ستمده جنان اولوم  
تا نور شراره می بو اتشه یایان اولوم  
آپاردی دینی ابرولری کهمان اولوم  
گوردم دیر منه کافر نه باخان اولوم  
یازیدی دفریه اهل جاددان اولوم  
بدل کلوب حسنه ثبت مخلصان اولوم  
خدا رضانه بو ستمه بیر دولان اولوم  
هامی گلور قاپوه ای شه شهان اولوم  
تمام عالم اولوب بیرجه آستان اولوم  
کیم اولکد من کیمی کوز اوددا اودلانا اولوم  
حیف دگل گون سن دید یالان اولوم  
سنی کریم او خور آخرها کوسان اولوم  
که شاه فضل اولور بنوده ایمان اولوم



خدا و یروب سنه خستی ز کاتینی دیر بک  
 ز کاتی دیر بیه هر کس فنا اولور خستی  
 بیدای کور ایلمه اودلانا زینکامک  
 اودور شام یولون اوسته شکاره گیرکن  
 اوتماز یانه زلفون باشیمه سال یا  
 قصاص اولور سنه یاریم کرا تیمه سن نصا  
 خدای واحد و قادر، دا گلدیم ایمانه  
 اوزون ترحم ایله یا نیدروب سنی طاس  
 که منده بولیدوم ای رب یوسف آ  
 هو الاله او خوام لا تدرنی فردا  
 نگار گیت دیدیم هو و لاهو الالهو  
 یوخودی صبر دیدیم یا ندیم اولماسیم  
 گونا گمان تشوب نازلویا ربورده  
 دیدیم بوسوز ندی سن یا خشی دردی بولور

که مستحق منسم، شاه مصر یان اولورم  
 بیکه ناله دیر ار اوچ گون آج قلالن اولورم  
 که عشقون ایتدی منی شهر جهان اولورم  
 یا نوقطو قلبه باخان ایمه مھان اولورم  
 چکوم بیر آه، یا نازلف دسیا با اولورم  
 وار بیدور آخری خلاق مهربان اولورم  
 یقین پناه گتور دوم که بیگمان اولورم  
 او جور که حکم اید دون سیر قیلک اولورم  
 یئور بولوسغی ذوالجود و اتسان اولورم  
 یئور ننگاره منی خیسرو ارشان اولورم  
 بو هو سنی گتورور هم ایدرتوان اولورم  
 اگر اولم گوزلیم بیکه قانوسان اولورم  
 بوردی عالم آرا نولدی سامان اولورم  
 مزاج ایلمه ای یار خوش زبان اولورم

بوردی کرب و بلا شاهی ایوب چاره  
 بیر آرزو صبر الیه تا آل براتر یکن  
 بیر آرزو مصیبت ادخی، یان ادباجی فاداش  
 خدا یا نور جگریم کربلا ده تشنه حسین  
 یشدی تله باجی سویلدی عزیز فاداش  
 جواب اولمادی سویر آتام علی حتی  
 جواب اولمادی سویر بمعصت زهرا  
 آنا آدین ایشدوب قوزادی باشون یز  
 نه چوخ یارلری وار بو اشاره نون یعنی  
 دلیم دولانموری آغزیمدا تشنه ام باجی  
 یار الو آهویم دیو خدو بیر نفر لکیم  
 قوجا قدا او خلا دیلار صغری باجی جان  
 لک لکیم قیرولوب، اولدی تسم دلاماد  
 آکوبدی دور می لشکر یار الویم باجی

سنه دیدوم نیچ یول ہی ادجاتمان اولوم  
 ملوم ایندی اورک یوخ دیجه خوان اولوم  
 که آغلیاق ایکنیزده ایدک فغان اولوم  
 قویوبدی توپراقه باش شاه نس دهان اولوم  
 پیمبر عشقینه بیر آرزو دانشکدان اولوم  
 جواب دیر باجون اولسون یار الوسا اولوم  
 منه جواب دیر ای گل لری مولان اولوم  
 الید ایدی اشاره قایت گلن اولوم  
 باجی که آغزیم اولوب او خلا ره نشان اولوم  
 نیجه جواب دیدوم هم دولوب فغان اولوم  
 ختم ایدی قدیمی عباس پهلوان <sup>نیزه</sup> اولوم  
 چکوبدی سینه داغ اکبر جوان اولوم  
 اوزوم سوسوز که یوخوم طاووس <sup>نیزه</sup> اولوم  
 بسیدی اولمگه بیر نیزه شان اولورما



قایت باجی گور بلمن ایامده چکه گلور  
 قایت یتیلری جمع اید پرستار اول  
 باجی تدارک اید شامه گیتملو اولون  
 اوزوده نیرده گلیم یانوج زینب جان  
 باجی دایمانا ایدر ایندی لرزه عرش  
 باجی قایتدی، ولی بیر کیدور بیر آرزو  
 دو تولدی کون یوزی بکیر او جالده تیرتر  
 قیامت ایلدی سالار عاشقان، الله  
 چخار بو سینده اول شمربان اولورم  
 دیر آلاخیمیه اود ایندی ظالمان اولورم  
 داگوزله یولورم، اولدی کلم خزان اولورم  
 جوانلاریمده گلور شامه ارمنان اولورم  
 چخار جدایه باشیم آغسلار آسما اولورم  
 زگوردی محشر اولوب ناکمان عیسا اولورم  
 چکوبدی نعره باجی وحشینان اولورم  
 یانور حسین گوره جلد شیعیان اولورم

دلی عصری یوتور اینخدا عتیق یانور  
 نولور گوروم که گلور صاحب زما اولورم

وله ایضاً

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| شای مالک ملک تبارک             | درو دای صاحب اسری و بارک      |
| تمامی آیه اولسون تحت           | ما موز نور خدا سوز قبارک      |
| گنه چترتون دیروب طادس غنا      | گوزل سوز بوگون بیتاج قویارک   |
| تیشدی باده الده سولیدی یار     | ایاقدور که بیز سینه گلارک     |
| دیدیم خوش گلشن یاریم گوزاوسته  | ایاقلاره جانم قربان کسارک     |
| ازل عشقده بیر باده دیروبدی     | که چکدوق باش بیز مستوق خدارک  |
| بیوردی بسدور ای عاشق دیابوخ    | دیدیم می دیربیزه می دیرنگارک  |
| بیوردی ایچمه بیر باده بسندور   | که قیلوق صاق دصول برین سناک   |
| دیدیم قورخوتمایاریم صاق دصولدا | بیزه عادت اولوب می بیر توارک  |
| بیوردی ایچیبوسن می بوالدن      | که بیز بو باده یه جوهر قاتارک |
| گل ایچمه بیدی بومی عشقده عشق   | پیان اولان که مجلسدن قادارک   |
| جوانلار باش دیروب بومی یولدا   | اودردی امتحانلار بیز ایدرک    |
| بومی نوش اولدی جمله خوش خمار   | اونی چوخ منیتله بیز دوتارک    |
| ولی هرکس اولوب بستر غافل       | اونی بوغرفه دن بیز لر آتارک   |



دیدیم سرشار ایله عشقونده یاریم  
 شما تتر گوزل عشقونده چکدوق  
 قایماق عشقون دولدور پیاله  
 بیوردی حال عاشق گورموسون  
 دیدیم ویر باده یاریم خوش سعاد  
 یارالار قبریمه بوسرت اولدی  
 یادیمدان چنچاران کرچه نباتات  
 بیوردی چکمون ال خوب اوزون یل  
 دیدیم هر نه گلور گلگون علی الله  
 خدا توفیقی یوالد ایشمدی قورخما  
 توکوب بیر باده دولدوردی لب  
 دیدوم قربان آله ویرگر اولاز هر  
 چکاق باشه سنون عشقونده یاریم  
 اونازلو الدن الدوق تازه باده

که باش و جان ندور جاندا بزارک  
 گهمان ایتمه که عشقون قاجارک  
 ایچاروق منقی بیزده آشارک  
 یخلدی تا اونون قبرون تزارک  
 سنون عشقونده بیز قبره گیدارک  
 دو تار اود قبرده گوکلوم یازارک  
 گوگر سون قبریم اوتیه سرچارک  
 دی پس صبر ایله هر یازقی یازارک  
 بچول حق سنون عشقونده وارک  
 که طوفان ایچره برکشتی سوارک  
 دیدی عشق اولسون ایچ اود دیارک  
 بیزه شکر دی یاریم فاردا آلاک  
 بلی آلتیه ایچوب آدین بیلاک  
 نه باده باشیده جاندا کیچارک

دیدیم یاریم صاق اول باشیمه چکدم  
 بیوردی سامون گور دوشمه بیوش  
 دیدیم قورخما اوتوز قرخ بادینجماز  
 بیور فرمان ندور طاوس زیبا  
 بیوردی بو پال ککه دور بیل  
 دیدیم چوخلی صاق اول چوخلی وار اول یار  
 بیوردی دورشم بو یولدا اجا طار  
 دیدیم یاریم اوزون وارسا نه غم وار  
 بیزی قورخوما خمدن جالردن  
 بیوردی آفرین عاشقن عاشق  
 بو جور سن عشقیده سدا نه گیردو  
 بلان اولدی دلا، نیشون اولوب نیش  
 کی یازدیم دفتر عشاقه آدون  
 یانمیدا خلعتون چوخدورتیز اول

بیور بومی، آدین قولاغ و یلارک  
 که مگدی عید نوروز مبارک  
 بیلیمه بیلیمه یخلدوق هوشیارک  
 یولوندا باش و جانلا برقرارک  
 که بایرامدان صورچه گیدارک  
 که صاحب ککه فی بیز آختارک  
 دولی خملار نقدر یحسن توکارک  
 بو آل هر قدر می ویرسون ایچارک  
 گمان ایتمه که بیز خمنن دیارک  
 سنون کتک عاشق بیزده بانچارک  
 که بیزده مس جانون قزل ایلارک  
 ثوابیده گناهون دلفشارک  
 سون قورخما که بیز نصرت ایدرک  
 که یولدا چکنوه بیر بیر سالارک



دیدیم ای نازنین احنت احنت  
 کریمین سن اوزون سبل اوز کرمون  
 غلام اولماز فضول آقایاندا  
 اگر هیچ اولیا لطفون دخی بس  
 نگارمسن ایکی دنیا منیمده  
 بو دنیا خوش او دنیا خوش منجون  
 بیوردی چوخ گوارا چوخ گوارا  
 ازل گوندن بنجابت ایلیو بسن  
 بیزی بیکانیه هیچ قاتما دون سن  
 سن اولدون من دخی غم چکده عاشق  
 بیر آزا ایندی مصیبت گوگوم ایتیر  
 یانوب قلمیم گنه چون دیریتد  
 آلب راهب بودی فانی پسر عطر  
 گوده کیمدور بوشه قرآن او خورماش

بوسور لر لطفیه بیز قاتیار اڑک  
 قولوق بیز آستانده دور اڑک  
 نه امر اولسه بیزه حاضر اولارک  
 داروم سن کیمی آهوی ستارک  
 سنو نه قاپو جنتدن آچارک  
 سنون عشقونه باش عرشه دایارک  
 نه گو یچک بیر برینه بیز دچارک  
 او دور بیزده سنی چوخ ایستیارک  
 او دور بیزده سنی هیچ قاتیارک  
 ایکی دنیا ده بیز عیش ایلیو یارک  
 او خورسان ایکی زده آغلو یارک  
 کسوک باش اینخاوند تبارک  
 دیروب مکش دگلاب پنه تبارک  
 سوسوز بلر کیشلش تشنه سازک

قویوب سجاده اوسته الال اوسته  
 اولوب یرلر وگوکلر نوریله عطر  
 اوخور ماتف گورلر انیارلر  
 خلیل و باجر دحوا و آدم  
 گلوبدر مصطفائیده خدیجه  
 یتدی مرتضی و مجتبیائی  
 اولوب محشر عیان سلندی شفق  
 خامدور بو گلن چون باخناق اولان  
 دیور راهب که غش ایتدوم یتدی  
 قانلن نعشی قوری یرلر ده اوج کون  
 یار الو نعشیه آثار چاپیلدی  
 جگر داغلو علی اکبر غمندن  
 سوسوز باغرنده اوخلانمش بالاسی  
 اولن قارداشاری قسده حرم اولمش

نه گوردی گلدی گوکدن بایک بایک  
 دیرن گل آچوب فصل زوارک  
 او جالیدی دیرده منزل مبارک  
 میسح و مریموق منزل مبارک  
 یتوب باشه اوغل منزل مبارک  
 سلام ایوب دیور منزل مبارک  
 که راهب یوم گوزون منزل مبارک  
 آنا گلدی دیه منزل مبارک  
 منیم مظلوم بالام منزل مبارک  
 منیم عریان بالام منزل مبارک  
 منیم مجروح بالام منزل مبارک  
 منیم غملو بالام منزل مبارک  
 منیم بکس بالام منزل مبارک  
 منیم یالقوز بالام منزل مبارک



منیم عطشان بالام منزل مبارک  
 منیم پوزقون بالام منزل مبارک  
 منیم مھوم بالام منزل مبارک  
 منیم مھان بالام منزل مبارک  
 منیم نازلو بالام منزل مبارک  
 نہ کوردوم یوخ داخی منزل مبارک  
 کمین سن ای شہا منزل مبارک  
 گوروم ہنسی شہن منزل مبارک  
 کہ بیر بیر ایتدیہ منزل مبارک  
 پیمیر اوغلو یام منزل مبارک  
 نہ دور آدون آقا منزل مبارک  
 دیدی، شہید آقا منزل مبارک  
 دیدی غریب آقا منزل مبارک  
 دیدی تشنہ آقا منزل مبارک

عطشن گل کھی رگنی صارالموش  
 باجیلاری اسیر ویاندی خرکا  
 آنان سالدون اوغول یادلاریونہ  
 قوناقان گاہ دیرہ گہ تنورہ  
 کیدرسن ہریرہ گلیم دالونجہ  
 دیوب راہب کہ ماگہ ہونہ گلدوم  
 یتیم سویلیم ای نازنین باش  
 قیامت دیرہ دوشدی آشکارا  
 کسوک باش سویلیدی راہب اوکسکر  
 آتام جدیم، آنامدور، قارداشیدور  
 قیلوب عرض ای شہاد واضح بیان  
 بیوردی من غریب کر بلایم  
 بیوردی من شہید نینوایم  
 بیوردی من سوسور اولش حسینم

چکوب فریاد ارب و حسینا  
نصارانی باشون ایتدی سلمان  
گل ای صاحب زمان قبیم آشدی  
حسین جان ای آقا منزل مبارک  
سنه قربان آقا منزل مبارک  
سالوب اود عالمه منزل مبارک

اولونجه بو عتیق . الله نولور  
کله مولی دیوم منزل مبارک  
ولر ییذیر .

شما خدای او که رحمتون کراست اولور  
دیر گینده نفس یا گلنده هو یا هو  
درود حضرت خاتم اوزیوه ، آیه  
گل ایچونوم ایشقی قسبون چراغی یا  
نگار بدر ویرر دالدا بیگون و اون گون  
ستاره بحریم گل که از قلوب صبح  
نولوب اوزاندی کیجه ظلمت یچره یین  
خدا رضانه رحم ایکن من طاهرس  
تمام حالی ادنون ذکر یه اطاعت اولور  
کیجه گونوز اونه عرفان عبادت اولور  
سینر دله اهل خلوص دیقین هدایت اولور  
اورک تزلزل ایدرس گلنده راجت اولور  
مگر مین امیده گوزل خلوت و غیابت اولور  
دایما نمانیج گل سن یار خرق عادت اولور  
مگر بوت سد فراق و غم دلمات اولور  
گوزلده حسن اولور آخر یی نجات اولور



نه مگدی غیر توه سن که غیرت لهن  
 ایشمورن بو قدر اوخ دیرو بقیب گوزل  
 ندیم رقیب سنی گور موری دیرو طعنه  
 سن الله سیر یوز یوی آج رقیب گورون  
 باخاند اخیلوه گیتون الذن ایما  
 دوشوندون ایندی مذکور کسج ضامن  
 سالوبدی جانیمه اود محشر اولماش یازما  
 واریمدی فخر قاپوندا غلام عقیقه  
 مجتونه کثایت گوزل معاذ الله  
 تشکراتی . سولر نهار جمله غزل  
 مگس بولور سنون عشقون عسلدی  
 اوکس که داد میوب ، انعام عوام  
 سوز یونی فاش دیم بوندا ارتوق ایطاد  
 نولور مزین ایدن جان دیرم فادوی الام

مگر بوت در سنون عاشقن ثنات اولور  
 سنور گوزل بیه قسیده چوخ حبت اولور  
 باخیدی برجه بیلده دجا هت اولور  
 گوروم گنه مننه طعنه اولور ملامت اولور  
 دیوم رقیب نه گور دو بیل طاعت اولور  
 دو یونجه باخ نیجه گور عشقه حلاوت اولور  
 بو قاتنی گورورم چون مننه قیامت اولور  
 که قصه دور غنیم بوخیار کثایت اولور  
 حیف دگل که سنون خاطر دن ک اولور  
 نکاتید یتر عشاقه اسعادت اولور  
 شفا آدیده که قسه آنده روایت اولور  
 نه قدر اوخی اونا سوز قصه و حکا اولور  
 که بد نظر تیشور حسنوه نقابت اولور  
 که هم منچی تجارت همی زیارت اولور

اگر خدای بخندیده بداء وارون گوئیم  
 قاپوذا ساخلا کشکی او حسن دین وار  
 بویوده یاریتندی قد طره قربان  
 بیوردی یاخشی دیورسن قاپو مدالاز  
 اوککه آیری خیاله گلور جزایه ستر  
 همامی بیلوربت عیارم و با جارا  
 دیدیم نگار او قدر وار بو عرصه مغرور  
 گوجیوی بیلور و آیری گان ایدر جا  
 بیوردی سن اوخو یوبسا که سوزه زلزله  
 گلوب گیدن اوزی گورسون تداکسون  
 دیدیم نگار نه خوشدور یقین ایده هرکس  
 داخی اسیر خیالات و جبل اولمازلار  
 من ایستورم که حکم نعره حقیقت یار  
 بیوردی نعره چکن، چکومین مگر ادیان

منی آیار گل بنجار، بی طراوت اولور  
 نگار لعل لب فنا و خال غارت اولور  
 گلنده روح گلور حبه تاپ طاقت اولور  
 ولیک یاد گل بیز بوسوز ریادت اولور  
 منه خیانتون آخر گون مدامت اولور  
 اوکیمدی ظن ایلیه که منه خیانت اولور  
 دوشونمین که بودنی ساد نه نیت اولور  
 سنه خیانت ایدر باغشی جهالت اولور  
 منه نولور اوزنیه اول کون حسرت اولور  
 که خیره خیره و بده بد بهما ساعت اولور  
 که آیری عرصه دی بویله لر سعاد اولور  
 گلور سؤاله قاپان مورد سخاوت اولور  
 رقیب هوشه گلکه یاتمیا فلاکت اولور  
 باچاق یا تا ملاره سفره گلوز فیست اولور



نه قدر جار چکوری رقیب احسان  
یا توب او یا غموری من بیلوم خدای سلور  
اینا غموران نیجه فریاد قیلدی پیغمبر  
اوس که من اونا مولایم و علی مولی  
یا مان او یا نمادی شیطان مگر قویار او یا  
او یا نسا فوری ایدر پیشش قبا کلمی  
تشر اید دولان شاه تشنه باشینه  
ویروب مرا میوی سن اولسان نگارون  
بیر از میصبت اوخی پارس دوتوب گول گل  
خدا، آلهدی گول یاندی قاپوسی صحن  
نه اولدی سولیه سلیم حب ایدر نکر  
دوشوب قاپو یله دیوار آراسنه زهر  
یکوبدی ناله تیش داده یا علی اولدو  
تشدی غیظه شیر خدا دوتوب عمری

مگر گونوز کیچه قرآن گل تلاوت اولور  
که کیم اویا قدی نه جور قیده رالت اولور  
علی صراط حق و سالک دلا لت اولور  
غذیر ختم ده تسلیم بو ولایت اولور  
تکبر آدلو کلاهی قویار خیانت اولور  
که شاد اولور گینورم شریارت اولور  
خلاص ایدوب سنی چون نکر حایت اولور  
تمام عالم اولاننه سلامت اولور  
که آغلیاندا گول روشن و نطق اولور  
ایدوبدی فاطمه غش بیلد امانت اولور  
ولیک بیر سوز یله عارف اشارت اولور  
مگر و دیعه طاق بیلر رعایت اولور  
هرای بیر بیلد نظم و بیلد عدالت اولور  
بیوردی ایلد حیا یوزد بیر قیامت اولور

ندیم بو قولاری یاسین وصیتی با غلوب  
 دوشوندی ظالم و بیدین علی قولون <sup>آواز</sup>  
 چکوبه شیریں طنباه کگل ایله سعیت  
 دو توب بتول علی دامنون کن من قویما  
 هنوز آتامون عزاسی دگل تمام عمر  
 چکوب او ضعفله توکدی بیری بیری اوست  
 غلامی قنفذه قمریه سولیدی دورما  
 بیرایش گور و بدی دوباره نجلده اول <sup>تول</sup>  
 او کس که فاطمه نون احسنی سلیمز  
 یتر ولی زمانی جگر یا نور الله

وگر نه کیمده کور و م حرات و جبارت اولور  
 طنباه حاضر ایدوب گویده نباشت اولور  
 حیایه باخ نیجه ظلم و نیجه حقارت اولور  
 پیمبره قولو با غلو مگر وصایت اولور  
 مگر که غضب اید و سوز بخت خلافت اولور  
 بولار وارثدی عورت کیشی شجاعت اولور  
 نه ایتدی قنفذ ظالم بیلده شهادت اولور  
 چکوبه مسجد شیریں بیلده لثامت اولور  
 نیجه مهید اولور آخر اذنا شفاعت اولور  
 او کله برسم اولور در دیمه عدالت اولور

عیتق - نور دو چشم بتول عذر ایم  
 ایکی جهاندا الیم دامن طهارت اولور



ولہٗ نبیاً ۛ

چرخِ تحتِ طائیدِ ہایہِ اولاً  
یا وسینِ صلوٰۃ الف لامن اولاً  
امر حقہ نقطہٴ مومہوم اولاً  
تا علامت وحدۃٴ شخصون اولاً  
تا کہ وحدتِ ثناء و با و ثناء اولاً  
سن نذیر اولدن، علیٰ ہادی اولاً  
ظلمدن قدون خم اولدی دال اولاً  
بکٴ قلوب جیدر او تو زایل لام اولاً  
خا۔ ایدوبلہ تا کہ دینون خوار اولاً  
متصل دور نون دکافہ امر اولاً  
آیری بیر جلدہ کہ سین دیار اولاً  
نقطہٴ ظلمی قازار کہ حا۔ اولاً  
محکم ایرِ شرع دالی میم اولاً  
میش اولور کویہ بلا وقاف اولاً

حمد او ذاتہٴ اولاً اللہ اولاً  
آذرب ادبرسن، فاقبل قبل  
دوز الف تک گیت گل ایستون عقل کل  
زبر اولو بان علت غائی خلق  
لف گلو بدور جتنہ یعنی علی  
نور واحد ایچی جسموز آشکار  
رحمتونہ چون وصیت اولما دی  
جیم دودی فار یرون لعنت اچہ  
نقطہٴ شرعون چو کوردی جملہ جیم  
بیلیدر نوحش اولما زخموش  
باش دیرار نونہ دوزر بو یار دین  
تا دوشو بدور جیم و خا۔ اور تمانہ  
باشہ چکسہ خانی سین و یا، و نون  
حمدیلہ کرب و بلا یہ باش قویار

بآنک حق حق و هو الحق قداوز  
 عین و طائشین اولور ظاهر اوگون  
 نشه باش مذبح اولور چون تاج ط  
 ظلم ایدوبله عین حقه چون عدو  
 نقطه طاکلدی عینه اولدی غین  
 آت چا پوپلا چون یارالو جسمنه  
 صبره باخ عالم تعجب اید  
 سینده تیر سه شعبه ضال دن  
 آخر واد اولدی یا چون وای دن  
 ها، اشارت ذاته یعنی اوز قانم  
 قاوزانا وحدت نشانه تازه دن  
 دشمنون بیخون قساراشمیر لکن  
 چون از لده ها، اشارت ذاته دور  
 لام قلاباق کیچه اولا، لا، آله

گم بیزوق قسربان حق و حمد اولا  
 کربلا دشتنده تا محشر اولا  
 جسمی برده نقطه فی ده ط، اولا  
 حرفه تحریف ایتدیر تا محو اولا  
 تا که تاج و تخت طاعت اولا  
 سورتولوب نازلو بدن که صاد اولا  
 نقطه ظالم کلور که فساد اولا  
 شش جهت آغلاشیلا که واد اولا  
 توکدی عالم گوزدن استکون ها اولا  
 بو حسیندن صوراعالم لاء اولا  
 باش قویا لایه آلا ظاهر اولا  
 نعره سندن تادونه لا آل اولا  
 ها، اولور معبود الف لامی اولا  
 آل گلدی تا که لاخارج اولا



ایستری واجب وجودی نفی اولاد  
غیبیدن ظاهر اولور یونج وار اولاد  
تا که لا و نافیة ال آل اولاد  
مرحب آسا نصف و حبیبه اولاد  
قور خودان آلا قاجار آلا اولاد  
دو تدی هر کس الف و لامی شاد اولاد  
ایستورن بو سوز سنه واضح اولاد  
انمایه بانگلان ثابت اولاد  
ای خوشا بو الف و لام عشق اولاد  
تا حقیقته اونا هم سر اولاد  
بو الف لام تمک گرک عاشق اولاد  
گل نگاریم قویما عاشق خوار اولاد  
قبیلم اود دو تدی کباب ایستر اولاد  
دیر چکوم باشه گوگل روشن اولاد

چکموری لا ال الی نفی ایدور  
الف و لامه حکم ایدر لا قدرتی  
برق تیغی سطح لایه باش قیوار  
کفر اولور مدغم اولور شدتله قان  
ایلموری کر آرتک زیر و زبر  
الف و لام دنا هارا یاد لاردا  
و اعظم باند شاهد بوسوز  
گیت ادخی آنا عرضا آیین  
الف و لامیلر اولور هایلر یقین  
بو الف لام عاشقی ایلمر مثل  
چون حقیقت گورنوبدی عاشقه  
غین دیم تمیش گنه طاقس بهجوم  
چکور ال بو غین و صاد و هایلر  
گل گوزل بیر جام دولدور میم دنا

عید دور خارہ نظر قیل کاف ولام  
 الف ولام اصدینون آخری  
 ظاہر ایت طاوس رخا فاتن  
 بانٹ قد جاء لا ایلہ بلند  
 کیم ولی عصر سندن سوی  
 کیمدی سندن آیری شہ بو عرصہ  
 ہا سی پیرا مدور کہ گوی سیز خوار اولا  
 آج بو صبحی تا گنجہ آخراولا  
 عاشقون جانے سنہ قربان اولا  
 ای الف قد تاکہ دشمن لا اولا  
 عاشقہ خلوت ویرہ کست اولا  
 تا قاپوسندا گدا سائل اولا

بس اشارہ ای کریم اولسون عیتق  
 اول کرم اولسون عطا ہر حوراولا



وایسته در معصیت علی اکبر

ایا شزده فرخ رخ و فرخنده فرسائی  
نژاده مادر گیتی ، ندیده دیده دنیا  
ز بهی گلزار طمانار که دارد چون تو گل روئی  
ترا شش ضحی دانم و یا بدر دجی خوانم  
عیان از روی رخسار پیا از زلف افت  
تو پور نور یزدانی نژاد شاه مردانی  
هزاران یوسف مصری کافال ماند  
چو حسن یوسف مصری علامت بود از آدم  
تو شبه عقل گلی اول خلقت شبیه بود  
چه یوسف بلکه آدم را چه آدم جمله عالم  
جیب است جد تو جیب هر دو باب تو  
قیامت فی نزد کس ، مشالت نی بود  
ایا شبه الرسول ای ، شخی خال و غزالان  
جوان مهر طاعت ، مه لقا و مبره سیمائی  
نظیرت نوجوانی و مشالت قدر غنائی  
خوشاباغ نبی دارد چو تو سرو من سیمائی  
معاذ الله مهر و مه ، کجا این تور و سینائی  
نهار اذ اتجلائی ہی وایل یسائی  
دو صد موسای عمرانی بر آری ارتجلائی  
چو یوسف گر بازار خرد و کجوه بنمائ  
حکایت ز آدم که کند آن نقش ویرنائ  
ز خط و قد و بالائی خلق و خلق و گومائ  
تو مقصودی ، تو محبوبی ، تو هستی علت غائ  
جیب جد و جد تو جیب فرد کیمائ  
ترا متع سزایت بر خان صغری و کبرائ  
نبی صورت ، علی صولت قمر طاعت دلارائ

چشم ز کس مست بی دلمارودارتا.  
چو مادر داشت آنخست کز حیرت شود  
الای حیف، ثم لحیف، صد حیف و هزار  
بسوزد قلب مادر آنچنان کز داغ دل دارد  
چنان قامت چنان خلعت چنان حیرت چنان  
زبانک آیت انت یابنی دیا ابا ادرک  
ز هجرت یابنی العفا بعدک علی الدنا  
نوائ زینب و شور یکینه، نالایسته  
ز فرط غم عددو گرید، سما از دیده خون بارد

علامت نی اگر لیلی کند عشق زینجا  
دهد در حجلات زینب زلفای حیا  
صنوبر قدغن پوشد خدا صبری به کیلا  
روان بر صفحہ رخسار از مریدیه دریا  
بسوزد عالمی زینعم چه صبری چون یکبا  
زمین کر بلا پرشد فراز و اعلی  
پدر خواند، محرم ناله بلرزد عرش اعلا  
یکی محشر عیان گشته، خدا را این چه مهرا  
چه گویم کز عنایت گشته در آنفرا چه عونا

خدا را ای سرتابان یا شاهنشاهان  
مکن نویسد از آن دامان بفرادانت صیباتی



در بیا  
در روح الفضل

دلم هوس کند از یقینت یکی سردار  
شمارم از وصفاتش یگان یگان گویم  
اگر چه منقبتش **ظهور من الشمس** است  
ولیک فیض و صافش چو بوی مشک عیس  
شبهی که صولت حیدر ز جبهات ظاهر  
توئی که اسم تو مر سوم در حجاز دهوران  
ننگت بحر بلائی و بردشت غزل  
دم مصاف یلان ازشت و ششت تو  
فراز نعره ات ابر بخند در دشت و حل  
توئی دلاور نامی سقای تشنه لبان  
ز بس وفاد کلمات فضل بدغم  
تراست باب حوائج لقب از آنکه ز  
بروز کرب و بلا برقت چو برپا بود

دوست عشق بدش کند طبع مهار  
به عقل ناقص و فهم قصیر و طبع فقار  
نغات دی شده مشهور بین خرد و کبار  
زیاد گردد و چند آنکه میسکنی تکرار  
نموده است از در ز نعره ات اظهار  
توئی که نام تو معروف در بلاد دیار  
بطل گشتی و مبارز کنی هر بر اثر  
گراز دش تنه بر هم زند و دو قطار  
فغان زد و داد آید نواز کوه و مغار  
بروز طف حسین را بدی شیر و مار  
ترا بخواند ابو الفضل **شون و کشار**  
رسانین تو کس نا امید از آن دربار  
حیرم شه همه روشن ضمیر همچو بهار

چو آفتاب جمالت غروب کرد و نمود  
چو محو شد رخ تو همچو ماه تحت شعاع  
هف ز پیکر تو تیر کین ز قوم و غا  
عجب نباشد و هر جا که لاله شدی  
سکینه از غم تو ناله برانگیزد  
ز بازوان قلم گشته تو رفته رقم  
فغان ز جور عدو بعد تو پراکنده  
ز بانوان حرم رفت بس بغارت زب  
دلم ز عشق تو خرم فسرده زین افزون  
بدانم آنکه سیلان کجا غلام نیست  
و گرنه یوسف مصری کجا، کلاف کجا

برون ز خیمه حرم را چو کلبه تار  
با کخاف همی برد شاه دین رخسار  
کمان ز پشت حسین و نواز زنب زار  
فغان بل و چو کان غم و ناله خوار  
که عنایب شود شرمسار در گلزار  
زند خیمه و خرگاه شاهین زار  
شدند اهل حرم همچو کبک در کمار  
گشود دست تطاول عدوی بد کردار  
چو شد حنظل آمیخته پریش و زار  
با نخمبت شده ران ملخ زین کار  
شبه تبار کجا دین و دینیت بمقدار

چو یکد و جرعه ز جام می تو صهبائی  
بسر کشیده از آنت گشته مست و خمار



وله ایضاً  
تضمین غزل حفظ

بصار لطف رمان بهترین سلاطین برآید زهی بکھتر و بکھتر چنان ایاله برآید  
بنازم آنکه جهان را کجف قبالة برآید چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید  
ز باغ عارض رویش نهار لاله برآید

نگار من تو پس پرده ی نصیحت تامل تراست شش جهت و چار رکن دست تو تل  
ز جور و ظلم خزان گشته سلح نصیحت تحلل نسیم در گل بگنجد کلاه سنبل  
چو در میان همین بوی آن کلاه برآید

ایا ولی زبان منظر و مبتنی فغان بشد شرع قوائم فتادین ز بنیان  
هزار سال و فزون در حجاب ایشه مکان گرت چو نوح نبی صبر است در غم طوفان  
بلا بگرد و کام همه رساله برآید

چه خوانم این سر شورید را شمتانت چه نالم این تن پر عشق را شمتانت  
چه سازم از غم هجرت بدل جراتانت حکایت شب هجران این حکایتانت  
که شمه زبیایش بصد رساله برآید



ز توفس از سمارض مهد و خور تلمع      خدیو کشور ایجاد ی و چراست تقنع  
بوصل یار دلا ناله کن باز تضرع      زگر و خوان نگون فلک مدار توقع

که بمیالت صد غصه یکنواله برآید

از آزمان که سرم کوی عشق تو بر بُو      بنالم از عننت هر دم ز دل بر آرم  
ره علاج ندارم مگر حضرت معبود      بسی خود نتوان بُرد گوهر مقصود

خیال باشد کاین کار بچواله برآید

بعشق بریم عشق تو انداست <sup>عظ</sup>      غریق بحر ترا کی فتنه قبول <sup>عظ</sup> مواء  
حدیث عشق تو هرگز نخواهد <sup>فظ</sup>      نسیم وصل تو گر بگذرد ز تربت <sup>فظ</sup> حاء

ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید



ولہ انصاف علی اکبر

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| فلک با نیلہ جور و جفا و ظلم کہ داری | تو را نبودہ جیسا و تو بیج شرم نداری  |
| چرا کہ مادر گیتی ترادہ چون اکبر     | بہ حسن و قامت و خطا، مردش چہ سہل نہی |
| ترا ز کشتن اکبر بگو چہ سود رسیدہ    | بنیر اینکہ دل مادرش تو داغ گذاری     |
| شنیدہ آ کہ شود عند لیب عاشق گل      | ولیک وقت طراوت شگفتگی دہباری         |
| ز اینکہ چون علی اکبر فسرده پڑنا     | فتد ز رونق و حسن و تاب و قمری        |
| بگوید ایکہ بدی اول کلام من          | بوقت نطق ولی در سکوت مضاری           |
| ایا سارہ من زود تر غروب نمودی       | بلی کہ کم شود عسمر نجوم صبح و بکاری  |
| خسوف ماہ شود در کمال و بدر عزرا     | ولی خسوف تو پیش از کمال شد طاری      |
| دلہ ترا وطن و قلب من شدہ قبرت       | تو در ضمیر من از جملہ متر و اسراری   |

وفا و سیرت و صہبائے اینکہ جان داد اکبر  
عزیز فاطمہ بگرفتہ اش بہ سینہ وزاری

وله بضایه.

کاروان غم بشت نینوا چون در رسید  
بانگ تکبیر آمد و صبح بدم آن دم رسید

|                                         |                                         |
|-----------------------------------------|-----------------------------------------|
| کربلا کرب و بلا. دشت و بلا. دشت و بلا.  | خوان تلت گسترده با حزن و حسرت آمد       |
| جامها پر از غم و پر محنت از قلوب اهل    | شاه دین را وعده بود و برایش همان رسید   |
| از درو شد کربلا از خجالت این میدان      | زان بدی پر ناله و پره آشد این میزبان    |
| شسته پذیرایی چنین دیدش به آتش جسم و جان | چرخ از این خلعت بر آن حرمت تن جامه رسید |
| زوبکوی خیمه و برداشت از عشرت مها        | شکر عم به زینب شد قطار اندر قطار        |
| کای برادر خرگه با بزم علی را بد قرار    | دو فرازی از چه بر عکس پدر خیمه زدند     |
| خواهرا که ز غم روز ازل می خورد ام       | عکس روی یار را اندر پیاله دیده ام       |
| زان سبب خرگه عکس باب خود بستود ام       | او بفریزی بدی باشم بیاید من شهید        |
| زینبا بهر حسین کرب و بلا سدم عزاز       | وعد ققم و دود آه و اشک چشم زین بهار     |
| نوجوانان لاله خون دلها شود بس دغدار     | از جفا با دختران باید بر این گلشن فزید  |

جان دهم لب تشنه خرگاهم بسوزد از قفس  
 دخترانم چون غزال از خیمه که باید رسید  
 تیر با خار ستم، نو خط جوانان گل زوی  
 شاه تشنه دهم جام بلا بر سر کشید  
 لب بخشک از حسین، سیراب شد قوم  
 آب و نان بر دوزه دار اندک بر چون شدند

بوده ام مرغ قطا، دشت بلا دارم قفس  
 و اینهمه صیاد کفر آخر بهی دار دهرس  
 کر بلا کفر از غم سوت دلان بلبل زوی  
 نغمه با ز اهل حرم افراشته غلغل زوی  
 سوج زدن فرات و سیرازا و جوش طوبی  
 بد محرم شد محرم بر نو جوانان فی ضرور

خونی حق مغفرت را می سرا دار است چون  
 تو آم آمد در طریقت با جنود مشرکان  
 شد دل صیقلی، اندر انتظارت خون مکا  
 آرزوی وصل دارد با کمال اتنان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد خاتم النبيين وعلى امير المؤمنين ولحد عشر اولاده المعصومين  
 حجج الله على الخلق جميعين وآله وذريته من الآن الى يوم الدين . وبعد اين چند فقره از كلمات  
 صهبائي " محترفاً في مدح ابي الحسن علي بن ابي طالب للصهبائي الايتين الاوليين  
 لئلا مهر على البيرزي النخوي " .

|                               |                         |
|-------------------------------|-------------------------|
| ربّه فيه تجلّٰ و ظمّر         | هّا علی بشر كيف بشر     |
| نوع الانواع الى حادي عشر      | جنس الاجناس علی بنوه    |
| هو والواجب نور و قمر          | هو والمبدء شمس و ضياء   |
| اظمّر الا سلام و قمر و ظمّر   | وهو سيف الله مسلول الله |
| يوم فتح صنم البيت كسر         | هّا علی قد علا كف النبي |
| فرمى الباب ثمانين مشد         | هّا علی قلع باب القموص  |
| طاعة للثقلين حتى الكبر        | هّا علی ضربته افضل من   |
| وحيننا احمد ربّه نصر          | هّا علی بدراً و أحد     |
| في الغزاياء قدّاً او قطاً شتر | هّا علی سل سيفه وانتمض  |



|                             |                                    |
|-----------------------------|------------------------------------|
| سيفه لا سيف الا ذا الفقر    | هاعلى لا فتى الا على               |
| بطل غزوة ما قر وكر          | هاعلى ضيغم قرم هزبر                |
| للمحب المبغض الطوبى السقر   | هاعلى ساق حوض قيم                  |
| يطعمون لليتامى والاسر       | هاعلى قد اتاه هلاتى                |
| اهله بالله رجسا اطهر        | هاعلى جاء فيه انما                 |
| باب علم باب شبر وشبر        | زوج عذراء البتول اخ الزمر          |
| يا على الخير اوفى و ابر     | نور نور الله يا جنب الاله          |
| كل من يسلك الى العقبى السقر | ان يحبك ناج ان يبغض <sup>هلك</sup> |
| ماء ازكى المسك احلى واده    | ظلم جرعة كأس سيدك                  |

فاملاء الكاس لصهبائى فما  
سائلا قال سئلته ففهم

وله أيضاً: **إِلَّا الْإِثْرُ لِلشَّافِعِي**

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| وقوع الشك فيه ان الله      | كفى في فضل مولانا على    |
| على ربه؟ ام ربه الله       | ومات الشافعي وليس يدعي   |
| رسالتك فما بلغت لله        | كفى في فضله بلغ والاشا   |
| وامتت عليكم نعمة الله      | كفى في فضله اليوم اجملت  |
| شهيداً بينكم بيني وبالله   | كفى في فضله ام الكتاب    |
| ولي الخلق من كحي من الله   | كفى في فضله عند الركوع   |
| له يوم المباهلة دعى الله   | كفى في فضله نفس الرسول   |
| سقاية حجاج كامن بالله      | كفى في فضله ليس العمارة  |
| بسر والعلين تنفق رضى الله  | كفى في فضله ليلاً نهاراً |
| لكم ادعوا به يا داعي الله  | كفى في فضله قد استجيب    |
| واذننا واعية لاية الله     | كفى في فضله هاد لكل      |
| عبادى فاعتصم جل من الله    | كفى في فضله انا فتحنا    |
| غداً الراية رجلا يحبه الله | كفى في فضله قول لا عطا   |



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| کفی فی فضله هو قدیر الله   | لسان الله باب الله ید الله |
| کفی فی فضله کفولزعماء      | هو المعصوم هذه عصمة الله   |
| کفی فی فضله شبر و شبر      | له . ابنان سبطی رحمہ الله  |
| کفی فی فضله التسع الائمة   | له ذریة وخليفة الله        |
| کفی فی فضله نباء العظیم    | له خلف الثائر ثوائر الله   |
| هو الفتح هو الوعد هو النصر | هو مهدی عهد الامر الله     |
| ایا جنب الاله علی خیر      | وساق الحوض يوم الملك الله  |
| نجی شیخ و غال فیک هالك     | بتفریط ام افراط علی الله   |

لک الصهبائی مولی فمولی  
لمولی لک ایامولی من الله

ايضاً هذه قصيدة من منشآت العتيق على ما قاله امير المؤمنين حين اصبح  
رسول الله ﷺ على مرقد الشريف فقال هذا اول العدد وصاحب الابد  
نورك الذي قهرت به غواسق الظلم وبواسق العدم الذي جعلته بك ومنك  
واليك وعليك دالاً دليلاً روحه نعمة الاحديّة في اللاهوت وحسبه  
صورة معاني الملك والملكوت وقبله خزانة الحق الذي لا يموت  
طاوس الكبرياء وحمام الجبروت .

|                                          |                                        |
|------------------------------------------|----------------------------------------|
| طاوس حسن انما محمد الكبرياء              | في خلقه في خلقه واختاره من اصفياء      |
| في الصورة والسيرة في الوجه والخلصة       | في البهجة والجلوة الله يخلق ما يشاء    |
| قد حار فيه اجمعون الاولون الا خزون       | دار عليه المرسلون هو خاتم الانبياء     |
| للوحدّة هوننحة لكثرة هونحدة              | بالاصل نور نقطة منه العدد منها الهباء  |
| الواحد من واحد بالواحد للواحد حد         | بالغائب والشاهد دال دليل للقاء         |
| شمس الضمى بدر الدجى نور الهدى طود التهمى | كهف النقي غوث الوعى عند الشدايد الوفاء |
| كانوا اذا في ستره عن دينهم في فترة       | كل اذا في شرعة قام شريف باللقاء        |
| في الجود بحر ذاخر في النطق درقا          | في العلم نور زاهر من القلوب يستضاء     |



قرآنہ برہانہ فرقانہ تبیانہ  
جاء به من ربہ قام له عنہ  
آیاتہ فصل الخطاب لا یعقل الا اللہ  
الظاهر اسفاء والباطن اسراء  
فیه الجوامع من کلم من غارفہ قد علم  
فیه الصحف فیه الکتاب کشف الغطاء <sup>النجف</sup>  
عنوانہ عرفانہ عرفانہ عنوا<sup>نه</sup>  
قلب له سکنۃ من ربہ خزینۃ  
السید البرالہام بالجمع والفرق التمام  
بالرفع اذ نال النی فی قاب قوسین <sup>او ذی</sup>  
سیرلہ فی الخطوۃ من غبۃ اللسۃ  
تاج الکراۃ تاجہ معراجہ معراجہ  
سبحان قدمن رفعة جبریل میکال معہ  
ما احسنہ ما اکرمہ اکرمہ ما اکرمہ

من له منانہ فامن له عطاء  
قل نزل فی قلبہ روح القدس نورا  
لا ریب فی ذاک الکتاب ذکرہدی<sup>للا تقينا</sup>  
معینہ مقدہ الرشع مہافی الانا  
من تابع حکمہ سلم فی الیوم والیوم  
یوقد کلامہ کالشہب بین الکلم ذات الیہا  
میزانہ میزانہ الضوء دل بالذکا  
عن وحیہ مشحونۃ بھک الیہ من یشاء  
یخرج وینزل کالحمام فضلہ یعلو فی الیہ  
کل سواء ھیننا فالحمد لله للثناء  
بالنظرۃ کالقصرۃ بین یدیه ما سوا  
اسری بعبدہ اوجہ حیث یشاء کیف یشاء  
اللہ ساء اودعہ حاشا یشاء ما ودا  
الرزق رزق اطعمہ ارضہ فی السماء

فی الخفض عمادونه لا فرق بینه  
 كان الا رامل اهله جود سخا<sup>فعله</sup>  
 هذا من الله نعمة بالثومنين حمة  
 للكافرين نقمة شفت بنوره ظلمة  
 فضل من الله الخليل<sup>الخليل</sup> يشفى به الصدا  
 ان علياً من نبي حقاً وصي والولي  
 قول النبي سنة قد قال مني عمة  
 خلقت ثقلين لكم مني الامانة عندكم  
 لن يفراقا مادام هم يهدون به<sup>لهم</sup> هديكم

يخفض جناحه دونه يجلس<sup>خاء</sup> ينظر كالا  
 يوماً وليلاً شغله حمل الزكوة بالرداء  
 من عند ربه عزة فليشكروا صباء<sup>مساء</sup>  
 قامت بهذا ثمة بين العبد والاشياء  
 ينصره بالسيف الليل اعنى على الغراء  
 الله بالنصر الجلي نصر له والاصياء  
 هم والكتاب شفاعة بینه وبين الاماء<sup>للماء</sup>  
 لي حجتان دونكم فارعوهم ملحق<sup>الرعا</sup>  
 حتى يجئنا هو و هم لي عند حوض السقاء<sup>السقاء</sup>

غفرانك يا ربنا نور بنوره قلبنا  
 واعف علينا ديننا اعتق عتيقاً<sup>للولاء</sup>



ولایاً رحمةً علیہ

احمد رحمه هي واباها  
 صدف للأئمة ربابها  
 من اتى به لقدامه ضياءها  
 كليوم بفرضها واذاها  
 اشرفها بنورها وضيئها  
 وجدت سرقها بارجاها  
 مستجاب دعائهم إمامها  
 كل حور واهلها لعيانها  
 لا يها بخلقها وحياتها  
 فرضها، نفلها، ونجواها  
 ذكرها، ذكرها وطول بكائها  
 صومها، صومها وتقواها  
 جودها، زهدها ونقواها  
 همها، غمها وبلواها

كوثر من ربها يعطاها  
 فاطم البضعة وعاية عصمة  
 حكمة سميت بخير كثير  
 زهرة ازهرت اذا قامت  
 كلما لية النهار وليل  
 مريم اذ تقوم في المحراب  
 مدحة هذه لها حاشا  
 أمة في الجنان تفتخر  
 فلها كل اسوة حسنة  
 عقلها، علمها، تحذثها  
 خوفها، ربهها، وخشيئها  
 صبرها، صمتها سكوتها  
 مشيها، ورقها سكينتها  
 بشها، حزنها وشكوتها

والخصال التي تجمع فيها  
قال فيها النبي فاطمة  
بضعة سرتي واذا نى  
ولها عند ربها لمقام  
قطب اهل الكاء حين يبا  
خمس علة ففاطمة  
فلك لا يدور لا تسرى  
كلما كان او يكن لهم  
عقمت ان يلدها بنظيره  
عصمة فرجها مطهرة  
فطمت جها الشيعه  
ولها جلوة اذا حشرت  
فيناد الامين دوى اليها  
عبقري وسندس تاج

طابقت كلمها بدعواها  
في حيوتى او المات تراها  
كل من سرها واذها  
قمهرها قمره رضاه رضا  
ربها للملائكة بسماها  
وابوها وبعلمها وابناها  
الفلک فی البحر کلها بقواها  
دحوارض اوالتماء بناها  
عصمة الله خالفت بهوها  
حرمت نار ولدها باذا  
حشرها نشرها ونار لظيها  
تضرب القبّة رسمها وثر  
والبسى بالحلل وضمهاها  
قبّة ناقة عطاياها



ساقا اسید و مریم حواء  
 یحیدق الحور و الملائكة  
 فینادی بعرضه غصوا  
 ولها منبر بسبع مراق  
 نفرات الملائكة بصرف  
 فتضح بضجة الشكلا  
 تغضب یغضب الاله فحکم  
 شفعت ثم فی محببها  
 تلتقطهم کجته من طیر  
 رضی الله فی القيامة عنهم  
 ما بقی من اناس الا شاک  
 یلکون السقر بشقومتهم  
 حکمها حکم ربها فیها  
 وجهی للعقیق مولاتی  
 صلتی منک یومنا هذا

امتها عند هاسقن وراها  
 لبدأ حولها یقدن خدا  
 للعیون تجوز کبر اهلا  
 فاستقرت بعرضه علیها  
 کل مراقبة فی اللواء یدها  
 اذ ترى شجنا دما شهدا  
 تأخذ النار طرا اعداها  
 ومحبی محبها لجزاها  
 جیدا من ردى اصفاها  
 برضاها عطاء آياها  
 کافرا و منافق بشقاها  
 هلکا موال لها کعادها  
 حبذا من هدی فوالها  
 منته کأس حوض اسمها  
 حاجة لا اقول اخفيها

ولایصاً فی تحفة

ابا صالح يا صالح يا مظهر السجنا  
 روحی لك الفداء ونفسی لك الوقا  
 يا بن الحسن ابا خلف الصالح الر  
 مهدي هذه الامة وخاتم الاله  
 جزء المم الائمة والعلة للخلقة  
 حوت الالهة والبروج وركن الرابع  
 الخاتم للواقع والفاتح للزاجع  
 وعدا من الله حقاً للائمة كرامة  
 يا صاحب الزوج والزوج متم  
 حق ومظهر حق يظهر العبادة  
 فيتم وقت ابليس وينهق الباطل  
 يا خا صل الغرض من خلقه  
 في انتصاره جن وانسان والملک  
 الله ينظر معهم ليظهر امره

بقية الله في الكون خليفة الرحمن  
 يا طلعة الرشيدة يا مظهر الايمان  
 يا حجة الله في خلقه شريك قرآن  
 الخائف المرتقب كموسى بن عمران  
 نسل نجا من الائمة امام عشرين  
 ثاب الظهور وبرزخ للنشأتان  
 السلفه قیامة صغرى ثم رجعتان  
 بسلطانهم فان مع العرسیران  
 بعمهك يولف اضداد كون با  
 ويعرف كنه الخفى كمال عرفان  
 لم يبق يومه رسم عن الكفر  
 لم يبق يومه اسم من الحاد وان  
 كل النسب والرسل ذوات دینا  
 بمظهر تام تمام في ثوب انسان



یا کواکب الدُّجَا اِذَا هِیَ صَلَّی قَائِمًا  
یا مَنْ اَرٰی اللّٰهَ ظَلَمَهُ کُلُّ الْمَلَائِکَةِ  
فَقَالَ بِهَذَا اطْلُبْ ثَارِیَّ وَانْتَقِمِ  
نُورَ الْاِلهِ فَلَا یَغِیْبُ ذَاتُهُ اَحَدًا  
لَوْ غَابَتِ الشَّمْسُ لَصَارَ النَّقْصُ لِلْغُضِّ  
وَالنَّاسُ تَحْتَ تَرْبِیَةِ الشَّمْسِ فَلَغَمَامُ  
مَنْ یَطْلُبُ الشَّمْسَ فَلَیَجْهَدُ زَوَالَ غَمَامُ  
وَلَا یَزُولُ غَمَامٌ اَوْ تَفْوِجُ سَکِیْنِهِ  
فَلَا مَحَالَّةَ عَنْ خَلْفِ الْهَوِّ وَتَحْلِیَةِ  
لِیْلَانِهَامَا بِأَنَّهُ وَبِکَاءُ بَدْمَعَةٍ  
لِلْقَرَبِ وَالزَّلْفِیِّ وَتَحْلِیَةِ بِالرَّیْضِ  
وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیْهُمْ  
وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ  
یا مَنْ یَصَلِّی وَرَأْسُهُ عِیْسَى بْنُ مَرْیَمَ

عَلَى الْخَلِیلِ بِکَشْفِهِ وَلِصْحَابِ الْفِرْقَانِ  
حِیْنَ تَسْکَوُا وَضَجُّوْا لِلْقَتْلِ وَظُهُنَّ  
عَلَى الطَّرِیحِ وَکُلَّ الْوَرَمِ مِنْ اَهْلِ طَغْنَانِ  
وَجُودُهُ لَطْفٌ فَلَا یُکُوْنُ بِالْکُتْمَانِ  
اِنَّ الْحِجَابَ لَمُنَا لَا یَدُ مِنْ نَقْصَانِ  
اِنَّ الْعَمَامَ مِنْ الْاَرْضِ صَاعِدُ الْجَوْلَانِ  
لِیْکُوْنُ بَصِیْرًا یَشَٰهَدُهَا بِالْعِیَانِ  
رِیْحٌ مِنَ الرَّحْمَةِ قَبْلًا لِطَیْسِنَانِ  
مِنْ اَزْرَآئِلَ ثُمَّ التَّحْلِیَةُ بِحَنَانِ  
حُبًّا وَعَشْقًا وَحَرَقًا لِّیَّ الْاَنِّ فَالَا  
حَتّٰی یَکُوْنُ حَرِیًّا لِلطَّلْعَةِ الْاَلْمَعَانِ  
حَقًّا عَلَیْنَا جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِحْسَانِ  
اللّٰهِ یَعْلَمُ حِیْثُ یَجْعَلُ الْبَرْهَانَ  
الْیَاسَ وَالْاَدْرِیْسَ وَالْخَضِرَ بْنَ مَلْکَانَ

من قوم موسى انه يهدون بالحق  
يا من له آية اصحاب كهف والذين  
يحيى الموت المنتظرين لدولته  
جبريل والميكال وكلما نزلوا  
لا يجر ماء على الارض لا يقطر  
ولا فلك يدور ولا نجم بضئته  
عين من الله ينظر بالارض والسماء  
يا وارث الائمة كل النبي والرسول  
كل الله فيهم له وصف لهم وصفه  
من صفوة ولاية او حلة خلافة  
كل الصفات يظهر منه لا شج  
دريتم في الدرر نبأ عظيم للسفر  
حتى من الحى القديم امر من الله اعظم  
نصر من الله النصير فتح من الله العبد

مكونوا خلف صين وفي الركاب علمان  
المؤمنون الراقدون كمهمهم فتية  
محمّد وسماك واشته سلما  
على النبي وطف في طاعة العرفان  
لا ينبت النبات ولا كرم الجديان  
الا بيمينه وحدوث كل حدثا  
هما وما فيهما بين يديه كقصصا  
من ادم اذ خاتم في النعت والعنوان  
من زهد او تقوى له من علم او بيان  
من حكمة او آية ملك سليمان  
نجم مضئ ازهر والنجوم بجبان  
مخ ومنز والتم لكل فنو صنوان  
حكم على الشرع العويم والذين من دنان  
على الصغير والكبير من المنان



عدله لیر عدیل فضل من الزبجیل  
یا ظالمی آل محمد اسلون حالکم  
یصبح بصبح تزلزلت الارض والسماء  
هه صور فی إجام الغیبة رباه  
این المفرکم اعداء آل محمد  
لیث لقد رضع من ثدی <sup>النعمان</sup> ش  
وضمضم یوما کالف دم العدی <sup>ظما</sup>  
یا حسرة علی القتلة ومشار <sup>کهم</sup>  
فتادی الا ان الحسین قتل  
ما زال یسفک حتی یعلو الدم <sup>رکابه</sup>  
شوقا الی سلطانه فیملأ <sup>ضاً</sup> ارضه  
کل الدول تذلل فی جنب <sup>لته</sup> دوله  
کل لراکب جویاً او البر والبحر  
کل الحیل والاله حرب سیطل

سيف فرالله السلیل مذل کل عدو  
یوما تروا اسد الاله یزور غضبا  
یسلب سيف الله وصیقه رضوان  
یصید کلابا والضیعا من سفیان  
من ضیغم قد هز بالارجاء <sup>الارکان</sup> و  
فصبغ الهیجا فی حلمه بحمران  
وضرغم الفاکی بلجمهم جوعا  
اذا تذکر مذبح القفا وعطشاً  
بکربلاء عطاشاً فالسلب عریا  
یقول ولما یثار لصاحب النعلا  
مملوء الظلم والجور یبدل <sup>ان</sup> امان  
امریک وایطال او انکیل او الما  
منقاد امره بتحرک وحرماً  
من عزمه کما یطل السحر بالثبنا

طاح الدجل خاب الدغل شال الخجل زل  
تم الظلم ساوی الامم بان الکرم علیهم  
جاز الشا جاد الشاء صار الغنا كان الغنا  
یا للفرج متى الفرج عجل الله امرک  
ارنا الله فلجک وسهل مخرجک  
اریدک اریدک فاعجل ثم العجل ثم  
یا کوبک الفجر لا جک و حیوتک  
شمدری ذی طوی هل انت اوبکة  
ی و الی و الی و الی القلب متى یخری  
یا یا یا یا اهلنا ترحم و انت ابونا  
اسلون غیره غیره الله و انت تشرفه  
اما سمعت حنینہ کالفصل المشر  
رحمنا ابونا و انت الغیاث یا  
هل خاب و افد بابکم و فنانکم کما

دان لا مل طال العمل اوی الملل بوجد  
ساح النقم باح النعم سام الغنم و حیران  
یوما هنا کل دنی نال النی بغفران  
و کحل من تراب نعالک العینان  
بمحمّد و الله مظاهر الخناس  
باذن الله و اقطع الکفر عن البینان  
حتی تم رضی من الوصل و المجران  
ام حلة اوسملة ام غری او کوفان  
و یذوب باللهم الفراق و تعبنا  
اما تشوق اسلون بحی الدمع من احقان  
و الحال هجی اتری رفک بمجدلان  
بصبح فی التیه بلاضنا و تیمان  
امراک باخذ الضال حیران  
هل مستجیر جوارکم بصیر مجرمان

هل من يضاف اليكم وخطار لظعنكم  
 هل من مروتكم من منكم على احد  
 من يشرب من كأس ايديكم مدى اثرا  
 ما زال من استشم شما مكم ونفكم  
 ما دام من يتأسر معكم ويؤنس  
 كل الذي يحتمل سركم ونجواكم  
 المستغاث بك الغوث وخواطر<sup>الله</sup>  
 انسى ام جنى اه من لومة<sup>الله</sup> لا  
 الغوث اذكرنى وثم الغوث اذكرنى  
 خذ العتيق وحق الله عليك<sup>الله</sup>

يكون بجوعان لا يكون بشبعان  
 منا والاقالة او نقص وبطلان  
 حتى وفي الحب والعشق بسكران  
 في العيش والخط وروح وريحان  
 في اللذة والراحة بالنشاط<sup>حنا</sup>  
 بصير وقلبه من علم بملا<sup>ان</sup>  
 قد ضعت في يد نفس خبيثة وشيطان  
 يا للغيث اغثنى من شرار خوا<sup>ان</sup>  
 يا صرخة من غريق الجهالة وعصيان  
 اغثنى وانقذ غريق<sup>ان</sup> اللجة الطوفان

ابونا ابونا لا تقبل بعد ما ادى  
 اشكوا الى الله بشى وحزنى وشكوان

ولایضاً فی المناجاة

یا حبیبی صدت قلبی بالجمال  
حنك اصطاد قلبی لا علاج  
والتمهام من لحاظك حطانی  
بشهاب من قبر احرقتنی  
نفحة منك انا فی بالیقین  
طلعة من وجهك اذا شرت  
اذ تجلی لمعة من نورك  
بسطك قدمی فی اعلی المنی  
حف روحی منك فی روح وراح  
هل ترى بدّ المشغوف بك  
اه من لعلب الفراق ثم اه  
ما رویتك اذا رأیتك منك  
قد شربت من ریح فی یدك  
ما الذ السكر ما احلی الریح

فاذبت مخ عظمی بالجلال  
صرت مجنوناً وسرت فی الجبال  
هاب قلبی ذاب حبی زلزال  
ضلحتی کل درکی فکر ال  
زال ظنی شال وھی والخیال  
زلت انا قمت حینا کالمرال  
حارنی فی التیه عشقا کالضوال  
قبضك قد شدت فی ادنی الجبال  
شف حبی عنک یمها کالهمال  
یا حبیبی غیر موت او وصال  
کل من یحرق علیه الاشتعال  
ارونی من کأسک یر والغلال  
صارنی سکران دهر لا یرال  
فا در کاساً یمیناً والشمال



مرصوبوح والغبوق حسبته  
 قد سقيت الخضر من ماء الحياة  
 يا ولي مالک اضهدتني  
 يا غياثي يا ملاذی ملجأ  
 يا انسي جلوة او خلوة  
 اين كان، حيث كان، كيف كان  
 في الصغر من لطفك ريتني  
 انما في حبك نوهتني  
 وكشفت سبحات وجهك  
 واديت بيتك ابوابك  
 قد خلعت العلقتني للحدا  
 كلما ابليتني وفقتني  
 كلما في شدتي اويتني  
 هل لك من منك احسا  
 اعطني صبحا، مساء، يا ذالنوال  
 اسقني كأسا فكأس من زلال  
 كيف اصفدت محبتك بالغدا  
 انت غوثي انت عوني والتمل  
 كل ان في الغدو والا صلا  
 كل حين في النهار والليل  
 في الكبر نهتني يا ذا الجلال  
 ثم انت بنجوى السطال  
 فجذبت جذبة للاتصال  
 فهديت باللقاء والقبال  
 ذاقنا ليس لي اهل وما  
 الصبر في كل البلاء والنزال  
 قد حفظت كل شر والخبال  
 بخل او منع نكول او اقال

هل تزيغ القلب بعد اذ هدئت؟  
 هل رقيب مثلنا عن مثلك؟  
 بيننا بين اوالدور المعين  
 هل قياس او مساس او جاس<sup>س</sup>؟  
 هل مقر غير ارضك او سما<sup>ك</sup>؟  
 هل يغفونك خوف عن سوا<sup>ك</sup>  
 لازم سلطانك العفوبلا  
 وانا العاصي ضعيف ناقص  
 هل مجير او مغيث دونك؟  
 هل بغيرك؟ اين غيرك؟ من سوا<sup>ك</sup>  
 باب مفتوحة للجاهدين  
 انما اشكوا بك منك اليك  
 يا رجائي هارب رقب اليك  
 واعف عني عن قصور او قور

او ترى لي بعد ايمان ضلال  
 هل محيط بالمحاطى احتمال  
 هل تقابل او تراحم داحمال  
 ام بسلطانك مضار او جدال  
 هل مفر غير بابك لا محال  
 نحن مسئول وهل منك الشرا<sup>ل</sup>  
 دعوة فضلا لوعدك بالكمال  
 انت قادر والكريم المتعالي  
 يستجار يستاث في الكلال  
 للتضرع والدعاء والابتهال  
 كيف يغلق لامحب بالعفا<sup>ل</sup>  
 غيرك من هو عليه الا تكال  
 لا تخيب لست ابق بل موال  
 واعم عني كل نقص في الفعا<sup>ل</sup>



لا تَوَاخِذْ عَنْ جَرِيرِي جُرْتِي  
حلمك قد ساقني ذاك المقال  
ان عفوت او تو اخذ كيفك  
لطف او عدل فلي شهد النحال  
كلما قد شاء مولى للعقيق  
نعمة بل منة في كل حال

وله ايضا قد سر

ربنا انا سمعنا من جلال  
ربنا امنوا بالرب قال  
اتى امنت بربي ربنا  
فاعف عن ذنبي وكفر عن ربنا  
انا ما قد وعدت بالرسول  
ربنا لا تخزنا يوم الفصل  
من دخلت النار قد خزيته  
ماله ناصر حميما او كلال  
ان خلق الارض والسبع الشداد  
واختلافا بالنهار والليل  
كلما اياتك عند الباب  
ايها الاحباب قوموا عنكم  
ما خلقت باطلا يا ذا الجلال  
افعدوا عن رقدة كيف الرقود  
قد مضى العي واتيتم في الغفال  
كل افاق وانفس اية  
ليس يقظان فما هذا الذها  
للمؤثر كلما برهان دال

اینها انسان اسمًا برسم  
 اطلق النفس عن القید الهی  
 درهم بخس ثمن هذا خیر  
 سوق رب جنة المأوی ثمن  
 هاجزاء الغد لكل مؤمن  
 فی الخلو ص لا جنان لا بحکم  
 عاقل لا یجرب بیع السلف  
 اتجر نقدًا بنقد بالحضرة  
 لا یخدع منك بل لطف له  
 قم بسوق الوحدة انظر لک  
 کل شیء فان الا وجهه  
 خل بال عن غیر حتی بان هو  
 الدواء فیک، منك دائم  
 این ترعی کیف تعی تزیم

عرف نفس عرف رب ذی الجلال  
 قم من الاطلاق قید بالکمال  
 فی التجارة ان الانسان لغا  
 مشتری الله منکم نفس ما  
 ما اراها ذارأی حذو النعا  
 بل ثمن هو فی الحضور والقبلا  
 ذا من العجز او الکالی بکال  
 اشتر المحبوب عن جاء حلا  
 من عجوز خیط عن یوسف جمال  
 کیف حسن، کیف وجه لا ذوا  
 دع بفان خذیباً اخل بال  
 ان جمع الضد فی الکون محال  
 تبصر لا تشعر لا کیف حال  
 انک جرم صغیر من سما



یا کتاب الحق فیک یظهر  
 انت مرات لحق اصمها  
 لا تکدرها با وساخ الهو  
 انت فے نفسک حجاب الو<sup>حده</sup>  
 من یقل هو فلیری هو یصنع<sup>هو</sup>  
 غیر هو من هو ولا هو غیره  
 لا بوصل لا بفصل بینین  
 کائنا ما کان هو والکون هو  
 لا ممازج لا مغایر بالمجا<sup>ط</sup>  
 هو قریب هو بعید هو خفی  
 داخل لا خارج لا ابلها  
 این هو ناجی بهو من غیره  
 لا حلولا لا بوجه الوحده  
 یافتی هذا جنون العا<sup>شقی</sup>

مضمر آفر و دم بالاشتغا  
 کی تری الحق و سبحان تمنا  
 یظهر کی فیک اوصا و الجلا  
 قم من البین فمذا قیل و قیل  
 لا انا لا انت قطفی الوصا  
 هو سبیل، هو دلیل، هو دلا  
 فیما من قال غال او بقا  
 عینه لا غیره لا ذا محال  
 هو محیط هو بسیط لا یزال  
 من ورید عن شهید لا مثال  
 لا بشئ لا کشتی لا یقال  
 هو بیان هو جواب هو سؤل  
 لا تکفرنی ایا قوم الضوال  
 لا جناح فی الجنون لا وبال

ذاکسران البعیر الشقی  
 سکر شرب سکر حب سکر ز  
 سکر حرق، سکر برق سکر شق  
 سکر فوج سکر روح سکر روح  
 من راه اذ راه بعش  
 لم یذق من این یدیه عن  
 هم کانعام فیماکل من علق  
 ایما السال لماذا تخبط  
 مالک من رزق جسم بطلبک  
 فاطلب الروحی وذوق من کاه  
 قل هنیئاً یا سکارى للحیوة

لا یخاف لا یحط عن جمال  
 من رقیق من عشیق بانصا  
 بالتهتاب عن شهاب بالنبال  
 من هبوب عن جنب السما  
 ذلک فضل من الله نوال  
 غطه بالجل واشدد بالحبال  
 یحمل الاسفار بل هم فی ضلال  
 ایما العاشق فلا تمسک  
 این کنت حیث کان کالظلال  
 ماء احلی المصافی من زلال  
 حی انتم بالدوام لانفصال

زبدۃ العشق خذها شمسفة  
 من عشیق تنهدر فی کل حال



نور نور الله ستر ذی الجلال  
 مهجۃ قلب الرسول الخاتم  
 المحین بن علی والقطمہ  
 فاتح تسع لخمس خاتم  
 مخ کون کائن قطب الوجود  
 علۃ لولاک لا الافلاک هو  
 انه ذبح عظیم والمذا  
 لوقضی الذبح لما بان النبی  
 یوماً اذ قال ومن ذریتی  
 فدیۃ عن فدیۃ فی نسله  
 زین عرش زین ارض والسماء  
 الذی کان یناجی ربہ  
 جائہ لبیک کل جانب  
 شوقک تشاقہ اهل السماء

ولایضاً <sup>عزیز</sup>  
 عاشق الحق ولی ذی الجلال  
 خامس اهل الکساء خیر آل  
 والدائع الائمة والتلال  
 واقع صدر النبی یوم البیضاء  
 روح ایجاد وابداع الجلال  
 للنبی الاکرم الله قال  
 عن ذبح للخلیل فی النعال  
 صار من خلق غرض فی النحال  
 قال عہدی الظالمین لابینا  
 عہدہ الجزء المتم والکمال  
 سید شبان فردوس الدال  
 بالتضرع والبکاء والابتهال  
 اعتذاراً عن کریم المتعال  
 والملائک اذ علیہ الخوال

لا تخف اتى انا الله الجليل  
لا يكون الشبر بيني وبينك  
فلك سار والنجاة الامة  
نور مشكاة ومصباح المهدي  
حب مكنون له في المؤمنين  
ينفجر قلب اشد قسوة  
واحداً كان وحيد العالم  
زبدة العشاق في عرفانه  
في الحقيقة ما رأى غير الحبيب  
اشترى مرضاته اختار اللقا  
لا يحبني لم يحبني مثله  
نكسوا يا زمره العشاقها  
لا يكون الوصل بالحب المجاز  
من رأى المحبوب بالعين اليقين

انت في كفى عليك بالسؤال  
قد رفعناه فمأنا الإقال  
منج عن غرقاب طوفان الضلال  
في زجاج المؤمنين بالاستغاث  
عشقه نار ليحرق كل نبال  
يخرج الماء بذكره عن خلا  
في الفناء والخلوص والخصا  
واليقين والظهور في الفعالي  
اش المحبوب عن نصر مال  
والشفاعة للشهادة في المآل  
في المحبة بذل مهبج والناس  
ذامقام الوحدة والاتصا  
او بطن او بوهم او خيال  
واستضاء بالجلال والجمال



صابر حقّ اليقين في القضاء  
كلّما شاء لعبد كيف كان  
أثبت الدين الذي جاء به  
وأقام دكنه بنيانه  
قد أقام واستقام عرصته  
لا يحركه العواصف في الطوف  
قدر ما الدهر منه اسمها  
كلّما اشتدّ البلاء اسرق  
قطعوا أرباً فأرباً ابنه  
انخسف للمهاشقي قسم  
الذي واسى بنفس مهمجة  
غار في الطف بنجوم شهر  
والفرات نخلة للفاطم  
يشرب منه كلاب الأمو

بالرضا قلبان في جرح حال  
لا البلاء نعمة في كل حال  
أحمد المختار صلوه و آل  
حيدر الكرار بالسيف التلا  
في ثبوت الجاش كالطود الجيا  
عن جنوب اويمين او شمال  
وأجاح عن ثماره لا مجال  
لونه عن جذبه والامثال  
خلقاً او خلقاً لجده والمقال  
وانحنى الظهر عليه كالهلال  
لم يمين في العزم ابداً لا يكال  
غاب في الهيجاء اسناداً  
ولدها محروم للغير حلال  
والشفاء العلوي كل زبال

هتاك الاستار شق من جيو  
 قد اخذن بالاساور والحلل  
 حرق نار كعب ربح والسيات  
 قد نشرن في البراري صبية  
 انخرم عقد اللسان عن نظام  
 والروس معليات بالقنأ  
 سير طلبا بلدة في بلدة  
 قد بكت بالدم له سبع شدا  
 والملائك كلهم جن وانس  
 وترموتور يطالب ثاره  
 وعدحق وولى بالدماء  
 اتي قلب رزئه لا يتصدع  
 اذن للدين هل من ناصر  
 كل من ينصره باليد واللسان

من حريم عن ظليم بالإطال  
 وسلبن عن اكاليل الجلال  
 بعضها بعضا يلذن للخلل  
 ددة الغواص قناص الغزال  
 وانسلت بالظلم في الجبال  
 والحريم فوق آفتاب الجمال  
 سيق ذلاً كالديام والجمال  
 والبحار والجبال والتلال  
 طال حزن الدهر عما قد اطال  
 بقيام من امام لا محال  
 فيل السيف يطلب عن رجال  
 انه عين تضح الانهمال  
 بنذا، يمتدد يوم الفصال  
 او يحزن القلب او بالدمع سال



او احب فعله قد شاركه  
نعمۃ للأولين الآخرين  
فكان ناصراً له في القتال  
هلك الجاهد نجي كل الوال  
اخذ من ذيله حقاً عتيق  
في الغد واليوم لافيه ملال

وله أيضاً في علي

اباحسن نيا من تجلّ عن الجلال  
مرآة حق منك ثيق يطلع  
نور الهداية يا صبح صادق الأزل  
نور الهياكل لتتوحيد و الهملل  
نور به سبحات الجلال ينكشف  
للعارف الإرب ليميز عن الجهل  
نور به محو عن الموهوم والتخيل  
صحو معلوم لاهل الكشف والنبل  
مجلو الفؤاد يرى صدقاً الصقل  
نور الحقيقة من ذات الجلال  
ينجي القلوب باسرافه من الزلل  
خال عن الالوان يعرف من فيه  
على البصير به يحفظ من الضلل  
نور اليقين حين اشرق للقلوب  
نور فليس له اللون والشكل انما  
نور يرى الذرات من غوامض

فمن یرد الله للإسلام یمیدیه  
 من كان یکفر یجعل صدره <sup>حراً</sup>  
 یا قانلاً اطفئ السراج قد طلع <sup>الصبح</sup>  
 وجه لعرافان کثر خفی علی الوری  
 باب المدینة منها یحمل بنفسه  
 بحر وشرعة بحر محیط لغائصة  
 روح الحیوة لبحر العلم طحینة  
 یحیی عمی القلوب عن الموت یخرجهم  
 لذوی البصیرة قائد لذوی الشهود <sup>مساعد</sup>  
 قد کان اعلیٰ بهما بئر العطایا <sup>طما</sup>  
 بدراً منیراً قیماً عبداً مطیعاً  
 قد ولدته حرماً بحر التنازع کرم  
 لا ولیا، دعماً للاقبیاء زعماء  
 للمؤمنین امیرهم للمحبین ولهم

یشرح بنوره یشفی صدره من الغل  
 وضیقاً یصعد السماء کقطر  
 دلیل شمس وهاد الی منتهمی <sup>مل</sup>  
 باب الخزانة فیها النقود للعقل  
 لباس تقوی من الدیاج و <sup>الحلل</sup>  
 در و یا قوت و مرجا والکلل  
 میطر فینظر منه العلم کالهمل  
 من ظلمة الجهل میالغیث <sup>حل</sup> للو  
 للجمع منه مضاعف کل فلفرق منز <sup>ل</sup>  
 خیر البرایا عماً من بعد احد مر <sup>سل</sup>  
 لم یتخذ غناً من دهر دون <sup>الدغل</sup>  
 لم یعبد ابداً صنماً من لات او من <sup>هبل</sup>  
 من عند ربه علماً فی الخمین الملل  
 فی رأس کل العارف تاج المکلل

مفتاح توحيد و ميثاق الانبياء  
جنب الإله من اعصم به فقد <sup>منجى</sup>  
ميزان عدل يوزن اعمال الوردى  
حبل من الله وثقى لا انفصام <sup>لها</sup>  
شجعان عند تهجد و عبادة  
والصابر لما اصابه ضراً و محنت  
بات و يثرى نفسه مرضات ربه  
لولا لواه لما كان للدين مسلم  
قام النسبى و قام الدين بصاً <sup>مه</sup>  
عند الغراء يهرول يرعد و يرق  
لا يرو سيفه من دم العذ عللا  
كر على ما فر لمن يبارزه  
فيطحنهم طحن الرمح و بين يديه  
يتلوه قابض الارواح للزعر حيرة

بعث الرسل بعهد لطف العلل  
عبداً انبياء رسلاً او غير رسل  
قرباً ثواباً عقاباً و زنة العمل  
فاستمكوا بعروة رب خذوا <sup>لجبل</sup>  
ناجى ربه من خشية يتمل  
كلاً بذكر الله فى الرهب و الوجل  
نعم التجارة ما شراه بالذهل  
و ما قام الاسلام كل كان فى النخل  
اهتز جند داهر سيفه السلل  
صمصامه فيخط هامات السلل  
ما زال مبتك ادويه فى النمل  
لا بد من كأس للنسيه عجزو <sup>للقفل</sup>  
يذرو الجنود كذرو العا <sup>صف</sup> على العذر  
من حدة حسامه عن سكة <sup>حل</sup> الا

يخلص ارواحاً عن الاشباح بضرة  
 برهان رب حين يكبر ترزلت  
 جبريل خادم له ميكال ناصره  
 مبارز بدر كل بدر هل البدر غره  
 والمردفين ملائكة والمستويين  
 يا منجي الرسول عن الحوة في الحد  
 رضوان صاح بجو لافتي الانكا  
 يا حازم الاخبار عند حزن بني  
 يا قالع الشرك مجيباً بصيحه عم  
 يا فارس الكرار ويا فاتح الحصون  
 يا قالع الباب الوفي بسطة قبضه  
 يا قاتل مرج وابي البائت عنبر  
 يا ناصر النبي وحيداً على الجنين  
 من برق سيف وغر الليث راس هرازن

فيصدع كل شعب النوع في المحل  
 ارکان عرش وفرش السهل والجبل  
 بدرأ وخيبراً و باحد وسيل  
 يوازن من بيد في القتل لنقل  
 تحت ركابه رقى عن خوب و شمل  
 واسنى بنفسه ابد لم يعلل  
 لاسيف الا ذو الفقار المقل  
 وارى الجنود وحازم القوم عن بطل  
 يا من يمدد في قتل فارس بنيل  
 يا ضيغماً يصول وفر اليهود كالورل  
 بالعصبة ذي القوة غلب الرجال الفحل  
 والحارث فيزير كالهيثم البسل  
 اذ ولوا اذ بار جنود مززل  
 لم يعطف العنان الى الطائف المحل

فَفَرَّقَ الْمَوَازِنَ وَالثَّقِيفَ تَوَارِيَا  
وَقَدْ نَهَبُوا الْأَنْعَامَ مِنْهُمْ مِنَ الْعَنَمِ  
وَصَارَ أَسَارَى مِنْ بَقِيَّةِ سَيْفِهِمْ  
كُلَّ الْغَزَا، وَكُلَّ التَّيْرِيَا، بَفَتْحِهِ  
زَوْجَ الْبَتُولِ أَخِي الرَّسُولِ وَنَفْسَهُ  
مَنْ يَدْعَى مَقَامَهُ أَوْ يَمْنَعُ قِيَامَهُ  
فِي خُمُسَةِ بَنِي الْأَسْلَامِ أَرْبَعَةً  
هُنَّ الصَّلَاةُ وَصَوْمُ الزَّكَاةِ وَحُجَّ  
فِيهِمْ رَحْصَةٌ وَلَهَا لَيْسَ رَحْصَةٌ  
هُنَّ الْفَرَايِضُ فِي الْأَرْضِ قَطْلًا هَلْمَا  
جَزْءٌ فَاصِلٌ انْتَفَيْتَ بِانْتِفَائِهِ  
مَعْيَارِ إِيْمَانٍ وَكُفْرٍ فَيَنْقَسِمَا  
يَسْقَى حُبَّهِ مِنْ حَوْضٍ فَيَدْخُلُ وَنَحْلُهُ  
جَزْءُ الْمَتَمِّ كِمَالِ النِّعْمَةِ وَرِضَا

كَجَرَادٍ مَشْتَرَفٍ فِي الشَّعَابِ وَالْقَلَلِ  
خِيُولٍ وَثَوْرٍ فَالْتِنْيَاقِ وَالْحَبْلِ  
شَبَابًا وَشَيْخًا مِنْ شَرِيفٍ وَارِذَلِ  
نَصْرٍ مِنْ اللَّهِ وَالْفَتْحِ مِنْهُ بَابُ  
بَنِ عَمِّهِ وَوَصِيهِ مِنْ غَيْرِ مَفْصَلِ  
مَنْ لَكَحٍ وَ أَوْ كَعٍ أَمْ بَعْدُ نَعْلِ  
أَرْكَانِ دِينٍ فَرَضُهُنَّ لِلْعَلَلِ  
ثُمَّ الْوَلَايَةِ فَالْقَائِمَةُ عَلَى الْأَوَّلِ  
بَلْ عَزَمَتْهُ الْكُلَّ عَهْدَتْهُ اللَّهُ لِيُزِيلَ  
هَافِرُضٍ مَنْ كَانَ عَلَوِيًّا أَوَّلًا  
حَلَّ الْغَرَضِ لَغَيْرِهِ لَوْلَاهُ لَمْ يُبْلِ  
لِلْحُبِّ وَالْبَغْضِ وَفِي الْعَزْوِ الدَّلِيلِ  
بِمَجْنَةِ عَدْنٍ حَظُّ الْأَوْفَرِ الْأَجْزَلِ  
لِلَّهِ فِي دِينِكُمْ عَنْكُمْ عَلَى الْوَجْهِ الْأَكْمَلِ

و مبعوضه فی صرة یعص یدیه و یل له یخلد فی الدل ال<sup>سفل</sup>

یا ساقی الحوض اهلاً فاهلاً وانت ابونا

ادق العیق» بهاء الحوض احلی من العسل

نور بنصره اللهم قلبی وضوءه

واشرح به صدری وابنائہ الوصل

### «فهرست»

|    |                                 |
|----|---------------------------------|
| ۵  | مقدمهٔ چاپ سی‌ام                |
| ۹  | مقدمهٔ چاپ بیستم                |
| ۱۲ | پیشگفتار                        |
| ۱۶ | تاریخ تولّد                     |
| ۱۸ | اوّلین برخورد                   |
| ۳۰ | ذوق و سلیقهٔ او                 |
| ۳۵ | زیارت مشاهد                     |
| ۴۵ | اعتقاد او راجع به کمالات انسانی |
| ۴۶ | در تابستان سال اوّل             |
| ۴۹ | در دوّمین سال                   |

|     |                                      |
|-----|--------------------------------------|
| ۸۵  | سفری به زنجان                        |
| ۸۷  | مرحوم حاج شیخ جواد انصاری            |
| ۹۴  | سفر به ابهر                          |
| ۹۷  | سفر عراق                             |
| ۱۰۵ | در کاظمین                            |
| ۱۰۸ | در کربلا                             |
| ۱۱۰ | در نجف                               |
| ۱۱۳ | در مسجد کوفه                         |
| ۱۲۱ | در مسجد سهله                         |
| ۱۳۷ | در سامرا                             |
| ۱۴۲ | فوت آن مرحوم                         |
| ۱۴۵ | ترجمه مناجات محبین                   |
| ۱۴۹ | ترجمه مناجات خائفین                  |
| ۱۵۲ | ترجمه مناجات شاكرين                  |
| ۱۵۸ | آخرین نامه                           |
| ۱۶۷ | آقای میرزا تقی زرگری                 |
| ۱۸۷ | آیت الله کوهستانی                    |
| ۲۰۲ | آیت الله حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی |
| ۲۰۵ | آیت الله شیخ محمد کوفی               |
| ۲۱۰ | آیت الله سید علی رضوی                |
| ۲۱۵ | شیخ علی فریده الاسلام کاشانی         |

|     |       |                         |
|-----|-------|-------------------------|
| ۲۲۱ | ..... | مرحوم سیّد عبدالکریم    |
| ۲۲۴ | ..... | حاج سیّد رضا ابطحی      |
| ۲۲۵ | ..... | تشرّف به خدمت امام زمان |
| ۲۲۷ | ..... | تشکیل دعای ندبه         |
| ۲۲۸ | ..... | باغ در وادی السّلام     |
| ۲۲۹ | ..... | قضیّه عجیب              |
| ۲۳۴ | ..... | تا زمان ظهور زنده‌ام    |
| ۲۴۲ | ..... | حُسن ختام               |
| ۲۵۰ | ..... | اشعار                   |

آقای حاج ملاّ آقا جان می گفت:

انسان برای زندگی حیوانی و شهوترانی خلق نشده است.

انسان باید حقایق اشیاء را از راه وحی بشناسد و به معرفت کامل برسد.

انسان باید با خدایتعالی انس داشته باشد.

انسان برای رسیدن به کمالات روحی خلق شده است.

در نتیجه تمام دنیا خدا را همه بیشتر باشد.



شابک: ۹۶۴ - ۶۳۳۱ - ۲۳ - ۲  
ISBN 964 - 6331 - 43 - 2

